

امام العارفین

مصنف حضرت مولانا شاه ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

وہ بیان حالات کرامات ملفوظات مکتوبات حکایات

معملات حضرت مولانا شاہ عبد الرحیم قدس سرہ والہ اجدائش

و ذکر صاحب الیم رضا حضرت شاہ ابوالرضا محمد صاحب

عم بزرگوار ایشان و ذکر نفیال و دھیال حضرت شاہ صاحب

موصوف مع حالات کرامات دیگر بزرگان دین مبین ۱۱۵۲

تصحیح نام تفتیح مالا کلام تمام محمد عبد الاحد غفرلہ الصدق ۱۱۵۵

مطبع محمد صالح و ابوعبید مکتبہ

تقدیم ایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زطل عمراً و اهل این خاندان خصوصاً مقتضی شود و کاتب حریف
را بدعوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب فی ثلثة اقسام و سمیته بالنقاس العارفین و جعلت کل مقصد
من المقصودین الاولین مهالة علیهم و کن اکل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن یشاء
فلیفرق **و** والناس فیما یعشقون مذاهب و وصلت الله ان ینفع به عباده السماویین انه
قرب مجیب حبیب الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

**قسم اول و النقاس نفسیه و اوقات یریه تصرفات عجیبه جناب کرمت بآب
قدرة العارفین برة الواصلین سیدنا و مولانا شیخ عبدالرحیم رضی الله عنه وارضاه**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات و البلیات ملا صدیق و صوفی و من العوالم و شمس
المعارف من ذقوا الاسماء و الصفات و اعطاهم الایمان رأت و لا اذن سمعت لا خطر عاب احد
سوی اولیاء الامر و الشافعات فاحاطت بهم من یدایهم و من خلفهم و من قدامهم و من تحتهم انوار و صوفی
البرکات و نطق السنتهم بما اصالة علی العبادین طریق السلوک و الوصول من غیوض الحکماء و الاسرار و اذ
النقاس و الکلمات فظهر علی یدایهم ما یرید من سائر البشر من قوام الخوارق و النقاس الایات و الکرامات
فسمعان من یسألهم من شیء الا ما منع حکم و لا راد لقضاه و الحاصل ان الیقاد و الشهادة و کمال ال
الا الله و حد لا شریک له و اشد من ان یحذل عبد و رسول شهادة من علیه النعماء و المناهی الله علیه
و علی اله و احبابه یقوم الهدی و قیادة النقی ما دامت الارض و السموات ما لا یعد و لا ینفد و لا ینقص
عفی عنهم کل جند است ارا قوال احوال و اوقات و تصرفات حضرت الدیوب گوار قدوة العارفین برة الواصلین
ساحب الکرامات الخیریه و النعمات الجليلة سیدنا و مولانا شیخ عبدالرحیم قدس سره الشریفة الغریفة و سمیته
بجوارق الولاية حبیبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند در مبارک حال که در شهر فیروزیه فیروزیه فیروزیه

آنجا میسریم و تقبیر ایشان متوجه شدیم بسای بود که غیبت دست اوی از احساس خود بر منزل سستی فرمودند که
شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات دوزی اثبات بیت خویش کردند در وارثان خود قیمت نمودند کسی را از اولاد
حسب حال او میدادند چون ذریه خود ترین اولاد ایشان آن والده حضرت ایشان بود پس چند خرد
از فوائد طریقت او را در و شجره پیران عنایت نمودند و خبر شیخ گفت که وی نزد جبهیت اسباب تزویج او را بابت
دادن این اجزا اقرضه نمود این اجزا امار از بزرگان مایه بر سر رسیده است این صبیله فرزندی خواهد بود و مستحق میراث
معمولی با اینها او را خواهد داد اما اسباب تزویج خدا متعالی آسان خواهد کرد ما را نعم این کافیت بعد مدت مدیدی
پس متولد شدیم و هوشیار گشتیم خدا متعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا را داد او و با آنها متغی گشتیم بعد از
کم گشتند اگر چه بظلمات شرک بود لیکن انفعای تغیر و تعین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام فوق این کار نمیشد و برادر عبدالحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی بود
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند تربیت اولاد خود بسیاری میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و

ملاحظه این معنی معلومی بود و نکات فنی میفرمودند که با صفر سن ستار از فرسود آورده بن اولاد ششم بودیم
در رعایت اسباب و سایر سن مضوی کردیم نهایت استیلاج در ایشان ظاهر شد خدا متعالی گفتند گفتند که حق علم
تا غیر تربیت در اولاد خود دیدیم ترسیم که بر اسلاف از عقب ما منقطع گرد و حالا معلوم شد که حال آنسوی
حافظان ما بوده است اگر در اولاد پس نیست چه باک در عقب ختری هست کات الحرف میگوید بر اسلاف
آنست که قرنی بعد قرنی حال نسبت طریق پیشینی بودند غالباً متقدم بشارت میداد و تا آخر این قصه
طیعی دار میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودیم که غریزی از سلسله نقشبندیه خواجه ششم نام از بخارا آمدند و در
محل ما ساکن شدند و نسبت من اتقاتامی فرمودند و بجا رفتند و روی میدادیم هر که از خواند تمایل کرد و
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود غم خدا متعالی مرا بواسطه والدین قدس قدری برساند و دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر آفرین و ذمار ادعای رسید است اگر بر خیزم دم کنم جنابم او دفع گردد
گفتم خدا متعالی از این مرض محفوظ داشته اگر مخدومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت حکیم کرد و حاضر
ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض اندر و دو دعا میدادند که شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد بشارت

عالی جنت آید مقصود اصلی آنست که شنیده از اشغال صوفیه پیش گیرید گفته بالراسد لعین پیش شغل اشغال تلقین
کردن یعنی اهم ذات پیوسته بروی تخته یا کاغذ میاید نوشت تا بسبب کثرت تلاطم و تخیله جاگیر این شغل
اختیار کردم بر من غالب مدد را ایام شرح عقاید حاشیه خیالی بخواندم خواندم که حاشیه ملا عبد الحکیم بنویم
یک جزو کما پیش اهم ذات می نوشتم و شعور بدستم میفرمودند تخیله و از ده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم و ذکر اهم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در این با وجود اشغال تحصیل علم و قلت توجه بذكر چنان بطهومی آمد که از
طالبان قوی اطلب ید شد بعد از آن شیخ عبد الغفری را قدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی ممانا آنگاه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست تست است این واقعه را بخدمت خواجه
خرد کردم تعبیر خواستم گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر خواجه بقلب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که بیاییت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة و این التحیات میسر نیست این فقیر از آن کمتر گشت شیخ عبد الغفری
خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجائی شیخ عبد الغفری خواجه نقش بند ذکر میکنند
والله اعلم بالجملة میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرو بسیار مشغول داشتم پیش و در و می
خواندم توری شبیه بنور ظاهر شد حال آنکه شب تیره بود آهسته آهسته بروی زمین فیسط شدن گرفت بعد
بر سر زمین حبس من آمد تا وقتی که فرو دراز من بود ذوق شوق هر چه تا نزد شتم چون سر من آمد پیش
شدم ظاهر وجود من مفعول شد الله علم که والدین علیه الرحمة جتند دنیا فتنه ازین معنی اضطراب قوی برایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانی میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و غنی اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه
خود التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول آنجا میاید اصلاح کار من چیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیعت
کرد گفتم منخی هم که شما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم منخو اهم که بیعت شما من باشد گفتم
بچه نفهمیدم که دوستی سبب عام قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور موعود میگم
در اتباع سنت قدری تساهل داریم مبرا واقدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده الشریع بجنبید لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بفرمایند متصل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره باشد مناسب تر است که ایشان در تشیع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را نیست گفتم و جواب سید عبداللہ از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند منعم اندزد و بایشان باید پیوست بخدمت ایشان آدم با وجود آنکه طریق اخلا و خمول بر ایشان غالب بود و اول مره بعیت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجہ عبداللہ ہمدانی رسیدیم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل ہم ذات کہ از حضرت زکریا علیہ السلام یافته بودم غالبی بود و از وی بسیار لذت می یافتیم و نفی اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتیم از این معنی نجات تمام داشتیم سید عبداللہ قدس سرہ الناس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرفتند و در چیز کہ سبب انقباس طیب انبیاء علیہم السلام است قرار یافته باشند تا تو انیم بغیر دادن صحبت فانی علیہ الصلوٰۃ و السلام متوجه شود علاج این از همان ما خواهد بود یا جناب التجا کردم شغل نفی اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد بوجہی کہ در آن سن در یکدم دو قصد باری گفتم و هیچ طالب ابدال انجناب کشش نداشت با وجود اشتغال من تحصیل و سایر مواضع

ذکر حضرت حافظ سید عبداللہ قدس سرہ

میفرمودند حضرت سید عبداللہ در اصل از قرطہ کبیری کہ در ناحیہ مبارکہ است بودند والد ایشان آنجا وطن رفته بود و در سفرین والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بعد از وفات امیر خدای پدید آمدن خاص بود می گشتند تا دیو حاجی نجات بزرگی رسیدند کہ قدر قرطہ دید طولی داشت و مسجدی کہ بعضا بود روزگاری گذرانند و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نہایت توکل متصف بودند و خدمت و سے ماند راه کردند آن عزیز فرمود کہ تلقین دارشاد شما بفرمایید منوما است کہ بوی طوبی سید انشاء اللہ تعالی حفظ از من بگیرد ایشان در همان بادیہ مدنی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب ترک دنیا و احراز از غوائل نفس و شیطان انداختند میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت قرآن دوری کردند کہ مردم عیش و شکر بپوشش توجہ نمودند و رئیس ایشان نزدیک مسجد ایشان آن قاری استماع فرمود گفت بادرک تقدیرت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیز

ذکر خواجہ حافظ سید عبداللہ قدس سرہ

که در وقت تلاوت چشمان را میخواست بپایند و هیچ چیز التفات نمی کرد چهل سوره را با خیر رسانید و بعد از آن سوره
 که ایشان چه کسان بودند که از بیعت ایشان دل من میل زد تا بسبب محبت قرآن بر خاتم سید گفتند مردم
 چنان چنان بودند چون من ایشان سید متواضعم که نشسته بودم بر خاتم و تعظیم ایشان کردم و بعد از آن سخن بودیم که
 مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش در جمع اصحاب نشسته بود و من صفت
 حافظی که درین بادیه ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصبح ویرا خواهم دید و فرات و اجتماع خواهم کرد
 آمده بودند و یا نه و اگر آمده بودند کجا رفتند این مرد و عزیز چون این حرف شنیدند بینا و شمالا دویدند و هیچ اثری
 ندیدند و الله تعالی غلبه کاتب حروف آنست که فرمودند و بدین اقامه و تالابی خوش طاعت بادیه عسوس
 می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز بخت کرد که برسد و هر جا که صاحب دکان
 باشد در خدمت می سی بلین میزد و دل کیند ایشان میسر میکردند تا آنکه در سانه شیخ ادیس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب میکشیدند و در سلسله دست در میهنسگ بودند
 اقل بایک بایشان و رزق و رزق فرمود که فقیران بسیارند جائی دیگر وید پیش من نمی تواند ماند مگر مرده
 که از طعام و لباس این پیش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه من نرود الا برای حاجت ضرورت
 حافظ اینهمه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و با من مردان بر این موت اختیاری صاحب
 راسخی می بودند و بلا حفظ این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد و آن اثنا به شیخ از ایشان قرآن یاد
 گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دوباره گذشت ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نیکند اشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلون استخاری فقیران لبنگ صاف میکردم روزی بملاحظه ایک
 معنی در خود می دسروری یافتم شیخ بزرگ امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تیرگی
 می بینی گفتن آری گفتند در انتظار طلب بزرگی رسیدم و کلون استخاری بروی و بدن خود میالیدم و از آن
 مالش لذت تمام می یافتم این اثر جرات آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامه های
 شیخ و اطمینت ایشان بر روز پنجشنبه بر سر آب جوی می بردم و دست خود می شستم تا برای نماز جمعه جامه میپوشید
 پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فادد داشتم و دستور جامه بر سر آبی بردم و بطرفی عالی از مردم شستن مشغول

شدیم چون آفتاب گرم شد جمیع غرض استیلا یافت بیوش افتاد در آن زبان مردی مریع پوشی بر
 رقت من رسید مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و بمن داد و گفت آیا خوانده و لا
 باید بیکو انی التهلک ترسیم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان قبول نکردم آن عزیز برین اند
 مشرف شد و فرمود غلامی این گال کن بجز دایس حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر محمد
 بخاطر آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطره نیز مشرف
 از زیر برقع بر آورد و مرا داد آب سردی را شامیدم بعد از آن جامه شسته بخدمت شمع آوردم بمن که بر
 گفتند سیدنان از دست خضر گرفتند محمدیان را باید که منت خضر تحمل نکنند
 میفرمودند که یک ذوبت خواجہ ادریس حجره بحق تعالی مشغول بودند عادت طبیعت ایشان را
 بود که هر سال در آن حجره علف و آب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و آن
 مشغولی شیخ شغوفه شدند شیخ نیز غیبت قویّه داشت احساس نه کرد آن حجره را پر کردند و در وازه
 اش مسدود ساختند و چون دیری برآمد متخصّص حال شیخ شدند و بسجده طلبیدند یافتند از آیندگان
 استفسار کردند هیچ خبر نشینند و بپوش شدند و حبس نیز نگذاشتند بقدش و علف و آب مستلج شدند
 حجره کشودند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آوردند بر شیخ افتاد متبینه شد که اینجا کسی هست چنانکه
 کرد شیخ را شناخت هجوم کردند و وقت ایشان را فاقه حاصل شد از طول مدت ایشان از خبری نه از ناخود
 جسم ایشان اثری و این از نواد و قل است و الله علم استماع افتاد که چون را شد شیخ بزرگوار حضرت شیخ
 و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستاد که اگر بجانب من نظر میکنی زمین انمی یابم اگر
 بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرض کردستی و داشت و درخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
 میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه و تعالی را چگونه نیافته
 نیز تا اینجا گفته و بایم مقام رسید از سیر مانده شده اند اگر شایسته این احوال میدانید فبها و اگر امری دیگر در این کمال
 و اطلاع بخشد تا ما و یار دیگر که مود و طلب بیاورد آنجا برسیم حضرت شیخ احمد سندی جواب نوشتند - محمد و یار
 احوال و امثال این احوال از ملوئیات قلب است شهود میگرد که صاحب این احوال از مقامات قلب بیاد

از ربع طے نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلبی باید کرد تا محال قلوب تمام کرده باشد از گذشته
قلب روح است و از گذشته روح است و از گذشته سرخی است بعد از آن خفی هر کدام از این چهار باقی مانده
احوال و مواجید علیهم دار و همه را جدا جدا طے میباید کرد الی آخر تا کتب بعد از آن شیخ ادیس شتاق شیخ محمد
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند اما بسبب بعضی موانع این غایت بطور نسبی ایام از شیخ منقضی شدند
و در مسیت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را نسبت شیخ آدم
نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادیس نخست ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز نذر ای منیم و در دود و یار بعد از آن
یک نفر پاک متلی می بینیم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است اما در ضیبات کمال کو چنگی پیش نیست شایسته
است بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیمار شدند و بر حمت حق پیوستند و سید
عبداللہ بنابر علی بن ابی بعد فات ایشان صحبت شیخ آدم رسید معلوم نیست که این قصه اول است که بهیوی متغیر شده
یا قصه دیگر است بجهت شیخ آدم بزرگ قدس سره رسید شیخی عالیه مقام شمس عظیم المعرفه قوی تاثیر یافتند
طریق ایشان پسندیده و پای تر در شکسته مدتها با ایشان صحبت شدند باید دانست که عم این علم سید عبداللہ که سید
عبدالرحمن نام داشت فسط الحال بود و در مسلک انرا مسلک بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر میفرمودند و نیز از مریدان شیخ آدم بزرگ قدس سره بودند و حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمن
یکجائی بودند با هم بسیار وقت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج نکرده بودند و بسبب اقامت حضرت سید
درین محل که لشکر نو مرافقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که بسید عبداللہ صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق شهادت مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سره بعین نقل میکند بجا فقط عبداللہ و سید عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآل اجمعین که مین حضرت اللہ تعالی و در امور دینی و دنیا می کسب
بر منافع خود موفق بحیثیت خالص مخلص از دست زان یار و از مکرر است شکایت و اگر نکته ان عشقی خوش بشوید
حکایت و این سلام نامه فقیرانه بآن برادران محضی بظرافت باه مطالعه با وقت گذشت که زوفا در عمل فردا
محبوبت و اللہ ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحمده جیه و آلہ و اصحابہ و تبعہ الامجاد

علیه وعلیه السلام واصله واصله از بهر یاران انجامی سلام برادرانه خوانند سیادت پادشاه سید عماد و حافظه عبد الله
 حافظه عبد الرحمن سید ریافت نسبه الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الصلوة علی خیر خلقه
 وعلی اجمعین اکوین نمازین اخوی منوی سیادت پادشاه توفیق آید سید عماد و حافظه عبد الرحمن بعد سلام فقیرانه سلام
 فرمایند احوال این حال مستوجب حدیث سلامت استقامت برادران مطلوب است الاجابة من الشرح
 بقیه المرام یک عنایت نامرگرمی اخلاص مشغول از مقام باره از ایشان ثنائی از فطین از مقام اکبر آباد سید بود
 الحمد لله و الله که صحبت سلامت اند و از یاد فقر ان غافل نیستند متوق بهر حال که این اخلاص منو بخش سادات
 باشد بهر و فضل سجاد و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تبصر و دمار صادقانه ضرورت است که حق سجاد
 تعالی باقی عمر این ارفانی ضلح نگذار حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
 آنکه شیخ آدم سید اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فوراً در جمیع مشغول شوش شدیم بعد
 شیخ عرض شد ششم ایشان فرمودند نسبت اول عام سر کرده و جمعی که در صحبت ما خواهد یافت علم کلام را و قاعده
 آنست که اگر در شیشه سرکه باشد خواهند که گلاب اندازند و الا او را خوب بشویند تا این اثر سرکه باقی نماند آنگاه
 قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعضی اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم
 روزی زیر درختی جمعی طوطیها را به تلاوت قرآن مجید مشغول شدند گفتگان بسیار از آن وقت بیان
 افتادند و بعضی را در آن نهری که برای بیعت حضرت شیخ آمد بودند همه مذوق استماع و جلدندگی شیخ
 خبر کردند گفتند عطف بس کن ایشان ششم کشادند و تواضع بر خویند پس کردند حضرت ایشان میفرمود
 که هرگاه سید قرآن میخوانند مسجد محکم منی بود الا سرافکندند و سماع قراة ایشان یکبار از قاریان
 بکن امتحان ایشان آمد هر یکی قاعده چون وقف و تعلیم و ترقی و بیرون غیر آن اختیار کرد و از ایشان
 قراة کردند فرمودند اگر یک رکوع خواهد الحال بخوانم و اگر توقف کنید و پاره بعد از نماز منعی خواهم خواند ایشان
 کردند و پس و پاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظه فرمودند که مردم قرات بعد از این
 خوانند که هر لفظی چند فروع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدی ندارد مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
 عام کند که طریق دیگر در هرگز فستط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق اولی بخواند طریق دیگر در آن مفرود نماز

اولی نه القیاس بر این نوع عاجز آید میفرمود و نیز که حضرت حافظ ایمن نکته بسیار شنیده ام نفس بر سر
 کشف یعنی عتس یا مقام است که است در میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخلاقی و قول بود در مردم کا
 من الناس می بودند هرگز تیز از کسی نمی نمودند بسیاری بود که بدوا با ایامی و عجایبی گشتند و خدمات ایشان
 چون آب آوردن یا گندم و نخود خردن بتقدیم میرسانیدند و بسیاری بود که عجاایز خدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بعلی خود نخواهید گفت که ایشان شمار را از خواهند داد با جلد و وجود انهم
 اسحاق شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کہانی کہ بجای برادر طیب وند شیخ بایزید و اشال ایشان در تعلیم حضرت سید
 میافتم تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند در اول طلب بخدیو رسیدم کہ پیوسته در بازار
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت و عقب او میرسیدم چون از قریه برون آمدم پیرانی آنجا رسید جمع میکرد
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از اوست فین متوجه شد سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم از شما میا
 میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانم کہ عادت شما این است گفت اهل این قریه تمام اندا و ابلت کا (دفعه)
 بل بعد اضل سبیل و از ایشان پروائی نمی کنم و چون اهل می رسید متعجب شوم میفرمودند و نمک میفرمودند
 کہ در آنچ شیخ آدم قدس سره و عیبت ج مصمم کردند من هم با ایشان غریبت کردم موقوف شد حضرت
 کردند التماس کردم کہ از باب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر کہ حصو است مشرف نشد کسی نیست
 چرا محروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است کہ شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد کہ آن حکمت است شما
 است میفرمودند کہ سید میفرمودند تو طفل بوی در میان طفلان بازی میکردی کہ طبع مابوی تو میخورد
 میشد و ما میکردم کہ بار خدا یا این طفل را از ما و یار گردان کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ کہ ثمره آن
 بنظر من نیست میفرمودند کہ سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نوعی از موقوف میداشتند
 بشی انیس عمر خاطر من خطره آمد بنا و پی ایشان بقصد اظهار آن فیم وقت گرم بود جامه از تن کشید و بوند چون
 مرادید فرمودند خوش آمدید کسرخ از بدن من و دکنید بخور می هر چه تا شتر متصدی این امر شد و آن مسافر بود
 تمام دست را چار نخیه و پید این کار بدو داشت همی آید بدو داشت گفتا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرط تلقی بود وجود پیوسته یگر این خطره را بخاطر خود را ندیدید کہ جمیع حقوق صحبت چه طاسری و چه باطنی

بر سر منور و حضرت ایشان از بزرگی که صحبت شیخ آدم نبوری رسید و بودن کاتب حروف است که
 علم سید علم یا این علم ایشان باشد نقل میکردند که سید علم الشیخ من تحصیل علم میکردند و آن علم ایشان
 عاشوق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بهای بود که تحصیل علم فتور شود و گشت من ایشان
 جبر طبع کردم و آن میان زبان من بگذاشت که از صحبت فقیر ثانیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
 خواهد بود سید علم اندازید حروف منقص شده گفتند که شما را مثال شما از صحبت ایشان آیند خود را بگویم و باطل
 محض نپندارند بسیار بر شستم و نفس من بجوش آمد و مسئله لغایت صحبت علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برای تغییر بکسیت فتم تقییم و یکم من کردند اشکال پیش آوردیم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و فقیر
 مای است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان عند میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی صلی است
 و بخردیم اشکال ظاهر شد آنجا که دوی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر همه عالم از شرق و مغرب جمع شوند مل این توانند کرد این حاصل کنیم آنجا که تقریر واضح شروع کردیم که اشکال
 بر خاست ایشان چنان معانی بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل کتب میدم
 چون از این صحبت برخاستم بخاطر آنکه کفایت ایشان را نمیدانم و باید کرد اما چیست هوای نفس بگذاشت
 مسئله دیگر سبب از اول در علم تقییم با خود بردم و ایشان را نام نمودم مثل در اول تعلیم کردند و خود را بحد
 نذر آیند و بعد از آنکه بخاطر من در ایشان مشکلی شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند و در پیوم نیز مثل این معانی
 واقع شد بخود گفتم که ایشان موی دارند و منصف و توحیح میروی توبه کردم و از مسکنت دیدن و صحبت ایشان
 شامتم این بار به معانی گفتند و در منصف اندال ششم و اهل این پیش و توبه کردم و فرمودند شما عالمید موی بر زبانه زده
 چه چرا گفتند شاید و اسباب از ارچه کرده اید حلاق را طلبید و طلق کردند و از آنجا که عین نور اند نگاه بیعت قبول فرمود
 استیافتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی موی بزرگ بود از طریق چشتی و می گفت که در اوائل طلبت است شیخ
 آدم نبوری رسیدم غزیری از زبان ایشان مفارش من کرد که این شخص خالص است با نیت زین
 بنگاهی کردند من کینه در گرفت که با حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق بود
 سره پیوم و از آنجا از ادال فائده های اتماء تبعید است و تصفی معنوم شد که اصل ما جمیعت من همان نگاه

شیخ است ریاضات بجز زوق و صغائر و یاد و فکر و استماع افتاد که شیخ بایزید الله گوید که مروی بی نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاد و از حد و صفت داشت و میفرمود که و ایستاد آنکه محضرت شیخ آدم رسیدیم
دیدم که خدایات فائز شیخ به یاران قسمت کرده گرفت و عهدی مسطری نمائید مدتی انتظار کردیم بعد از آن دیدم که یار
که آمد آوردن همه از صحرا بوی سفت و تنگ است و ادا حق آن بود چنانی نمی تواند کرد و من جواب
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز و دو خوار می آوردم و آن تره ندا می دادم که مجالست شیخ کنم بعد از شیخ باب
جوی رفته غسل میکردم و یاران باز آمدند و مالش بدن ایشان مشغول بودند و آن وقت من نیز آن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یاران بهتر بود یافت شیخ در آن اثنا من متوجه شدند و در یک نگاه نظر
کردند که در همان جوی بیوش افتادم و یاران مرا در و آنرا بخانه آوردند و پیش از آن در همان جوی با شستن
ایشان مشغول بودم که باز تفتحه جلال من فرمودند بیوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دعا و است
حضرت ایشان میفرمودند که منم بجز شیخ آدم اما تاسی که میفرمودند و نمک و کعبه نماز بگذارد و پیش از آن شخص که بگوید
کرده گفت که و من نماز بگذرد و لب از بعضی شایع علیه السلام حاجت چه شباهت شیخ پس سوار بی می نماید عرض فرموده بر خاسته
و رفت در آنوقت حق سبحانه و دل ایشان الساکر که در آنرا در میان خلق و ای آن دشته ایم که ایشان از آنها کنی بیای
ایشان بدگذاشتی معالیه بدرفتار بل الحسنه العسیره و اختیار ناکو بی ایشان عقبت می کسی را فرستاد که او را
بازگرداند تا بی ملاحظه این آداب بروی تو خجسته آن کس رفت و خجسته که باز آوردادی قبول نکرد و گفت من
باز نمی آیم شیخ آن را فرمود و در گوش می نامد الله بخوانید و این میباید پیش افتاد و در و او را و او را و او را
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلبه شیخ بسیار شل شد شباهت ایشان خبر رسید سعد الله خاں ملا
عجب کیم سیاحی را فرستاد تا ایشان را به بند و و بخانه ایشان آمدن شیخ در آن وقت در مراقبه بودند و
بر دروازه نشستند چون بافاقت درآمد هر دو در را و ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم سجایا و روزه
این وضع سبب تیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد الله خاں گفت که من از این دنیا و تعظیم پیغمبر اما مولانا عید الحکیم
عالم اندر تعلیم ایشان لازم بود فرمودند خبر آمد که العلماء ائمه الدین فی صلاه یحی البوا و الما و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
و الا و صحت دیگر پرسیدند که شباهت چیست فرمودند سیرام اما چون امهات ما را فاعله بودند و سینه عوام

نقیب انبیا شایسته یار رسیدند که ما شنیدیم که عالمی دارد فرمودند آری و الحمد لله علی کلاک پس برخاستند
 و بشا جهان گفتند فقیر می است غای مشکب که دعای عیسی می کند اوقات است خود را سید میگویند تا فغان
 بسیار مقتضای خوف است که فتنه بر خیزد مزاج شایه ها تنغیر شد گفته فرستاد که شلج بوی ایشان بعمل تمام عالم
 که مبدل شد چون بسوت رسیدند ما کم سوت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت توانست که باز رود و بر جاسوس
 گزانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که جواب بداد که زوال ملک تو در خون
 وی از مالک است ما کم خدمت گشت که لیل از وصول حکم بر جاز روانه شدند غنیمت بادشاه مجرب گشت و
 وفات شیخ در مدینه واقع شد در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان بنی الله مدینه دفن گشتند حضرت ایشان
 فرمودند که طالب نام در ویشی با سید عبد الله قدس سره صحبت میداشت پیوسته یار است و بای بی غرض
 حضرت سید از سبب گریه ای وی متفسر کردند من اشاعت که این وزیر تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و یکسو با وجود این کشور کار این وزیر از من زیاده تراست فرمودند مدینه این خطره باشد که این
 حضرت حق است هر گسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمود مصلح توانست که
 سفر کنی دی سفر دانی اختیار کرد که او گاه به بدین من می آمد میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
 آنست که همیشه در سفر محبت خال و ربطی به شرم و وقامت محزون منتبلی بودی و بعضی اوقات مغلوب
 میشد و آن حالت بجا کسی درآمدی تعذیب کرد و بس فرمود هر چند تعزیب و محسوس یافت میشد ضرری بوی سید
 پسرش مرد پیش سقط شد پسری دیگر میار شد بعد مشاهده این امور نام گشت و استت کرد و نیازمند بیان
 میفرمودند در آن ایام که او ملک زریب با کبر آباد بود پیش پسر از او بر روی غلبه که تحصیل می کردم بای
 تقرب پسر او و الدخود با کبر آباد رفتم و سید عبد الله سبب مرافقت سید عبد الرحمن نیست همان جا بود و خدمت
 محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و رحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غنیان دفن کن
 کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شد و بدو طاقت نداشتیم که همراه جنازه دوم چون صحت حاصل شد و قوت
 سعادت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتیم و زیارت مرقد ایشان فرمود تا بایر نفس مبارک ایشان غفر
 بر خیزد تا بل کرد قبر ایشان شناخت آخر تخمین بسوی قبری اشاعت گردانیدیم و قرآن میخواندیم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بسیار صاحب قبر
 و سید شتایی ننماید هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و با آن عزیز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید
 اینست که با آن اشارت کردی پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست
 آن سوی ششم و قرآن خواندن گرفته و آن اشارت بپس خن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری
 گذاشتم از وزن قبر ندا کردند که فلاں جا و فلاں مسأله کردید و امر قرارت حزم رعایت باید کرد +

ذکر خواجه خرد قدس سره و ولد خواجه محمد باقر

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسائل صفا را شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت می نمودی ابو الحسن
 گذرانده ام و کتب دیگر بر میز ازاد هر روزی در شمار قراة شرح عقائد حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
 رسید مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این مناظره با استاد کشید و بخش انجامید خواندن این کتاب موقوف
 کردم بعد از آن روزی ما بر دو بخدمت خواجه خرد رفتم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم ملی است
 که موقوف کردم گفتند بچه بچ گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد یاده بر آن میفرمایید
 استفسار حال مبالغه کردند آخر با قفسه روشن شد فرمودند پیش بخواهید این امر را موکد گردانید علی الصبح
 کتابش ایشان بر دم و من گفتند آن اعتراض انیک پسندیدند قوه اعتراض ظاهر کردند و روز دیگر بخدمت
 دسه یکم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ سنج الدین را بخدمت سبق و من گفتند از من هم بخدمت سبق گفت
 آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین با سپر صاحب جمال بود
 بقصد دیدن او رفتم و شرح احکات را با خود بردم تا مردم دهند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام ایشان
 شهراد جل مشکلات تصوف بنظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسیار که متوسل بودند بجناب خواجه
 مابین التفاتها کردند و بجا آوردند چو سبت در میان آوردم و دستم بر سر می گفتند بسیار تحقیقی نکردم
 آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبید فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش فجل شدم و دستم بر سر اما ای جوانی
 پرور روز دیگر باز بهمان نیت اسلوب معادرت کردم همان معامله دیدم روز میوم نداست قوی بر من

مستولی شد تو به کردم ذریه خاص خودم ایشان ملقب باصفان کردند و نیا و پادشاهان فرمودند و امر و تحقیق
 تصوف نمودند و باین سلسله انکساف کردند و چون سبب فارغ شدند اگر شمار مقصود تحقیق این فن است
 مرا فرمایند که بدو تنه شهابی آمدی باشم اما آمدن شما بجز تیر نیکنه از او بیست گفتم آمدن مرا
 حضرت تجویزی فرمایند و تصدیق حضرت این ماجر چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف باشد و هزاران نفر
 اینجا وحی دیگر است پس است مرا گرفتند و بعد فرزند شاه آمد و سالی عین کردند که اینجا شهابی است
 کتاب مغلطی که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر مل نشود و عهد آن برین است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
 آمد تا بخارفت مطالعه میکردم حل شد گر یک شبه از آن تفاوت میکردم بمنزله ساز موافق میبود چون خواجگان
 بدینجا رسانیدند التماس کردم که انکساف بر من مستقیم باین کرامت بود و حاجه نیز اگر خشن تصوف نمایند از حق بهتر
 باشد فرمودند همین عرض کردم شهابی و بیج علی مشکلی پیش آید که حلش ننوایند و بگویند که فلاں نابکار خراب
 و چنان راه من نزد حضرت ایشان میفرمودند و بعد از آن باز بیج شکلی مرا پیش نیامد اگر چه تمام حل
 بخدمت میرزا راه کردم اما گویا حل حاصل میشد بسای بود که از اول کتابی خواندم و آنرا خواندم و میگفتم
 میفرمودند که حاجه خود باهام پیوسته باصل خود چیزی می نوشتند و وقت درس سخن گفتن خیال داشتند
 از ایشان پرسیدم فرمودند این علی است که بران مداومت میکنم بجز تو شمس از نکرده و در ابتدای حال با شکایت
 شغولی کردم و حال این نگاه گاهی بکمال مادت قدیر کرده می آید میفرمودند و روزی حاجه خود باهام پیوسته
 خویش نشسته بودند خود بر سرری و سائر مردم بر پور یاد آن محل من بخدمت ایشان سیدم تعظیم و تکریم زائد
 الوصف نمودند خود پایان سر ز خود نشسته و مرا بر صندل نشاندند هر چند میگردم پرچید میشدند ازین مقام
 همه حاضران میخیز گشتند و حاجه حمت الله سپر ایشان برخواست التماس کرد که این مجلس اندیشان معزز و
 لائق تر هستند که تقصیر ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردم که شما سلوک نایابان را بکنید
 و همان صفت ایشان معالیه کرده باشید چون من بخانه عذاب الام ایشان شیخ رفیع الدین میرفتم و من
 معالیه میفرمودند حال آنکه استاد من بودند از ایشان فیض اندوخته ام چون شیخ بخدمت حاجه خود آمدی
 قدس سرای آمد و فریاد من و نفع و میان می آمد و در آنجا شیخ ماز فلان حاجه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بنده است شیخ قلیب العالم نازده بودند چیری از کتب تحصیل کرده و فواید مذخیره را بهین نوع سلوک یاد کرده
 میفرمودند و برادر بنده است خواجه بودیم از ایشان جو غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درین
 از اهل بیت خود تفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعمای هست گفتند آری برای طفله از اطفال قدری قلیل از
 طعام بختند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خردا و روزند ایشان دست
 شستند حاضران گفتند بیا سید بخورید همه را کفایت خواهد کرد و همه متعجبند ما را بنوعی دیگر اشارت می کردند
 پیش رفتیم و ما هر سه میخوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل در صحنک قدری باقی ماندن طفل باز فرستادند
 میفرمودند که شخصی پیش خواجه خردا مدوالتماس کرد که بادشاه مرا همی میفرستد اعدا بعد و حد بسیار اند
 و من هیچ سبب جنگ ارم و غدر هم نمی توانم گفت توجی بمنزل فرمایید بطریق مباحطت فرمودند که تقدی
 پیش آمد تا خاطر ما توجه به شود اتفاقا در آنوقت بادی هیچ نبو از همراهان خویش طلب که دنیا نت خنجر از کمر خود
 برآورد و گردنهای او را بر پیش ایشان آورد و ایشان میعاد می قرار کردند و گفتند فلان و در جنگ کن از کشت
 اعدا و قلت اجابا هر سال مباحث از جای خویش منزلی مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میبارید بن جبر کندی
 آن میعاد رسید و او هم در حیره نهانش بودند و در آن حیره نشاندند تا کسی در آنوقت اینما نخل نشود و بعد ساعته
 شادان برآمدند فرمودند اعدا در رعایت کثرت بودند و اجابا در نهایت قلت را قول میده نه نیست اجابا فداوه
 و اما آن عزیز نه نیست و درید و از جای خود بجنبید در همان حال بایشان سیدم بجد الشرح واقع شد بسیاری
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نه نیست شمرند بعد مدتی عرضند آن عزیز رسید و آنجا بهین قصه تفصیل نوشته بود
 قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زور خدمت خواجه التماس
 کرد که توجه فرمایند تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بجا نه خود با تا کسی در عقب فرستادند
 و رفته بدست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این فیه شنیده متعجب فرود ایست
 موجب خارجی خفیت جان بجان فیه سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در اقوال مردم شایع است که فرجه
 خورشید خمر نکست و ندان چگونگی فرمودند و راست بود مال ایشان از معنی بغایت صعب عارض شده بود
 اطباء بن اتفاق کردند که علاج این خمر است علمای برین صیبه فتوی نوشتند ایشان با خود این همه باین میل نمی کردند

خواجه حسام الدین آمد به بلخه نمود ایشان را نشانیدند خودن خرمایان تقریب و دانا جابلان برایشان
 آهسته بایستند فعل ایشان را بر غیر محل آن محل کردند و در طرک باحتیاطان بشیریت افتاده بودند فرمود
 روزی بمن یارخان لباس بنفیدان پوشیدند خدمت خواجه خود آمدن وقت بخانه ایشان هیچ فرش نبود
 مردم بزمین نشسته بودند بمن یارخان هم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس خواست و در گوش خواجه
 که این بمن یارخان است تعظیم می باید کرد خواجه با داری بلند گفتند اگر ایست محتاج تعظیم نیست و اگر ایست
 لایق تعظیم نایم حرف شنیده بمن یارخان بسیار غلط داشته این قصه مختصر کرده شده میفرمودند یکی از خاندان
 ایشان می خورده بود مراودی بخت افتاده بانقباض خاطر آنجا میزدیم کردیم که دیگر آنجا زوم بعد از دو سه روز
 خواجه بنفس نفس خود تشریف آوردند و بدو خانه من ایستادند و از پیرالی نشان مرا پرسیدندی گفت و خواجه
 است فرمودند چون بیدار شود و بگوید که فرموده است خبر بگیرد چون بیدار شدیم دی مرا خبر کرد
 زود بآن مسجد رفتم ایشان را تا خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف قفیه چون افان ظاهر گفته شد بسیار
 گشتند بمن تلمعها نمودند و تفقد فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه فرمود خواجه کلام هر دو صغیر
 بودند که خواجه محمد باقی امانات یافتند بعد ازاں چون بن بلخ رسیدند خدمت شیخ احمد سهرزدی رفتند و دست
 آنجا بایشان رسیدند و حقیقت خواجه کلام معلوم نیست اما خواجه فردان ایشان با حفظ لایق کردند و اجازت یافتند
 بعد ازاں باز گشتند و از خواجه حسام الدین شیخ اله داد که بزرگ خلیفه خواجه بودند متفانند و استر شاد نمودند
 مخفی نهانند که خواجه حسام الدین داد انا ل حال در سلک امر وقت اتفاق داشتند و الی ایشان انا عالم را
 زمان بود چون صحبت خواجه رسیدند و خدب طریقه ایشان تشریف کرد همه را ترک کردند و طومار و رغبته از همه برآمدند
 چون اقارب ایشان نمی گذشتند که وضع فقر و خود قرار دهند خود را بدو ایگی اما خسته در محبتی نزیل داشتند
 خود را ملوث ساختند از آن بانه دست تشویش انجامه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد
 ایشان اهل ایشان طریقه ایشان اشغال ایشان کم ازین و عزیز بطور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
 حضرت ایشان میفرمودند که یک بار در عقربان شباب خواجه فرد بدعت اسرار شغول شدند بمن ایشان امر است
 رسانیدند و بدین ایشان فعل کردند ایشان بیوش مرد و وضع افتادند خواجه حسام الدین آمد به ساعته

ایشان متوجه شدند تا اوقات حال شش ساله را در نخست از طریقهای دیگر بهره یافتند و به صحبت
 بزرگان عصر رسیدند چون خدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه در قریه نوده با کلیه متوجه ایشان گشتند و حضرت
 خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تبتیاب همان چه باطنی از تصفیه حال خطایان و توجیه
 ایشان و کیفیت بنحوی متفرق که حاصل نسبت نقشبندییه همان است با وجود شغف آنهمه خدمت آن قدر تکلیف
 بودند که از دیگران بپایان رسیدند محققان همانند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندییه آنقدر شعبه حضرت
 خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل میکردند که مثل ایشان میل بدگر شعبه نبودند و به ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
 بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر مکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
 مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشایخ اهل هند و بکس مانند که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه با قوتی که همان طریقه نقشبندییه است بی فراط و تفریط رسالت
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمان ساله فارسیه نوشتند مطلقاً از عبارات سلفان فقیر دور بچند
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه اول بود غریزی عالم که بسیاری از
 شهر با نجد متناهیان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاه در سن گفتند طریقه از خواجه
 خود گرفته بودند و خواجه ایشان را تا یکد گفتند بودند که انتساب خود من ظاهر نکنید و صحبت نیز خلوت دارید
 ایشان همچنان بیگانه تمامی بودند چون جوانب پنجاب که وطن ایشان بود غریبت کردند التماس نمودند که مردم
 خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفته شد چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورتی افتد شونام من خواهید گفت و الا خیر
 خواجه گاهی غرض خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار بار دیده ام کسی پیش
 ایشان می آید و میگوید پنج بزم من دیگری میگوید گوشت بزم من دیگری میگوید فلاں قوال را من می
 آورم و علی بن القیاس خواجه را در آن میاں ایستاد میگفتند میفرمودند خواجه خود در آخر عمر من فرمودند
 که مرا در محل خلع نعالت از روضه خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و رعایت نسبت نبوت داخل مقبره نماز
 که لائق است این جام گفتم این کار بدگران مسلم خواهد شد چرا که اختیار فرمودند ابلاغ خواهد کرد و بعد مردن
 خواجه با در شان ایشان گفتم که وصیت خواجه نیست گوش نکرده

ذکر خلیفه ابوالقاسم الکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در کبریا چهل حضرت سید عبدالباقی رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند
 و طالب عزیزی ششم که بصحبت و استغیض با هم در آن کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و فرمود که
 عزیز صحبت گری ایشان سید در اوتل مجلس ایشان عبارت از خود مشغول بود و در شمار میفرمودند چنین کن
 و چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هرگز از دست خود بود و پیش هر ذره**
در سجود بود و فقر این بیت اعاده کرد باین **منح** **هرگز از دست خود بود و پیش هر ذره** در سجود بود و
 فرمودند من شیخ میجو مطالعه کردم و آنجا خود وجود در قوم است گفتم فقیر هم شیخ میجو مطالعه کرده و در آنجا
 شهود مسطور است. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار یکم اگر در راه حق قرار باشد تو به گفتم فرمودند کس
 قرار نیست و هر کس با ناله میگوید این بیت خواندند **علم را برین لای ماری بود و علم را برین لای**
ایاری بود و گفتم غیر شایسته است استغفار میکنم که علم من بر این است یا خدا نگاه و صحبت نقیضی شد
 و سخن دیگر در میان نیامد و در دیگر جایزم رسید که عبارت مشغول بودند دنیا و تحقیق کردند سخن نیکار و از آنروز
 باز خدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی اعیان ایشان فرمودند گفتندی روز عبارت مشغول بودم
 سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شود و چه معنی است گفتم هر کسی را که اول شهود حضرت حق در ذات عالم پیدا
 شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از نیست مستغرق باشد سجود و رقت
 دارد و فرمودند بعضی شیخ میجو وجود یافته میشود و دلیل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود معنی اعیان باشد و آن
 قریب شهود است این سخن بوی آشنائی میدهد بسیار میگفتند صحبت موافق افتاد از آن باز پرسید
 خدمت ایشان میرسیم و ایشان امتفا با یکدیگر منبذول میداشتند تا آنکه بعضی قد بیان من حسیروند
 مخفی نماید که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بود که یکی از ملا معتبر آن عصر بودند و شرح ملا حاشیه دار و نبذ است
 حضرت میرزا علی نیز رسیده بود و شاگرداوی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان از کبار خلفاء
 حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر علی نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و دفن ایشان در اکبر آباد است یا بدو است که حضرت
 میرالوعلی اکبر آبادی از طرف آباء رسیدنی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجہ اح
 و شحات بتفصیل مرقوم است و جد مادری ایشان خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابوالفیض بن خواجہ عبداللہ بن
 خواجہ احراء است و والد ایشان میرالوفا سبط خواجہ ابوالفیض مکر و جد ایشان میر عبداللہ سبط خواجہ عبداللہ
 مکر و بودند نسبت احارای ایشان از این جهت است جدا شد والد بزرگوار ایشان از خطہ سمرقند مسافرت
 نموده بہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند ہماں جابر حست حنفی پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود
 وفات ایشان در سائے پرورش خواجہ فیضی در آل زمان فینان سنگہ صوبہ پوربہا بود جوان شدند چون
 خواجہ فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند بروش سپاہیان می بودند و آل انشایی بخواندیم
 کہ سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چہ وضع است کہ بخود قرار داده وضع نیست کہ ما داریم بوضع ما باش
 اگر از وجہ عیشت فکری بنما طر میرسد خداستعالی بفرماید اللہ نور السموات والارض بعد از آن یکی از ایشان
 استہ گرفته سر ایشان تراشید و دیگری قمیص و ایشان پوشانیدیمی ستار کرد علی ایشان را و او و از آن بزرگ
 ایشان قلعی مضطرب پیدا شد خوانند کہ نوکری بگذارند اما سنگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا امر اللہ شیئاً حیثاً استی
 رقتہ رقتہ استیابی واقع شدند کہ جبراً یا طوعاً از آن کار فراغت یافتند و در خطبہای یک بہتہ دیگر فرج شدند و آل
 ایشان بزرگوار فائز الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سره و شوجہی بودند از آل جناب لربہایا یافتند
 و فیضہا گرفتند شاع افتاد کہ خانکیاں ایشان بسبب کسی کہ عارض میر نور علی شدہ بود بان مزار یک
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر اطلاع بنور روزی بان مزار شوجہ بودند کہ از دون آن ندا
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ برای صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتس
 سیدول بہت نیز ہستماع افتادہ کہ از آن مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و نسبت سال یا
 سی صد سال یہ کی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر ما عنایت شدہ بود و بعد از آن از قبر رسید
 جنفر خنید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریرین مباغیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میرالوعلی واقع شد و
 ایشان بطاہر نوکری پیشہ بودند و تحقیق آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و از بتاوا ایشان

طریقه نحال خود بود و حاجه یی ایشان با هم خود و حاجه عبدالحق و ایشان از والد بزرگوار خود و حاجه عبیده الله حرار و حبیب
آن بیشتر عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و سیانه بود من انفسه النفیسه ترقی نسبت شل
سیرتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بیاصل میرسد ناگاه متنبه میگردد و اینها مقصود است
و بخودی قادرند ایل بشیر است یعنی منلو شدن عقل چنانکه مقصود غوامس یافتن درست نه داخل شدن
آب و مینی و دهن و اینها مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا است که کسی سبوی
زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بمن گفتن مشغول شود ملل میان توجه پنهانی آواز سبوی منقطع نگردد و اینجا
اگر کسی در صحبت اطمینان و راحت محسوس میکند بجز کسی که با دیر افتاده باشد و گرمی بید یافتند ناگاه در
دخنی برسد و آبایش جو و احساس کند او صحبت بسیار گشت و الا جائی دیگر و اینجا عالم نوندی است عالم
کشف و کرامات نیست اینجا میرزا علی نقی و اثبات بحسب نفس بیدار میگردد ایشان از فرمودند آنچه اختیار کرده اند
خوب است طریقه سلف است تا ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است اینجا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میکرد میفرمودند می خواهم که شفت کنی یا چیزی را یگان بدست تو آید اگر شتی اول اختیار کنی
طریقه ذکر یس شتمی دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش اینجا هر که پیش
آمده و بهر گرفته بالفرض اگر بدست آید هم بدو و ترکیب تمام شود آنچه یافته است از او خواهد گرفت باز
تلی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فایع عارض شد بسیار محنت یکشده خصوصاً وقت
ظهارت و ضروری این است بخوانند **فدوم** از یار است و زمان نیز هم به دل فدای او شد
بیان نیز هم به دران اثنای وحدی قوی دست داد از حرارت آن کشا و گلی تمام در اعصاب ظاهر شد فوت
بحال اول باز آمد ششمی را کلاه خنایت نمود و بودند وی در وقت محاربه آرا پوشید ناگاه پیرانه بر آن کلاه
پیکان آود و تا شد با فدا دشتی ایشان بیابان توجه شدند و ایشان تا در صحبت مد گرفت متعجب شدند ناگاه
شمع بر دهن ساعت آثار عجیبه ظهور رسیدند چون تفحص کردند معلوم شد که ربوا خواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند و قتی که کسی متوجه میشدند بخود میشدند و داری افتاد و نقل میکنند که یک
از ستوران بیل ایشان متاثر شد و بجنبه ایشان بطریقه سارطالباں با دبی نشست و چون این

بصفت ایشان می رسیدند و درونی ایشان نگاه میکردند و مشت میشدند و جوش میزدند و بقراری نمی نمودند و در آن میاں اگر خرقی یا ضربی و مقطعی بود زیاں نمی ساینده این صفت نصیب ایشان از ایشان وایت کرده اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خرابعل شریعت نبوی پیروی جاده محمدی چیزی دیگر نبود و از آن جاده چیزی دیگر نبود و از آن جاده یک تار موی اخراج نمیشدند و در قول نه فعل اوائل اصحاب ایشان چون ملا ولی محمد و اشغال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **س** بدنام کن مرد نکونامی چند صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی و من ذریتهم منا نحن فی العالم لنفسه مبین گشته است حضرت امیر ازین عاودتار پاک است و این طریقه ایشان ازین الواجب ظاهر و لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن بیان کرده و گفته که ویدای که در حجت ایشان حاضر است میدوید اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی از کتاب خدا شریعت بکند و با و از او تار و زار امیر رقص آغاز و سرور در آنم بکام فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما کار نمی کنیم و این کار نمی کنیم گاهی بسبب اتفاق می شنیدند است عبارت حضرت ایشان میفرمودند بچکس است گوئید از میر نور علی خلیفه الله میفرمود علی نمیدانم روزگار ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر نور علی بسیار غیب زد فرمودند ای دوست که ایشان سماع شنیده باشند که چند بار و آن هم بقریبی بگویم مردم میگویند که میر نور علی هر کس نگاه میکردند یا قبول نمی خورد و داوود البیرونی میگوید میفرمودند قبول نمی خورده ایشان مراتب تقدیر و تخلصی خورده ام این کلیه نبوده مخفی نماند که حضرت ایشان با میر نور علی بسیار صحبت داشتند و از آن جناب کلامی خریده یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه معصوم میر نور علی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت خدمت ملاولی محمد شهنشاه حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملاولی محمد شهنشاه خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفست تمام گرفته ارتباط بیعت هم بد آن جناب تیر و تیرم کرده اند و تحسین فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را در شب خمدل غائب بود با کسی این شمشیر نمی کردند و مشرب ایشان ترک کسب توکل کلی بود این را میخواندند **س** نشان بود ولی **س** آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی سبب واسطه و سبب است و می باشد حضرت ایشان میفرمودند الحس این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب نشاند مع ذلک همیشه

مخلوطی گذرانیدند یکبارگی روغن خانه ایشان با خرسید روغن دیگر فتوح نشد تیر شدند و همچنان به
 روغن متداول میکردند روزی بتقریب بالا بالا برآمدند که یکسوی روغن درگاه کسی از اهل بیت ایشان که
 فرمودند بسبب عدم فتوح همین بوده است که تراخ کردند متعاقب آن روغن دیگر با فتوح شد حضرت ایشان
 میفرمودند که در زمان عالمگیر فتادی عالمگیری با مروی تمدین کرد و بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از اهل
 شیخ فامد که در درس مرزا محمدزاده شرکت بود موقوف گشت وی بخانه من آمد که فاقست من کنید مبلغ کند ایوبیه بنام
 میفرمودند خواهد شد قبول نکردم. والد من این قصه استماع کردند و پیرچید شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطرب شدند و طیفه
 ششم و یاکار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طیفه را ترک کنید گفتم والد را خوش
 میشود فرمودند اذاجاه حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این طیفه را دور کند و نیرسی
 من تا والد به ناخوش نشود و ما کردند و در چند روز بادشاه اسامی اهل طیفه طلب کرد و از البزل نصیب تشریف
 چون بنام من سید آن طیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد انقدر من به پیر میرسد قبول نه کردم و
 بجا آوردم و بعد از آن گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر جبارتی ناموجه که از اختلال کلامت مسدود
 خود بود و اگر افتاد کتا به که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک عبارتی دیگر و مؤلف فتادی هر دو عبارت را جمعی کرده و ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر جای
 یستم منزله تیفق فی الدیق و حنف فیه هذا غلط و صوابه گذارد آن ایام عالمگیر جمعی تمدین آن استقامی
 عظیم بود ملا نظام هر روز یک و صفه پیش پادشاه میخواند چون بخاری رسید اتفاقا این خاشیه را با من مخلوط کرده
 یک نسخ خواند پادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام و آن مجلس تملع کرد که این را مطاع
 نموده اند و تفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه ملا حامد راعتاب کرد که این جلد با عتقاد شما گذاشته بودم شما پیش
 پادشاه را تحفه که دید باری این لفظ چه بود ملا حامد و آنوقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار طلال کرد و کتابها
 ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت پریشانی واضح ساختم و جمعی که بر یکناس ثلثت شد از آن باز اکثر آن
 قوم برین حسدی بودند و نظام هر سبب این عزل حسد ایشان بوده و الله عالم میفرمودند روزی بحضرت ایشان
 رفتم بهارت مشغول بودند چهار را از سر و پا کرده بودند در صنعت اندوخت و جمع کرده و از آن است

نڅه پاتې شول سیدم چوں راویند پناشت کړند داسې چیم وختم کله لالې آماده کوم فرمودن د گاهې بهر
 ازیې کگل ساختايد گفتم نه و لکین بقیاس هر چه رکاب باشد خواهم آورد فرمودن داسې کار بقیاس هست نه ای
 برای شراکری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کړند که چارپایې بیارو ز ږیر یو ارگستر و دوا فرمودن د پنجاب سپید کړه
 د وړاندې مثال امر راوړه کښه ام اما خواب نه ای که فرمودن خواب فقیران اختیارې است یعنی اشتغال حق و دېو
 از ما سوا در آن میاں یارې یگر سید عبدالرسول نام دآدم فرمودن د وقت سیدی دې داسې کړه د دې فرما
 ایشان ایاده فرمودن د داسې آنست که برې چارپایې بښیې پایا ایشان را غرنایې که مسافت دور قطع کړه نه
 امثالې لطفنا میفرموند هر روز یاده کړې و احسانی ظاهر میخواند میفرمود و د ایشان را غرنایې چپدا شده
 از خانه برآمدن و ترتیب ترا دو را حله د بے تودیع ابعیت او حجاز کړن د راه بعضې مخلصان با ایشان خورده
 اگر خبر و بود با خود کړن د و اگر مثالې بود باز کړن د اندون د گفتن د سفرې و د و د از قصد کړه ام همېس وضع فتنه و د
 د حجاز نا منده و باز د کشف اسن د رفاهیت معاودت نو دندېس سفر خوارق ناپه و از ایشان ظاهر گشتند
 از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چوں از خانه برآمدن د روپه با ایشان د ویرېچ جابلې حجاز
 نشدند تا آنکه باز آمدن د آن بېع د حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل اېن قصه استفسار کړوم فرمودن د احوال
 بېچکس اېن د سوال نکرده هست چوں از خانه برآمدن د شخصی اېن مبلغ بطریق نیاز پیش کړو د ازاد حبیب نه ام بقدر
 بدل احتیاج نا فاده چوں انجامه را از تن کشیم و جامه نو پوشیم یا را از اچېد نگاه د شته د بعد از آن جاوید کړ
 حق تعالی داد و تم جزا و باز نه با انجامه و نه با اېن مبلغ التفات واقع شد چوں حاجت کړدیم اېن علایم د اېن مبلغ را بد
 و در یاران مشهور شد و از آن جمله آنست که د جهاز یا اصحاب خویش مقامات و کرامات او یار بیان میفرموده
 سخن در طے ارض و دشی بر آب افتاد و ناو خدا انکار کړو و گفت اېن کاذب بسیار شنیده میشود و از اېن صفت
 ایشان را غیرت آمد و خود را و بر آب افکندند و دم ناو خدا را ملامت کړند و دوی تیر نه است کښه که نقیری بسبب
 مجادله من هلاک شد یاران ایشان با لم حوال متالم شدند ایشان د دوا وقت با دوا بښند اکر دند که من بخیر و
 عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشد اېن ناو خدا و جمیع اهل جهاز تو به کړند و نیاز مندی دند ایشان بښند
 د جهاز نا منده و از آن جمله آنست که در حرم شخصی از ابار و اجداد خود سخن کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

در آن موقع محترم و شریف بود شب دعا آن حضرت غوث الاعظم را دیدیم فرمودند که این کلام را با او تقاسم اکبر آبادی
 برسان و یاد نماز آمد که تقصیر این بزرگوار بود و بعد امتحان قیمتی آن کلام بنفست و پیران پیران
 بنده متایشان آمد گفت این برادر بزرگ حضرت غوث الاعظم است مراد خواب فرمودند که با او تقاسم اکبر آبادی بدو
 و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نصیبت پس بزرگ است بزرگوار
 طعانی و افرمیتا کنید و دوسار بلند را دعوت نماید فرمودند فرما شایانید و هرگز خواسته باشید دعوت کنید طعانی
 و افر خواهم نیت علی الصبح آن عزیز دوسار همه آمدند طعانی و افر تناول کردند و فاقه خواندند بعد از فراغ استغفار
 کردند که شماست و کلیه و اسباب ظاهری و باطنی این قدر طعانی از کجا می باشد فرمودند چرا فرستیم و چرا فرستیم
 آن عزیز فرمود که من این فقیر را اهل دین بودم زنا می بردم قدر این تبرکها نشناخت ایشان فرمودند آهسته
 باش تا چه تبرک بود تا کف دستم و آنچه تبرک بود اهل امتحان بود فرستیم و میبایست و شکر بیا آوریم از این قصه قنیه شد
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند محمد که تبرک مستحق آن سید از انجمن آنست که حاجی نور محمد که
 صحبت حضرت سید عبد الله حضرت غلیظه بود و از یاران قدیمی بود و ذکر میکرد که سنا چه ایشان حکم بود
 محط شد پیش آمدند یک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند و راں و لا بار ما بنده است ایشان میرسیم و ایشان طعانی
 لغز چو نر بر بانی و مثل آن تناول می نمودند از مزینات میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان شنیدم فرمود
 نیم کرده فرمودند که خدای که در کبر آباد بود اینجام با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بنده است
 ایشان رسیدیم دیدم که متنه حمام از خانه بیرون آمده اند چون مراد بدید باز گشتند و چوپایه و گلاب و بتاسه
 آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید بتاسه خرید اگر خواهید شربت کرده نوشید بنده در پیش انداخته
 ایشان مباحثت کرد و گفت وقت مرده است بتاسه خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
 شما شایسته گفتن شربت فرمودند بچه و چه گفتیم اما اجمالا حضرت چوپایه و گلاب آورد و انداخته بتاسه
 تنها خوریم اینها معطل می ماند و لای فعل اولیا شمعین حکمتی خواندند و آنحضرت حضرت متوجه حمام اندک بر مردم
 شربت تسکین میداد فقیر را و دوا سه و خفقان در شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند
 در پیش منوجه شدند فرمودند از تو پرسیدیم چه جواب دادی بے ادبان دانی صحبت نیستند بر خیز و

برود بسیار باشند فقیر التماس کرد که آن مردش را دعای بدخواهد کرد که سبب من از صحبت مبارک میفرماید
 این بار بگویم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی حق فرمودند مثل این تا بهای میگردند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد و منجلیه را از خانه خارج فرمودند که طعامی مهیا
 کنند و مردم را دعوت کردند فقیر نیز طلبیدند و تا بر سرین بستند و غده گذشتند التماس کردم که من بلیات این امر
 گرامی ندارم و حق حقوق این توأم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید میدید عبد الله معامله شما چگونه بود گفتیم
 جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه داشته کار میکنند نگاه
 فرمودند غده را علاقه می گویند پس پشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علما را پس پشت انداختند حضرت
 ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقره می شوند یعنی چون ظاهر
 یکسوتند سایر خطرات فرو نشینند آرام کلی حاصل گشت اگر چه بیچاره حجتی باشد میفرمودند معاری از غلامان
 حضرت خلیفه این بیت بسیار بخواند **کار عالم در از منی دارد هر چه گیرد مختصر گیرد میفرمودند** میسرید
 عبد الرسول مردی از غلامان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت که فدای آنها مضطر شد دوست که بختی
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدلی میروم نصرت فرمودند و گفتند اول بقیه ملاقات کن و نام مرا بگویند
 بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت انصاف و لیکن چون
 ترا مضطر دیدند نحوستانند که خود منع کنند نیک بفرمودند استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
 شد فرمودند عرض من بهیچ بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که در ایشان
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعقل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان متجذب بود یک روز تا یکدیگر فرمودند و چون تعقل می نمود
 خادای را گفتند که ایشان را پیش منید عظمت الله که یکی از مشاییر مشایخ حقیقه بودند بر و ایشان را از من سلام
 بر سال و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون محله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن مقام نشسته
 شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظرم بر یکی از آن طفال افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
 از وی آفتاب باید کرد چون آفتاب آرزو شد معلوم گشت که وی پسر عیسی است الله بوده را بسید بود و پنجم حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من جفا فرستم و طاقت حرکت ندارم و شما را قبیل در خانه از دحام کرده اند

پرده نمی توان کرد و در دارن آنگاه کسی دیگر را فرستادند که در پیشان خلیفه را بنشانید و فرمودم را فرمودند که
 چهار پائی برداشته بدوازده رسانیدند فرمودند که معذور بودم اما نایب جان را رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود
 آنگاه در آنفسا ز نام و نسب و وطن من افتاد و نیک نیک شخص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قریب سره را بهمان
 کردم زیرا که می دانستم که ایشان از سلسله بداینج میرسد باین اعتبار در چنین وقت قضا ضح خواهد شد که روحانی از
 تصدیق نخواهد بود اما ایشان بفرست و دریافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم
 با استفاده آمده ام نه با فاده گفتم ما سوریم باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد بگفتم ایشان بیخ شش شدند
 خود را از چهار پائی افکندند و تواضع بیحد کردند و گفتند تقصیر شد نه تمام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قریب
 سره جدا وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر
 کند و را این امانت من رسانید آن اجازت و القیه و بعضی مبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودم
 و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشان بخش کردند و نیافتند نوبت من رسید لاول الغم فخص کردم دنیا تم
 و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اطمینان این معنی دارند نه آیم بدین موجب تاسف میگردم الحمد لله
 که آیند الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدی کثیر شیرینی و مقدار
 نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بپشت تلمی کردند و فرمودند تمام و عملی آیند
 همه آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحسبیت ظاهر و علامه اشارت با اجازت و وصیت
 باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثیره
 بظهور پیوستند لایما که امت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم و جبین کاتب حروف گوید
 که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت
 بن عبداللطیف بن بدر الدین ابن سید جمال قادری متوکل اکبر آبادی از سادات حسینی فریدی اند مولد مسکن
 در فن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز الوجود بجانم بکس از فقر و احتیاج نرسیدند و گشته قناعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه هجری
 هزار و ششصد و چهارم ربیع الاول وفات کردند در شهر اکبر آباد در محله که می بودند در نوشته

ذکرات حضرت ایشان با سارا و سایر بزرگان

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود پیری نورانی سخت باهت شیخی
معروف عین کردی و پیشش هفت ساله بودم در عرس حاضر شدمی کاتب حرف گوئی پیر قیامت
شیخ نعمت الله نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید و همه و الطاف بیکراں گشت در هزار شصت و هفت برقت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطبیعت گفتند خواجه شیخی مروی لایقی بود ستارگان سرباز
و فرجی فراخ پوشیدی و بزرگ عرس می نان بنایت خورد بودی بقییدی قاحت کرد و گفت میان شیخی
جبه شهابی و ستار شهابی نان شهابی حضرت ایشان میفرمودند که شیخی در اکبر آباد میر قیامت درویشی
محبوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلاں محبوب است در روم فلاں محبوب
بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندستان نقل کند بجزو آن خطر مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از آنجمله گفت فلاں مجذوبی خوب است فلن کاتب الحروف آنست که بهیکه گفت فلاں
نیم مجذوب است فلن کاتب الحروف آنست که بیکه گفت نگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان هندستان
چیزی ذکر کند برین خطره نیز شرف شد و گفت در شهر اکبر آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شاید برون از آنجا برقم میفرمودند در بلاد سوئی پیر بتدبیر
رفته بودم بخاطرم رسید که متوجه مجذوب این بنیم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کردم در خواب
رست نبشست بوجی که عورت او مکشوف نشد بادی زلفی بجاست کردم هیچ نیگفت فتح کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر قیامت هوشیاری جواب گوید پرسم و الا موقوف کنم گفت بتدریج امکان احتیاط بود
کرد پرسیدم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و قیاس بکار مانده بدنی تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد
و عقب کرده ناگاه باری سر و بوز و رحمت کلی یا بد ازین رحمت هیچ تعبیری تواند کرد و گفتم این بهتر ازین
سالکان در حال است من نه عقل ایشان بجای خود می باشد گفت این دشت الهی است هر کسی را چنان

خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که بهم از خارج شهر
متوجه سفر دیگر شوند مراد یادی طلبیدند زیارت ایشان رفتیم و درین بر باغی بقایت پر رونق افتاد و هیچ
آن میگویم و آنجا دختی بود که شاخه‌ها آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخه‌ها خدوی مغل صورت نشسته
چون مراد دیدند اگر دای یار اینجایا و دمی با ما بنشیند بوی ششم سخن از سلوک ریاضت‌ها خویش بنیاد کرد و آن بخت
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر آنست و بسبب مولانا قاضی قدس سره ^{میگفت} آنگاه
باشان فلان طعام هست قدی برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در حبشیا اینقدر فلوس مستند
بیک فلوس محتاجم تا من را دم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه رفتم میفرمودند و در
طرف میر فاطمه خدیجی بود که هرگز مسجد در نمی آمد میگفت ما بحسب ما را بسجای آن ملاکم نیست طعام زمین در آن
آنجا تناول میکرد و نقلی هندی میگفت که حال مغیش گشت که دین طعام بنگی هست چون من آنقوم بدید
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
بتگی دور شد میفرمودند شرح ملا بحث عطف عباته و قیق واقع شد اکثر فضلاء و خوش طبعان بدان
مقام شعلی میشدند و عنقوان ششیا بآن مقام ریشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاد تقریر کرد
گفت این ایراد طبع زائی من است تو او شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان شیخ شرح ملا خود طلبید و در آنجا
این ایراد نوشته بودند و آخر نقفا قال رقم کرده گفتند تا حل عبارت آن پس حل است شب بیوم این حل نمود
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه شب متواتر در مسجد جو تا نیم شب مطالعه کردم شی از آن شب تا نهادم
خدیجی در آمد کشیده قد خوش و بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهری افشاند نزدیک من نشست و طبیعت گفت و خوش
خدیجی گزاشتن مکرده است یا حرام دمن و ما ایام خدیجی تا نیم از زیر و سار قدی بچیدیم تا خدیجی پیدا شد آنگاه
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معالجه بسیار بخندید آنگاه گفت شب چه خوش است
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین سجد باید و دنیا تا بهوش شوند از پا در افتد رسیدم که من با کتد حربه
با خود و شتم آن را بدست گرفتم و گفتم شب چه شب خوش است در ویش را باید گشت و گوشت و پوست او را
خور و بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن در ویش خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که مطالب غم سوار شدن و او را بهوش کردن مباح است گفت معنی مجازی اراده کردم معنی
طالب علی را زیر تصرف خود باید آورد و از دست آب گلش باید بکشد گفتم من نیز معنی مجازی اراده کردم یعنی طاهر
و درش را بکلی سویی خود متوجه باید ساخت کلمات او را فرو باید برد گفت مجازا با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من طلب است بگویند علاقه مجاز شباهت است گفتم متقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روز کار خود بخوابید که عطار
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورد و بعضی را از بعضی اختیار میکنند از بهیبت این خواب بیدار شدند و به
یکی از اصحاب این میرین در بیان آوردند گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاید علاقه من است آنگاه گفت اگر دین به شب که خدا تعالی میکردی فائده اخروی ترا
حاصل میشد اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد و در مجاوله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم هست گفتید اما
باین معانی الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نماز و گفت خوش باش زمانه ترک نزدیک سید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیر بیت کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح و ادبی چراغ خانه باشانه سوختم حضرت ایشان میفرمودند که از این باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق نافتاد میفرمودند برای میفرمتم مجذوب پیش آمد خرقات و بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باز بلند کرد که این شخص حال را نشنیده است
کسی که خواهد گوید بین گفتم پیش از این مرا سوار کن و گذشت فلن کاتب حروف آنست که میفرمودند از زبان
من سیده بود که امر و هر که ترابه بنید مقهور گردد و بین سبب بازار رفته بودم میفرمودند و ندواری بخاک آمد که
مقیم لباس صوفیه بودن خالی از تکلف نیست از خلع کردم و عامر بطور سپاهیان بزدم و شیریکریستم و برآپ
سوار شده میفرمتم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که بقدح پنهان کند قسم میگویم که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از این باز هم لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه زانی عزیز بود مجذوب وضعی
حاکم در دعوت بن الفتی تمام داشت گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد حبوشسته بود و کن بجای رفتم و سو کردم که اهل بیت را بیفقد حال او امر کنم بعد پانزده روز آمد
همان جایانتم در آن میاں بجز یک و بار تناول کرده و برود و چون ضعیف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی صابت از مال فتر تمام شد بوی رجوع نمودند بقرارداد سوخته منزل چهل یکبار کرد خدا تعالی ایشان را
 دوست تمام داد بیکباری آشنائی را با ایشان منارش نمودم که فقیر است و میل است بروی توجه فرمایند و عونی
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرائط از آن جمله ترک کذب ترک قتل حیوان وی در آن است پیش گشت و طفلی گشت
 بیاد بگیرد هیچ نداد ایشان فرمود و هیچ مکش ترا هیچ سو نخواهد داد و آخر وی از بعین تمام کرد و با ایشان با کمال
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند بر آتش نهادند و قدی منعقد گشت و قدری
 نامنعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بی عاظم
 شروط و میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت و زی گشت فوق سماع دارد و گفتم آری بر سر چایست
 ایستاده بستمگر زه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزایران ناخاشیده میشد و گاهتی دعوت می خواند
 در نور با ظاهر میشدند بچوبی که میتا کرده بود میگشت ذهاب خالص میگشت و تزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
 این اعمال را بگیرد گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بیایم اندازم که کسی بی لائق نیست گفتم با تازید
 آن کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مرصه صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت
 خواجه سرایان سعد الله خاں از وی استفاده علم نمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خاں هر چند ایشان
 را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک وزیر خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سرایان
 در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد مخزون شدم چون آنقریز صالح تغییر خاطر من یافت و بی
 آن دهنست آن خواجه سر را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پائی پوش این طفل
 ننگ خواهد داشت که بسرا قای تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد غزینی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودم
 و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما قیمت است ایشان گفتند
 این وجود در تنور افتاده بگفتم اعتقاد با آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته آید و این
 وجود محبوب است که حتی بجان شمار از زانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف و سایر کتب
 کلاسیه و اصولیه بر من از اهدا بروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی که
 اگر میگفتم که امروز مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که مانده نشود و تزی با دستان وقت لطالب

ایشان کسی را فرستاد و آن سمت متوجه شده میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
هر دو مضارع دروازه محکم گزتم و گفتم نیکدارم تا فلان کار مرا انجام ندهید گفتند شما بشنید تا که من باز آیم و
ببخش خاطر من شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نیکدارم تا مرا انجام ندهید چون پرچم دیدند
ایستادند و تا مرا انجام آن کار نکردند پائی پیشتر نهد مردان که این معنی معائنه کردند تعجب نمودند و میفرمودند
که مرزا محمد زاهد روزی در راه رمضان مرا ضیافت کردند و رفاه ایشان بودم چون وقت مغرب رسید که بایست
آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا چشم کردند و گفتند ای عزیز بیرونه ام و استاد تو نه ام
نیاز چه معنی دارد البته غرضی داشته باشی تا از بیان کن گفت هیچ غرض نام و سوال بهالغه کردند بالاخر معلوم شد
که دوکان او بسرا راه است اعوان مرزا میخواهند که این دوکان را براندازند گفتند فراموشی را خواهم فرستاد که
بی میل حیف قامت حق کند آنگاه فرمودند برو گفت اینقدر کباب ای شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت
اینقدر کباب ختم نمیشوند آنجا اخذی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهای این کباب مقرر کن از قضا ابده که
رفت نیمه روپیه مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از ثروت بود تحقق نشد زیرا که این جوان
کباب بهائی بسیار است و به نیمه روپیه کبابش بعلت آن غرض رضی شده مرزا متعجب شدند و کبابش را طلبیدند
و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصلح و هیمه چه قدر و اجرت تو چیست القصه چون حساب کردند قیمت
آنکه نیمه روپیه برآمد همانقدر او را دادند بعد از آن اخوند را طلبیدند و عتاب بنحید کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر جریم
کنیم این که اعمق کند ام دوستی بود آنگاه تناول کردند و منحنی **نام** که مرزا محمد زاهد هر وی فرزند قاضی اسلام بودند که در زمان
جهانگیر از بهرات بهندوستان آمد و میرا بادشاه قاضی القضاات گردانید تا گرد ملا محمد قاضی بودند و ملا محمد قاضی کاشی
است در ابتدای جوانی نخست کابل رسید و ملا صادق حلوائی ملکه نمود و بعد از آن به تهرآن رفته فیض صحبت ملا
معاذ کشات غوغا مقول ملا مرزا جان شیرازی دریافت فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد ملا نده آن
و برآمد سائده زمان بود کسب نموده به دار السلطنت لاهور وارد گردید و تفسیر اصول را پیش ملا جمال لاهوری
که در غربت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه تعلیه گشت مرزا در سیر شده سالکی از علوم فارغ شده بود
و در جودت فیهن و استقامت فهم ندیم لفظی زبان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح موافقت حاشیه

شرح تهذيب حاشية ساله تصديق مشهور انه در میان طالبان تداول غیر اینها تصانیف کمتر
داشتند چون حاشیه شرح تجرید و حاشیه هیاکل ظاهر السوید حاشیه شرح مواقف بتقریب قرارة حضرت ایشان
بود و فیض آن در کابل چون استغفار منصب احتساب کردند بجای رفته گوشه اختیار کردند و از مشربانی
صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریاخته دوسه نکته از تصانیف ایشان بخاطر
چفیده یکی آنکه در بحث جردی نویسد والتحقیق ان الوجود بالمعنی للصمد کما امر اعتباری
متحقق فی نفس الامر بمعنی مایه الموجودیه موجود بنفسه بل واجب لذاته و ذلک لان
معنی کون الشئی اعتباری یا متحقق فی نفس الامر ان یكون موصوفه بحیث یمکن ان یرا
عنه فہی ثلاثہ امور الاول المنتزع عنه وهو الماہیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو
الوجود بالمعنی للصمد کما والثالث منشأ الانتزاع وهو الوجود بمعنی مایه الموجودیه
وهو الوجود الذاتہ بنفسہ الراجب لان تکونہ لیس قائما بالماہیة لاعلی وجہ الانضمام والایز
تاخره عن وجود الموصوفہ لاعلی وجہ الانتزاع والایز و حین انتزاع الوجود للصمد عن الانتزاع
بل انتزاعات غیر متناہیة دیگر آنکه در بحث علم واجب الوجود مینویسد اعلم ان للواجب علی علما احکما
وعلا تفصیلا اما العلم الاحکامی فهو مبدا العلم التفصیل وخلق للصورة الذہنیة والخارجیة
وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال و غیر الذات وتحقیقہ علی ما الہی فی بفضله و
ان للمکن جہتین جملة الوجود والفعلیة و جہة العدم والافعلیة وهو بحسب الجہة الثانیة
لا یصلح ان یتعلق بہ العام فانه بهذه الجہة معدوم و من بعض فالجہة التي بحسبها یتعلق بہ العلم
ہی الجہة الاولى و ہی راجعة الیہ لان وجود الممكن هو بعینہ وجود الراجب بما ذهب الیہ
اھل التحقیق فعلمتعالی بالممکنات ینطوی علیہ بذاتہ بحیث لا یعزب شیئ عنہا و بعینک علی ہم ذلک
حال الاوصاف ان تراعی مع موصوفاتھا فان لہا وجود ایحد و حذو الوجود الخارجی فی ترتب کما نواف
هو منشأ الانضمام بحسبہ الامتیاز بین ما یز موصوفاتھا و اما العلم التفصیل فهو عام حضور
بالموجبات الخارجیة وبالصور الذہنیة العلویة والسفلیة فتأمل نظرہم الی خبرہ

الذهن وتدقيق النظر وقد مرنا على ذلك في تعليقات شرح التفسير ****

فكر واقعات حضرت ايشان في كشف ارواح وانچه بدان مانند

ميفرمودند در واقعۀ ديدم كه جماعتى بقصد ادراك خدا حضرت حق پويان و شتابان ميرند و من نيز در آن جماعت
بقعه پاك مصفايشان مدد وقت حاضر شد هم آن مردم مرا امام كردند چون نماز متقضى شد سوى آن جماعت
متوجه شدم گفتم بطلب اين همه سعي مى نماييد گفتند بطلب ت حق گفتم من چنانم كه اينهمه سعي براى او ميكند چرا
و با من مصافحه كردند كه ت حروف كوي مثل اين افاده احيانا بشارت بحصول مقام تصرف فى الخلق بالحق و احيانا
شيخ در آن در توحيد ميباشد ميفرمودند كه در وقتى از اوقات از حق سبحانه و تعالى طلب تحقيق تجرّات كرم
حالتى افاضه فرمود كه خود را قيوم عالم ديدم و هر ذره را بخود متعلقى و ربطى مشاهده كردم كه اگر آن منقطع شود لا شئ
كه و ميفرمودند شئى در واقعۀ ديدم گوي حضرت حق سبحانه و تعالى در خانه من تشريف آورده من از تنگى خانه و
انتشار اثاث بيت ساير اوضاعى كه محل نزول بزرگان عالم است مستحى و در خجالت و از ان سوتلطفات
تفضلات بنى پايان مبنى دل ميشود على الصلح بخانه حافظ عبد اللطيف بحسب اتفاق رفتم ايشان مرا از در
خانه نشاندند آنگاه از ضيق خاطر اظهار حيا و خجالت كردن گرفتند گفتم اشبهت حق را ديدم و بهين وضع غرق عرق
خجالت ميشدم و از ان سوتلطفات بخير صادر ميشد كه ت حروف كويد اين افقه نيز دالت اورد بحصول مقام
تصرف بالحق فى الخلق زير كه ظاهر آنست كه در اين افقه دال على الحق بصورتى ظهور نموده باشد ميفرمودند و حق
بعضى در ايشان تردد داشتيم كه در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعۀ تجلى از تجليات ديدم گوي حضرت
حق در حسن صورۀ تمثيل شده و بر برقعه هست در بيان من اود مسائلى هست چون جمال پاكش شهود گشت
دل از عارفان خواهم قرينم براى من مشرف شد و قدرى نزديك آنگاه آتش شوق بشير اشتعال گرفت
و طلب قرب يادۀ تر گشت اين خاطر را نيز ادراك فرمود نزديك من آمد آنگاه از وجود برقعه تنگ آمد و در ترفع آن
آرزو كردم فرمود اين برقعه رقيق است كه ظاهر او از باطن حكايه ميكند گفتم آخر حجابى است از حجب آنرا نيز
بزداشت آنگاه فرمود بعضى سالكان را مرتبه اولى ميرسد خاصه را مرتبه ثانيه و اخصل النوح را مرتبه ثالثه و فلان
زير سه مرتبه بچ نداد و ميفرمودند يكبارى فحين عظيم داشتم در واقعۀ تجلى ديدم بصورتى زنى جميله كه على جلال من

آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و آخره مانده کرد و با من یکی گشت خود را عین آن جایگاه
 و آنهم علی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و مسروری حاصل شد و آن قبض بر فت کاتب حروف گوید این
 واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شبیه است از آن میفرمودند در واقعه دیدم که اسرار الهیه مثل حی
 و علیم و سمیع بصیر در صورت دو امر مضییع مثل شمس و قمر برای من تمثال شد و یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
 مینمود و آنگاه فرمودند اقربا شکل به بسط دائره است از نیجه آن صورت تمثال شد حضرت ایشان میفرمودند
 که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر اربعین الف الف عام و در آن
 مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پیدا شده بود تا یوم لقیمة و احوال افعال هر یک ظاهر نمودن کاتب و ت
 آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را سافت چندین هزار ساله بود و الله علم میفرمودند
 واقعه این عکس نمودن یکی مستغرق در ذکر حق او را یادون حق سبح التقایست نه بخود و دیگر الکل تم از وی مع
 شعور خود و شعور عالم دارد و با وظایف هر و باطنه نیک است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در
 ذات حق و ثانی آیه کریمه لنجینه حیوة طيبة همین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا کلی غیبت
 دست اددیدم که حق سبحانه و تعالی بفرموده مرا که فلا است مجوسید و زمین جستان دریافتند در آسمانها
 تقصص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحا خطاب کرد که هر که در من گم شد و زمین نتوان یافت
 و نه در آسمان نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا
 می بینم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق بکشته و دیگر داشته چست که اینجا
 مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظری آیند آنگاه بجا دو جبر بر من غالب الایان وضع می آمدند در آستین یا دامن
 مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جای شادی خوش است نه جای اندوه و بکا یعنی آستین دامن می افشاندم و از آنها ابر
 میکردم آخر با گفتند ترا قسم مقصود و معبود تویدیم میگویم که چه عیبت مضطر شدیم چیزی از آن اسرار در میان
 نهادم چه در آن حال کریم تعالی الهام فرمود که آیا در کتاب بخوانده کانت لهم جنت الفردوس و سیر الانا است
 همان می مانند تا بران بنشینند بعد از آن فکر ضیافتش کنند پس چندین وقت بکا چرایکنی سید نور علی ذکر میکرد که
 شبی نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم در آن اثنا رخ سیاه در ظلمت ظاهر گشت و ایستادم که جنبی است میخوام مرا اندازد

بهست قوی بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را ملاک کنم براه این بهست بر من آمد و دل مرا احاطه کرد و مشوش شدم
و جمیع بجلی زائل گشت و هر ساعتی غالب آمد و کفر و فسوق و شک و متعقدات اسلامیة عوت میکرد و حضرت ایشان
التجارب و مکرر بحال من متوجه شدند باینده عبارت لطم گشتند و للعشوق حالات عجیبه و غریبه و طریقه خصوصیه
و عظیمه **۵۰** اپروریم دشمن یا می کشیم دوست و جزا کسی که جرح کند در قصاص با نگاه بالمره و عتاب کنیم نگاه
بالموافق شرع بهم اگر این کنیم لوازم عشق مانند اگر آن کنیم حیات مطلق مانند فعل الله ما یشاء و هو العليم الحكيم
و نیز ظلم شدند بآنکه در دفع این باب این عاتسک است که دریا لطیف اندر کنی با طغیان الخفی و نیز کثرت اشتغال برود
این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان حاضر این قضیه میفرمود آن میان بود استماع دارد که راجع
نامی یکی باز اقربا محمد فاضل را فرزند می متولد میشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و بهست گماشتند
فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد ویرا وقت شروع رسید در آنوقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحا بقلب ایشان
الهام فرستاد که این شخص را که متوسل بود وقت آخر رسید بمقابل آن بتو ابر جمیل بازانی داشتیم مخزون متالم میشود و در
این مهاسل نگاه افات واقع شد بسیار تامل گشتند که آن متوسل کیست و ما باز کشف شد که پسر ابر است که در وقت
که او که با بزرگ حضرت ایشان همین را ویرا فرستاد و ما محمد فاضل را باین قصه آگاه کند و مرا هم تعزیت بتقدیم ما محمد فاضل
این قصه باز کرد و وقت تاریخ سرکاغذی ثبت نمود و بعد کیفیت کاتب سید حقیقت بی کم و کاست وفق افتاد میفرمود
وصف شخصی صاحب شیشه شیشه بودم خواستم که با وی برخورد بسم در آنکه وی متوجع است بخانه او نباید رفت نفی
این خاطر کردم باید بگریه منی بسم در دادند و دیگر نفی کردم و برخاستیم که بروم پای من بلغزید بی آنکه آنجا نکل و آن
یا سنگ خوب باشد فسرلی قوی سید و افتادم بسم در دادند که اگر اتبل خاطر اول میگردی چندین الم تنوی رسید
حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله اتو یا قیام قیامت باقی خواهد ماند و اما قال میفرمود
روزی بسم در دادند اما که امروز منتهی بتو خواهد رسید پس برآمدیم در بعض مواضع شهر و لم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
است پس بسم اینجا رسید و روشی یا قالی هست گفتند آری فالان در ویشل نیجای ماند بدین اور فتم و می گفت که
چیز حضرت عوث الا عظم من تبرک سیده و شنبه ما شدم بآنکه آنرا ببر که امروز پیش من آید به هم پس آن جبهه گرفتم و شکم
خدا تعالی بجا آوردم روزی در عین جنت قبله من افتاد فرمودند اگر بحسب آنچه پیشم و بدان مشاهده کرده ایم مل

ایام باید که این سمت استاد شویم بجانب یسار قدری زیاده بخرفت شد میفرمودند که اسم ذات میگردم یعنی
 فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تهلل و تحمید و تمجید میفرمودند و از ایشان را گفتم که نزد من آمدید
 و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاقت نداریم که نزدیک آییم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا در
 اصوات بازار بان در ساعتی بصورت هم ذات ظاهر میگشت یکبار پائی پیش زو پوشیدم در وقت شش و آری
 از وی بری آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند کیاری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این ذکر
 کسی است که امروز بیعت خواهد کرد و آن روزی تویی به بیعت شد شیرینی و غیر آن چنانکه مرسم است آباد
 کرد و متعجبم که این زن لائین آن درجه نیست فرستی گذشت که این راه را نه که زنان را میباشند عارض شد
 و بنان دولت نرسید دیگری از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند کیاری نماز عشاء
 شد بسم در دادند که هر که درین نماز با تواتر کند مغفرت شخصی در آنجا هست بود که دل من او را گواهی این دولت
 میداد اتفاقاً چون بگریخته شد و ضو او شکست چون بیاید از نماز فارغ شد بودیم شخصی دیگر جنبی بیاید و شکر
 نماز گشت میفرمودند و در ابتدا میخواستیم که دوام صیام اختیار کنیم حضرت خاتمه طبع الصلوات التسلیمات متوجه شدیم
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بزیل طیبیت خذ الهدایا
 شکر آن نان را پیش آنجناب بزم پاره ازان بگرفتند آنجا حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا شکر کن پیش
 آنجناب نیز بزم پاره ازان بگرفتند آنجا حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا شکر کن پیش آنجناب بزم
 پاره ازان بگرفتند آنجا حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا شکر کن گفتم اگر همین پنج این نان بقسم شود
 حصه این در ویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدیم مدتی در تامل بودم که نکته در گذشتن چون
 نوبت می نمودین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور در وقایع تشل رابطه است چون ابو بکر
 رضی الله عنه طریق نقشبندی پیوندد حضرت عمر شجره نسب میبرد و حضرت علی از جهات امهات نسب میبرد
 و نیز طریق نقشبندی را بطریق صوفیه میرسد و در بعضی ذوالکح انا آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
 شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجود در میان نبود این صورت ظاهر گشت الله علم میفرمود
 دزدی از ماه رمضان حرکتی غیث واقع شد و بدان سبب بعضی قوی برین متولی گشت نزدیک بود که

آنحضرت افطار كنتم و بسبب غلبت فضيلت صوم اندوهی پيدا شد و آن اندوه قدری بقنوم حضرت پيامبر
صلی الله عليه وسلم خواب نیم طعمای بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا زبان هندی زرد پلاو میگویند مرا حمت
فرمودند و سینه خوردم بعد از آن آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند و سیر آشامیدم بعد از آن مرا طاقت شد
جوع و عطش بر نه اهل گشته شمع دوی بجامل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود بعضی از مخلصان
آنرا با احتیاط شستند و تیمنا و تبرکات از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمه راعلیه من
الصلوة اتها و من التحيات انما ادبروا فقه دیم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر او از باطن او حکایت
میکند و در آن مقام پید الرسل صلی الله عليه وآله وسلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب کمل اولیا و پیروان حضرت
بر هیئت مراقبه صفت زده چون من بر سر آمده یا قوی که بر دوازده آن سجد فرموده است رسیدم حضرت عظیم
و خواجہ نقشبند قدس الله سرار چهار خاسته نزدیک من آمدند و حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلقهای من متصل بودند من با و ادلی ترم و حضرت خواجہ نقشبند فرمودند این شخص از
خلق من تربیت یافته من با و ادلی ترم یعنی آنچه بحسب حانیت انشیخ رفیع الدین خلیفه خواجہ محمد باقی یافته بودند
و این مناظره امتداد کشید آنکه رسیدم که این صحبت منقضي شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم
فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریق ما و طریق شما چندان فرق نیست خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست
چرا متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائق نیست شما او را اندرون برید اما لی بحقیقت از آن
من است و از نسبت خودش برود و شما هم گردانید و اینهمه مناظره بحسن ادبی بود که بهتر از آن صورت نمیند
آنگاه خواجہ نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیه الصلاة والسلام ایستاد
بیشتر از صدف نشاندند و خود متصل من برابر صفت نشستند بخاطر کم گزشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود
بجز آنکه چون آنحضرت میرا مراقبه بردارند اول کسیکه نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی پرسد که ترا که آورده
ایشان گویند منش آورده ام خواجہ بر این خاطر شریف شده فرمودند بسبب همین است بعد از آن آنحضرت سر را برداشته
و مشربیات بی پایان شریف فرمودند من کاتب حروف آلمست که تیره این واقعه آنکه آنحضرت خلوتی بردند و
نفی و اثبات با این محبت تلقین فرمودند و بعد از آنم میفرمودند در خیال انا الله و الله فی صفای صفت حیرتی

بجای میگذشت زیرا که لاجت موجب خلق و مضطرب عشاق پیش از صباحت منت منتقول شده که چون حضرت
یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند خائف گشتند جمال یوشی دیده رخت برار البقا یک شیده فرو نمختی از حضرت
سید انزل مروی نشد بایستی که مواله با کس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمود
جمال من از چشم مردم مستور است غیبه من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که منینگان یوسف که
ازینجاد استم که آنحضرت فاش شد یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یاد و بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد
ترقی از ان جمال شرعی بر ایشان رسیده باشد صریح فرمودند حضرت پی الرسل علیه الصلوات و التسلیات در واقع
دیدم من متوجه شد از برکت توحید گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم و آنها را نیک می شناختم تا بجائی رسیدم
که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر نسبت که هر محالی که
آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر نیست که با وجود فقدان استعداد چهره این مقصود جلوه
نمایند پس آنحضرت روح مراد همین روح خود گرفتند و از مقام حدیثیت که نهایت دلالت است عبور نموده شد
آنگاه بر زخمی پیش آمد گویا دایمی آتش است که هیچ ولی دردی نتواند گذشت بعد از ان مثل مقالات سابقه که در ولا
گذشته بودم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقه بودند و سابق مجاز
اینها اصول سابق اشباح و تاشیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرموده احساس کردم که
وجود من با وجود آنحضرت کی گشت در خارج جدا نموده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گویند
این فقیر مری که درین واقعه بدیاری آتش مثل گشت لیکن آن موقوف است بر مقدمه آنکه نسبت
توجه عنایت از لیه است ناشیه از مصلحت کلیه سویی پیغمبر و قوم او بنایه توجه آن در وقایع عظیمه از طوفان
دقیامت و غیر آن و اولیا را هر کمالی که دارند منشار آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و پس مرعی آنجا غیر
این نفس نیست انبیاء علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت پیغمبر عالم است اول در عالم نفس است و ثانی در
عالم آفاق پس اول حکم وجود نبوی دارد و ثانی حکم وجود حاجی اول نبیا آن حکم خالق است و ثانی نبیا آن حکم
تعبیر و اول فی آنکه کسب را راهی است و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است ثانی را استعداد دیگر
استماع حصول ثانی نسبت مستبعد کمال دل تمثل شد بدیاری آتش و اندک عالم حضرت ایشان میفرمود

که یکبارگی مراتب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد و آن ساعت ^{نفسی} واقع شد در آن
نفس حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه آله الصلوات و التسلیات بسیار
توی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سوست سیریز ترا بوحی باید گذاشت که پای تو باین
نباشد با قات آمد م قوت تکلم بود حاضران را اشارت کردم تا سر بر مرا از آنجا گردانیدند آنگاه حضرت
رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حلاوت این گفتار بر من مستولی شد و بعد
و بگامی و خطری غیب من ظاهر گشت آنحضرت مرا بر گرفتند بوحی که بحیه تشریف بالائی مسرین بود فیض
سبارک از اشک من ترشد و آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطر آمد که دستهاست که آرزوی موسی
دارم چه قدر گرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند بر من خطره مشرف شدند و بر لحظه
سبارک دست فرود آوردند و موسی دست من دادند بخاطر آمد که این دومی در عالم شهادت باقی خواهد
ماند بر من خطره نیز مشرف شدند و فرمودند این دومی در آن عالم باقی خواهد ماند بعد از آن بشارت صحت
کلی و امتداد عمر دادند آنگاه با قات واقع شد چراغ طلبیدم آن دومی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدین
جناب توجه نمودم غیبی واقع شد و آنحضرت تمثیل گشتند و فرمودند و اما آگاه باش ای فرزند آن دومی
را زیر و ساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت با قات با قادم و از آنجا یافتم در جای
مضبوط کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقرار دانستند که برو موشت
میگرفتند من طاقت تکلم نداشتیم و بسیار شایسته میکردم بعد از آنی قوت بحال صلی تا دو صحت کلی یافتم در
این کلمات میفرمودند که از خواص این دومی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشند چون در و خوانده
میشود هر یکی جدا می آیند و دیگر آنکه یک مرتبه کسی از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضایت
چون مناظره با امتداد انجامید آن عزیزان آن هر دومی را در آفتاب ندیدم همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر بر گزیده کی تو به کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیست
و دیگر بار آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد و دیگری تو به کرد و گفت این نیز قضیه اتفاقیست پس بار آفتاب
بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در ملک تابان منسلک گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آورده می

عظیم بود هر چند کلید قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بل خود متوجه شدم معلوم شد که فالان جنب است
 بشامت بنایت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت
 آنگاه بسببالت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر تبرکات قسمت میفرمودند یکجه
 از آن دو موسی بکاتبان و عنایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین میفرمودند یکبار سی حضرت پیغامبر
 راضی الله علیه وسلم در واقع دیدم چون کمال ظهور صفات آئینه در آن مظهر اتم مشاهده کردم سجده افتادم
 آنحضرت انگشت بندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطر آن آمد که در منع باین صورت چه نکته
 باشد بعد از آن معلوم شد که آوی را سجده کردن بر دو گونه است یکی با اعتقاد عبودیت او و آن کفر است و دیگر
 بشناختن ظهور صفات آئینه در وی و آن مشروع است بجهت مشابهت بقریس فرق را درین دو سجده باین وضع
 منع فرمودند که در اول تسبیح است میفرمودند در حق بعضی کسان نرود و اتم که تسبیح است یا نه حضرت پیغامبر
 راضی الله علیه وسلم در واقع دیدم گویا بر سریری دراز کشیده عنایت فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر
 نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نداشت اینجائی بود میفرمودند
 روزی در واقع حضرت پیغامبر راضی الله علیه وسلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین در وی تسبیح و معرفت
 خود عرض می نماید من نیز عرض کردم ابا عبد الله صل علی محمد و آل محمد و السلام و ابی و سلم چون
 این را استماع فرمودند نهایت بشاشت ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
 ایام وفات حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعمای نخته شود قدری
 نبود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقع دیدم که انواع طعمام حضور آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان
 آن خود و قند نیز معروض داشتند نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از آن
 تناول کردند و باقی در صحابه قسمت فرموده اند کاتب حروف گویند مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز
 روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان است بی اشتباه هیچ نیست که تبارک و تعالی باشد میفرمودند و شد
 در واقع دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر پله از رفعت مسرت میفرمودند و در آن
 قدرت الهی می رود و سوارند و من نیز در کتب ایشان سیری نمایم ایشان میفرمایند که بیا با ما در پل نشین و من بفرمان

ادب برین امر اقدام نمی کنیم آخر تا نزدیک منزل آمده فرمودند که پرده این مهبل فرو گذار برپای آن بایستیم و
 خواستم که پرده فرو گذارم در آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین
 رضی الله عنه محکم گرفتند و ششم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی
 که هر دو دست دمی در دست قری العین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در مهبل نشاند
 و بانساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت بر ترضی علی کرم الله وجهه دست داد بجناب ایشان
 نمودم که نسبتی که ما فقیران کسب کنیم همان است که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب
 میکردند یا بسبب مرور و دور متبذل گشته فرمودند لایحه در نسبت خود مستغرق شوئیم نیز آنرا ملا حظت کنیم
 نسبت خود مستغرق شدیم پس آن جناب فرمودند این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند
 و این را اصحاب طرق را دیدیم و از ایشان در واقعه اجازت یافتیم آنرا بخمسه حضرت خواجه نقشبند را در واقعه
 دیدیم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیزده خوروم آنگاه از هر سر سخنان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند
 میفرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن است لیکن
 قتیله را حرکتی می باید تا بتاریکی برافروزد مرا بآن خدمت آمد فرمودند چنان کردم بعد از آن نسبت مختصه خود
 افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل بل الشرا من نمودند گویا بازار
 مستی سیح در آنجا دکانها بجهت مستند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء خود نشسته بر آنها
 میگردم تا به کان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعه نشستم آنجا ببارت نصوص کلاهیا زنا
 سالتما التوجه که میشود کسی معنی دیگر میگویی چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی باهتر
 آمد فرمودند عرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه من است آنگاه
 از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه
 گفتم آری هر کسی از اصحاب طریقی بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا این جناب بودند خلفائا در حکم ما اند چون
 از ایشان اجازت یافتیم گویا بے واسطه از ایا نقید گفتم بے واسطه را لطفی دیگر و لطفی دیگر است فرمودند
 من هم اجازت را دم بطریقه من مردم را را شاید پیروده باشند چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و سواد و انوار کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که من
 شریک نزد جلالت آن به خاطر من است بعد از آن بیشتر رستم و تفرج سلاسل می کردم آنجا بجانب بسیار رسیدیم
 و در آخر بر عرش رسیدیم و دیدیم که سلسله است معلق بعرش و خوابه نقشینه آنرا گرفته اند و مستغرق گشته اند و قسم که با
 استغراق ایشان آنست که خانقا ایشان چه اموات چه احیاء بودند و آنچه مخلوق را کفایت کرده اند کاتب حرفت به
 نسبت جبروت خوابه نقشینه را در لطیفه سر و سمعت زیاده ترست استغراق از آن غالب آمد و نسبت جبروت
 غموش الانشیم را در لطیفه روح و سمعت زیاده ترست بیت مانیه از آن میخیزد و نسبت قدما و صوفیه را و سمعت
 در لطیفه نفس زیاده ترست یا فصاحت شاقه از آن میگردند و منظر آبر اللفظ بیچاره از آن گفتند که نفوسی که
 تفریق ارشاد در ایشان نهالهاست علوم و معارف مجیدیه از دواشان چندان وزن نمی افتد و الله اعلم
 میفرمودند و زیارت مرقد منور خوابه قطب الدین قدس رفته بودم نزدیک مزار ایشان چه تیره است آنجا باید
 قصد و ملاحظه آنکه این دجود بیوت را بدان مقام پاک نباید برویستادم در آن محل روح ایشان ظاهر
 شد فرمودند بیشتر بیاد رسه قدم بیشتر رستم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
 آوردند معلوم شد که بران تخت خوابه نقشینه بودند هر دو شیخ با هم راز و در میان آوردند که نسیم و نکشت بعد از آن
 تخت را فرشتگان برداشته بودند خوابه قطب الدین بن متوجه شدند که بیشتر بیاد رسه قدم دیگر پیش رستم و همچنین
 میگفتند و قدری می رستم تا آنکه نهایت قرب شتوق شد آنگاه فرمودند چه میگوید و حق شعر گفتم کلام حسنه
 حسن و قبیله قبیله فرمودند بارک الله چه میگوید و حق صحت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتی من
 یشاء گفتم بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن پی میگویند گفتم نور علی نور یحیی الله لنور من یشاء
 فرمودند بارک الله آنچه میگویم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو میتی می شنیده باشید گفتم
 در حضور خوابه نقشینه حضرت این را چه انفرمود و اندکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود میفرمودند
 این واقعه را مدتی برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند و دیگر بار زیارت مرقد منور ایشان رستم روح
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه پسین ایاس رسیده بود
 گمان کردم که مراد پسریست برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب خود

بعد از زالی داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اوج این واقعۀ فراموش
کردند بولی الله میسره کردند و بعد از مدت بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکبارگی
شیخ نصیر الدین چراغ دلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و تهی تا نماند گفتم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بدان ملتزم شویم پس او ای این امور بگذر
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز روح جمع شدند مجلس کردند و فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس
نمی نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و بعد هم آنجا بود میفرمودند و اگر آبا
اشاره مراجعت از درس مرزا محمد ناهید کردید در آن پیش آمد ایست شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوقی میکردم
سجده جزیاده دست هر چه کنی عمر ضائع است چه جز تر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی بشنو
روح دل از نقش غیر حق به علی که ره حق نمای جهالت است به مضرع چهارم از خاطرم بر رفت و در من قلمی فیض
ازین بسبب پیدا شد ناگاه مودی و مودی فقیر و ضعیف ملیح روی از جانب معین من برآمد گفت به علی که ره حق
نمای جهالت است به گفتم جزا که الله خیر الخیراء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زایل نمودی ناگاه
و دست تبرول را برآورده پیش آن عزیز بردم هم کردم و گفتم این اجر یاد دهنیدن است گفتم نه لیکن لشکر
است گفت من بخیرم گفتم از جهت شرع احترام می نمایم یا از جهت طریقت وایا باکان بیان فرمائید تا من هم احترام
نمایم گفتم ازینها چیزی نیست لیکن بخیرم ناگاه گفت مراد مودی بایه رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفتم
شتاب میخورم پس قدم برداشت آخر که چه نهادندم که روح جسم است نه اگر دم که بر نام خود هم طالع و سید
تا ناگاه میخوانده باشم گفتم سعدی همین فقیرست میفرمودند در واقع دیدم که بر آسمان ختم شخص را دیدم
که مرقی بخود پیچیده است خوابیده و شعله محبت از دی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است هر چه
از وی مستند است ظاهر قبل زمان حضرت سالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آنقدر
مثالیه تربیت الهی باشد به سبب مجاذیب سر استیلائی بسبب که مشوش عقل تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر
این واقعۀ بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصه آینه زیارت مخدوم شیخ الدیقه فوت بودند و شب هنگام
بود در آن محل فرمودند مخدوم غیاث مای گفتم و میگویند چیزی خورده روی تو قف کردند تا ناگاه اثر مریم متروک

و طلال بياران غالب آنگاه زنی بيا طلق بروج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بيا بياران
 ساخته این طعام بچته نشینندگان درگاه مخدوم الودیه ساختم درین وقت از غذا ایفا کردم و آنده کردم که کسی بجا باشد
 تناول کند میفرمودند بخوار وقت شب میگیرم بمقبره بنایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن
 وقت بخاطر آمدن درین بقعه هیچکس بجز من نداشتند و عقب این خطره مروی دومی کوی پشتی ظاهر شد و بزار
 پنجابی سرور میگفت حاصل منیش آنکه از روی بيار بيار برین غالب آمد از نغمه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند
 بوی نزدیکی میبویتم قدری میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذکر نیست گفتم مراد من
 بنسبت احیاء بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص کنی آنگاه فایده میفرمودند شیخ باریز
 گوهریت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از فعفاء و بنیان نسوان برآمدند و هیچ زاد و راه نبرد خدمت مخدومی
 انوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را با نایم چون نزدیک تعلق آید رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه
 فرود آمیم و همه یاران نخستین بجا نطق جامهائی ایشان بیداری بودم درین اثناء چند سوره قرآن تلاوت کردم
 در آنجا چند قبور بودند صاحب می سخن آید گفت مری ست که قرآن نشنیدم و بسیار شتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر
 بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بار استدعا کردم و شیم باز نیز خواندم بعد از آن در خواب
 مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکرر التماس قرائت کردم قبول نمودند آنکه مستحی شدم و شوق بنور باقی
 شما ایشانرا گوید که قدری بسیار بخوانند ایشان بیدار شدند و بن گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت سرور در
 مقبور مشاهده کردم و گفت جزایک الله عنی خیر الحیاء آنگاه سوال کردم از وقایع عالم بندگان گفت من مطلع
 هیچکس ازین قبور ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی نبود
 اگر چه غایت نعمتم هم نیست گفتم هیچ میدانی که برکت که این مل ثبات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت و شتم که
 تعلقات بجز و شوم و از مواضع طاعات و اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه
 عنایت بهمین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلوله باشیخ باریزید بر خور و بیدم و بانا و دریم میفرمودند مروی در
 مراد خواجہ قطب الدین میر میگردم قبری بنظر آمد که بگوید اجزاء ارض تا زمین منتهی و اجزاء اجزاء منتهی و اگر اندک
 فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند ایشان گفتم که شما نیز درین قبر داخل کنید قریب نیمه دیده بودم ذکر کردم آنجا

بود از وی پرسیدم گفت این قبر نزدیکی است عمر من هشتاد سال است عمر مرد من صد سال بود و عمر حیدر صد و
 سال او کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار از دوام بود و مردم منور می آید و در دنیا
 از دور می آمدند و بروی مزاران می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن خمول برین غریبه
 قالی که در مردم زهول و زمین می فروخته و در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطر رسید که قصه
 حضرت است گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت
 و سرور دارند و من بسیار ملتفت اند میفرمودند والدین علیه الرحمة شهید شده بودند و چنانچه برای من متجسس شدند و از اخبار
 حال استقبال خبر میدادند که با کریم دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او منتهی گشت آن ایام
 در نصف النهار تنهائی بخیر هفت روزم ناگاه ایشان متحمل شدند و فرمودند می خواهم کرمی را ببینم لیکن در آن محل
 مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این مستورات را از آنجا بر خیزانید چون خبر این
 حکم را بدیدم پس بر سر کرمی ظاهر شدند و بوی که من میدیدم و کرمی میدید و بوی که من میبینم و کرمی میبیند گفت
 و اعمها فرمود ایشان را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند و فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی نشاء
 الله تعالی علی الصبح وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
 در عقب ایشان می رفتم فرمودند شما باین آنگاه نایب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کرمی مفارقت کرد حضرت
 ایشان در پلست بودند و در عرض یکی از بزرگان آنجا رسید و توالان سرودند و بیدار کردند و ساعتی فرمودند که روح شیخ
 از لفتح قدس سره ظاهر شد و در قص می کند نزدیک است که شما این معنی در این مجلس نیز سرایت کند و بگویند که
 که حال این مجلس تنبیه شد و بای مجوی عجیب غایت حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره
 می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز من اقتدا میکند و از من با استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر
 منسوبه شدند بعضی معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم
 فرمایید لاجرم اینهمه گفته شد میفرمودند و روزی با بعضی یاران نشسته بودم ناگاه مردی باین طویل القامت آمد
 و باینست تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت بد سلام کردم آنگاه گفت که کلامم بر و با شوق
 لطافت شما و شتم ازین راه فوج مایه میگردانم که شما را به منیم امروز از فلان جا بر خاستم و ما مرشدیم که فلان جا

بر دهم شمار ایشانت می‌رسم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین باخوابی مرد بعد از آن سلام گفت بیرون رفت
 بعد از آن انتقال با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بظهور رسید میفرمودند و در
 در حجره تنهانشه بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از آنی گفتم
 بعضی کمالات هنوز نامول است غیر حصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت و جواهر
 صیغ دیدم بشکل ستاره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در بلده رستگ دزی تفرج برآدم چون اندکی
 راه و حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر برآدم تا آنجا دمی با ستراحت گفتم بحمد در آمدن محسوس شد که
 در آن قبور آتشی عظیم حله میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم از اینجا زود برآید که این مقبره آتش ملوکست
 پندادم که آنجا مسلمانان باشد بندوقی در آن صحبت حاضر بود تعجب کردم و گفتم بچه طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
 اعتراش کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند بگیاگان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بیسته قبور سلیمان ساخته
 می‌شمرند و در وی صاحب کشفی در بعضی مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از آن هر چه پیشتر
 بهر البقا رحلت کند آن و دیگر را حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را وادیدم که در بوستانی
 بنایت عالی نشسته و همه انواع نعمت مخلوق است الا که بصارت کمالی نبی ندارد و بسبب تصور آن پرسیدم گفت
 همان حقیقه که با شما در وی مباحثه داشتم کاش با حروف گویش شیخ عبدالباقی لکهنوی مروی بود که کتاب
 وجود بسیار دیده و بسبب تصور فهم در طاعات عباد اسلامیه نوعی از تساهل داشت بعد وفات او حضرت
 ایشان بر قبر او ملتی نشستند و فرمودند از دست بآن تساهل اما من شفاعت او کردم میفرمودند یکبار که آن
 در دهم مراد باش سواره می‌رفتم گل ولایتی پیش آمد آنجا گسک بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و ناله
 از حد میگذاشتند چون این را دیدم شنیدم دلم بجوید و خادم را گفتم برو این گسک بچه را دریاب اما اگر در دستنگ
 نمود از اسب فرود آید و واسن ببر چیدم و متوجه آن آشیام خادم چون اینها دید ببادرت کرد و آنرا بر آورد و در آن
 نزدیکی حامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و تجازی بود از آنجا مان شوی را گرفتم و می‌خورانیدم آنگاه گفتم این
 سرگشته این جمله است اگر این محله تیارا نکند و بترد لا اله الا الله خوش جویم خباز تیارا آن التزام کرد بوی وادم و بگذاشتم
 بعد از این ازین قضیه و همان کوچه با همان محله پیاده می‌رفتم از جانب مقابل گسک پیش آمد و در آن کوچه قدر

لای و گل بهم بود بخاطرم گذشت که از نیازی زود بگذشت تا ریش آن سگ بجا میزد زود رفتم و آن سگ
 زود تر آمد بر سر جان لای بهم آمیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتیم و علیک
 السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت اب العزیز میفرماید یا عبادی انی حرمتم الظاهر علی نفسی و جعلت
 علیکم مکه ما فلا تظالموا یرین چراغم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شایع راه برای آدمی حیران
 هر دو مخلوق شدی ایست که تو باهشتگی می آید و من باهشتگی می آیدم هر جا که بهم می آیدیم مضائقه نبود گفتیم بنی
 آدم مکلف اند بطاعات و تطهر ثیاب اگر لوث می شدیم در غسل ثیاب بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادت
 که مردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای نتیجه فعل و ثبوت
 راست میکنی اگر چنانچه تو شش میبوی آب پاک میگشت اگر لطیفه انسانیه بحسب خود بینی شش شش
 و یا پاک نشود انصاف کردم و ذرات کشیدم و دیوار ملحق شدم و بتعلیم استادم و گفتیم نصیحت کردی حالا درین
 راه میر گفت درویشان ششین ایشا میگرفتند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتیم تفسیر این دو لفظ با تو
 گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و ششین را بگیران میدادند و درویشان این زمان نفیس را
 برای خود میگرفتند و درویشان را بگیران میدادند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل لای برای من گذشتی پس
 بجانم گل و لای آمی و جانی خشک ای او گذشتیم گفت بخداستعالی عقل مقدس تو ان رسیده بعقل منظم گفتیم
 عقل مقدس چه باشد عقل منظم چیست گفت عقل مقدس آنست که نگفتند و ناشنیده بصواب مهندی شود و عقل
 آنست که ناشنیده ندانند بعد از آن سلام علیک گفت برفت چون باز پس برگردیم هیچ نبود و رفتیم که برگردن سگ
 بچه مقبول شد و بهمان صورت تعلیم و اقل گشت میفرمودند و در صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 بیامد گفت فرار و درویش است این را با حاضران گفتیم فرار و درویش گفت سخن حیوانات چاه اعتبار دارد آن عصفور
 که زبانه بنی آدم است در جنس ما کذب نبی باشد آنگاه پرواز کرد و کنجشکی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد
 عنقریب پیش قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم کنجشکی سوال کرد فرمودند و در
 صوتی بود شاید اصوات عصفور و گریان هیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او تعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم
 او که اقال شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در جواب میداد

مدتی آنرا نیافتند و از روی سوال کردند که اینجا کلافی می نشست چند روز است که اورا نمی بینیم گفت یه افلان شکا
 کرد و طبعه صفت ساخته آنسوس کردند و منوم شدند و فرمودند که وی موجودی زارغ بود ازین در مسائل تو حید سوال
 میکرد میفرمودند و اهل حال همه شب یا اکثر شب کرب حق سبحانه میگنید و انیدم گاهی بجز و گاهی غفیر و میان یکی
 از صالحان جن متشکل میشد و شریک جبرئیل چون بعضی از این او را پرسیدند تو کیستی بخت تمام جواب داد که شمار ازین
 سوال چه فایده چون روز جمعه عظمی گفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران و عظمی سوال کرد آیا از جن کسی
 می باشد که نماز و روزه گذارد و گفتم آری این مردی از جنی از صالحان جن است که با ستارح و عظمی آمد بعد از آن
 شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند و قیافه چشمان او وحشتی ظاهر میشود و میشد
 میفرمودند و در جتنی بن بهیت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرنتم متشکل شد از صفة صلوة الشیخ سوال
 کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان عمر غوث را ایذا میدادند و چهار پائی
 او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و عمر غوث را گفت که سلام من بخدمت ایشان برسان اینجا
 پریان بودند که ترا ایذا میدادند و زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کن دارم معلوم نیست که زنده
 باز آیم یا نه دعا و نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند و دیگر آید از درکس مرزا محمد زاهد از جهت
 کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون بی افتاد و مضطرب ایستاده بود و سبب اضطراب استفسار کردم گفت
 بلایه عجیبه است مرا بخانه بردی از متعلقان او را جتنی خبط کرده چون مراد بی تعظیم برخواست سلام کرد و گفتم تو
 کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شهادت اکبر آباد داخل شد و
 محمد طاهر باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمار می شناسم و شمار نمی شناسم
 گفتم چه میخوانی گفت کافیه از بحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک و صدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بسیار
 آسن بوجهی که از طالب علمان کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتوجه شود
 گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم بگیر خواهم بخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام
 ربعی لازم میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم و ربعی مطالعة کافیه و ربعی می خیسیم و در روز با محمد طاهر می باشم بغیر از
 بنهایت متعلق بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در اینجا نشانش کرده جای مرا مشخص ساخته و

وقت برآمدند و بیانات این امر را اینا دادند و فرمودند آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و بر رفت همان ساعت زن سقشی شد و پرده بر روی خود کشیده

و ذکر تصرفات اشرفات و سایر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سهروردی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیده وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً پنج روپیه پیش ایشان میگذازم و پنجم
چه بگریزید پس گفته فرستادند که امروز بدین شمای آیم گفتم مقدار آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق
سواری میا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این منظره باشد و کشید و با خبر بای تعیین کردیم که هر که اولاً آنجا رسد
و دیگر را باز گردانند هر چند اسب طلبیدیم نیافتیم و ایشان پالکی طیار کردند که چهارم نیافتند در آخر روز ایشان را
در آن نهای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت
ایشان بطبیعت فرمودند حال قدری دیگر برای کفارت این امتحان را بیا آمد و دور و دور بگردید و آنجا گفتند این
همه زیر برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشره آخره رمضان متکلف شده بودند
بعدین ایشان فرتم در شنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فروعید است باز ملاقات نخواهم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از وی است گفتند اهل حسرت چنین میگویند گفتم حساب چنین میگویی چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه بگریخته بودند و برای ما از غالی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا ما است قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در سراج بودم که صورت آن ظاهر
شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد گفتم چاره است از شان دوته ابره او سبز شجر است استرا و شتری رنگ هیئت کن
به مثل هیئت لباس است چادری است که طرف بالای او در دست طون پائین او است طویل کن و پارچه چارتن
ملفوف است گفتند بجه موافق واقع است الا آنکه در جماره چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز به دست آدمی شاد
در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردیم معلوم شد که اولاً در جماره گیر ملفوف بود و اما آنجا خرج شد بعد از آن
در چهار خانه چیدند و این تفصیل بنظر ایشان مانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سهروردی برای چهارم فرستادند

چون بر خور دیم گفتند کی ازینا بسیار مل است و در متوسط کی معصب الحمول گفتیم آنچه صعبش گمان بر دمایید در
اول ملاقات با پادشاه سرانجام می یابد آن در متوسط کی بعد دو سه و دیگر بعد پنج شش و سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل است آید بر قوت بزرگان من است تا من نیگویم صورت نیگیر ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدمه
اول همان روز و ثانی و ثالث در میعادند که تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خورند و توجه خواستند
چنین نیست اول شمار اعیان شهر که کشف خوارق مشهود می آید رفت ایشان میعاد میقرر باید ساخت
بعزیزی از مشایخ که کشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد گزشت از آن کاری
بشام نرسید بعزیز دیگر رجوع کردند میعاد یک ماه قرار دادند آن نیز گزشت هیچ اثر نماند پس آمدند و توجه خواستند
وقتی بایک از زبان من بر آید ایشان آن قصه را بر مدتی نوشتند و بفقیر رساندند تا هر روز بعد از نماز شراق و بعد
نماز عشاء آورده باشند مدتی شد و انتظار از حد گزشت و زنی خاطر را انشراح حاصل شد بعد از آن گفتیم امر پیش
پادشاه برسد کار سرانجام خواهد شد همان روز رفتند پادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار کنید
ایشان اظهار کردند جهان ساعت حسب خواه سرانجام داد میفرمودند و خواند شیخ عبد الاحد فقیرم ایشان ختم خویش
میخوانند از من نیز دخول در آن خواستند گفتیم ختم خواندن چیست است این کار میشود گفتند آیه علم شاه است که
کار است گفتیم آری فلان کار است صاحب این کار زنی است که شکش نیست من او این هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل
اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند پس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان کیاری
بخانه شیخ عبد الاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند برو همیشه کاتب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا همیشه
بود همیشه کاتب را بگذاشت و خرید و ریاد و حضرت ایشان بسم کردند و فرمودند همیشه کاتب را چرا بگذاشتی برو آن
بیار کاتب هر روز گوید شیخ عبد الاحد عرض شدند و حضرت ایشان بیادوت رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعا دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقرار شیخ مبالغه اندر گذارند حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ کمون ضمیر حضرت ایشان دریافت اقرار خویش را از مبالغه باز داشت
که در جناب او یار مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند بر این فقیه فرمود و عمر شیخ با خبر رسیده است
درین وقت دعا نموده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی بر حجت حق پیوست و زنی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث گفتوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله افئاد
 و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراسة شیخ فیح الدین در قصه خان عالم که در محل خود کور خواهد شد دیگر فراسة
 خویش که مردی فقیر و ضعیف بر قدم پوشی بنیاد در دمنده ساعت شعری یاد و هر سه عاشقان خواندی و بسیار
 بگریستی پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید عرض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
 ما بسیار است از وی بخیز باید بود حاضران بر این حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس مستور
 برآمد و در خانه قائل خان صوفیه علی بن قریب خیرات در رفت وقت بر آمدن یکی از حجابیت بهیئت مشی او احکا
 کرد که این مشی نسا است که پس از فتا و حقیقت کار روشن شد محبوس گردید آخر معلوم گشت که زن کسی گرفته
 گریخته بود بر قدم پوشی و از او نشینی از نیجه اختیار کرده و آن در دمنده و تلخیص المبین و میفرمودند عبد الغنی
 عزیمت طعن خود کرد و برای دوا عین آمد که دستار و نیمه و میله آورد و دوست که نیمه دیگر خودت میخوردی شیخ
 ابوالرضا محمد گذراند و به طیبیت گفتم شما را در میدان ظلم آباد که بسیار بولناک است مشکلی پیش خواهد آمد یک
 بهل منفصل گردد و درست کردش در آن میدان تعمیر شود هر که محافظت سواران بهل کند از ضرر و ستم
 نماید در جمع اسباب باید که تمام روی گیر روی تمام بر پیاده و در خدمت شود بعد از آن چون مراجعت کرد گفت
 در آن وادی هائل که خطر قطع طریق بسیار بود پایه بهل متصل گشت چند مسافت به پای روان شد و هیچ
 ضرری به الا حق نشد و در آن بیابان در سنت مباحثن نزد میسر آمد تا از قافله باز پس نماندیم استماع افشا که روز
 در مجلس مخدومی شیخ ابوالرضا محمد سخن توجه متاثر میرفت شب هنگام بود و باوندی درید و چرای را اسکان شد
 به حضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر میبارید عجائب صنایع الهی مشاهده کند چراغ را بر پاره آوردند
 حضرت ایشان جان سوخته شدند چون جمیع ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشته بازگی می نمودند
 و شعله او بر گز اخطار و توج نهشت و اشک عالم میفرمودند و محمد مظهر من نامه نوشت به دست کسی خردا و در آن
 مسطور بود که حامل قریه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرایند سبب هدایت می باشد در همان ساعت بعد
 وی نظر کردم به پیش گشت هدایت کلی دست نهاد و از آن عقیده فاسد نام شد حضرت ایشان را از این معجزه
 فرادید که مشکلی پیش آمدند که در بار خدایا اگر این شکل بسازد اینقدر مبلغ حضرت ایشان هر چه باشد این مشی

در آن ننداز خاطر او رفت بعد چندی اسب پیا شد و نزدیک واکت سید بر سبب این امر شرف شدم بدست یکی از
 خادمان گفته فرستادم که این بیاری بسبب هم و نازند دست اگر اسب را میخواستی نندی را که در فلان محل التزام
 نمود بفرستی نادم شد و آن نند فرستاد جهان ساعت اسب شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب عمت از
 روم بایران آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجب بسیار از وی مشاهد میشد از آنکه
 در حجره بی آب نان چهل روز مختلف ماند و در دوازده حجره بند میکردند سالم بزی آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرار
 نوشتی و بسا بودی که بر زمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست صاحب کلمات است
 وی رفتم و در آن ایام بخانه بعضی ایرانیان از بادشاه مخفی شده بودند نخست آن روافض بر خوردم در دوازده مسئله
 مذکوره افتاد و در همه التزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم نیکم نگفتم نه ب من خدا مدافع ماکدر
 پس چندان بتعصب پیش نیامد آنگاه مسئله مذکور میکردم و به لائل برانیه خطابیه التزام میکردم قبول می نمود
 و محل انکار نامه آنگاه با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهر او طریق اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
 از آن ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ذلی پنداشته بودم و دعوی
 بر آمد عبد الله این را بشنید انصاف داد و بعد از آن دعای سیفی بخواندن مشغول شد بجای سید که بحسب دو دو جعرا
 احتمال داشت اما بحسب جهان یکو چه تعین بود وی وجه دیگر اخلاص کرد و بر انگفتم خطا کردی گفت این صواب است
 و خطایست در آن باب نظر کرد و دفع دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه
 سیزدهم از تبرکات شیخ احمد بام از خانه بعضی از طلبید خواست موافق من بر آمد انصاف داد و محترف شد آنگاه با این
 گفت ای سچ میدانید چه چندین بحث کردم چون اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله علی مرید حضرت ایشان
 شد و طریق قادریه گرفت میفرمودند روزی بنائیه لطف قسم آنجا فاضل بود که بعضی احوال صوفیه را بکار میکرد
 اتفاقاً نماز حاضر شد و بر امام کردند آن وقت در یک بر دیگران نهاده بودند و تمام را با زار فرستاده بخاطر او خطره
 میکرد که شاید لحام سوخته گردد و این خطره در نماز ظاهر او منتفی نمی شد بر بخشی مشرف شدم اقتدار ترک کردم
 تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتیم عقب ظالم خود میدویدی طعمی
 چگونه بتیافتد انکم انصاف کرده و اعتراف نمود از آن انکار را از آمد از حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران انصاف

شنیدیم که شخصی از سمرقند شکر الطبع بود نخست اعزیزی بیعت کرد و استغفانه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد
 محمدم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سمرندی مصافحه کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید مثل این دوسه لفظ^{تلطف}
 فرمودند دل دوی بخد مت ایشان شعل شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه
 مطلع شد هلاک شیخ محمد محمدم است بست ایشان نیز مافحه کردند تا آنکه شورش بروی افتاد و لاک بعد از آن
 یکجاست دیگر و بخد مت ایشان می بود بعد از مدتی اینجا نیز شکلی و خطری پیدا کرد و هم چنین بخد مت درویشان
 میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت یکپس صاحب آصرنی نیست بروی تاثیر می
 کردم بخود گشت و در آن غیبت واقعه دیدگویی اخلت سبزی عطا نموده اند چون با فاقه آمد بملاقات او را بگفتم
 نمود اما اگر انکار جایی باشد چگونه منتفع گردد و کاتب حروف گوید این واقعه دمازست امام را بجز این کلمه که خلعت
 سبز پوشانیدن است محض ظاهر مانده و الله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعض
 از حالات قلبیه به نیری توجه نمودند و در حالت عجیبه فدا چند روز شعور و لغت آفت داشت و با خبر و میفرمودند
 روزی بایاران نشسته بودم مجلس سکوت بود در آن محل صدقات مردی ظاهر نمودند و بصرم در دادند که این
 مرد بروست تراز نفس توبه خواهد کرد این واقعه بایاران گفتم و حلیه فقر و تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال
 که پیش ازین واقعه خوانده بودم فاضل رفته بودم و آنجا اهالی نشسته اند را بشناختم و تعلقها کردم بایران تعجب
 نمودند که این قدر تلطف بروی جایی که بر غرض فساد عقیده و مسم است چه سنی دارد و گفتم آن واقعه یاد دارم همه
 تامل کردند و بشناختند چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحت بعض مردم شک پیدا کرد و بدو شکش
 مبتلا کردند و نیست که سبب و حقیقت توبه کرد و باز بعد از ایامی شکلی آمد و باز بدو شد و مبتلا کردند و بصرش دادند که
 اگر توبه نصوح نکند هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت از فرض و رافضیان یکی بنیاز شد و از من اخذ طریق کرد
 اولاً استفسار کرد که کم طریق اختیار کنم و فرمودم زیرا که رافضیان حضرت عیون^{الاعظم} را بسیار
 دشمن میدارند از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم که تا شعله یگانه می بود از ترکستان
 فوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد مدتی بر میز حضرت خواجه نقشبند نشست انتظار آنکه بروی از اولیا اطلاع
 یابد آنرا خواهد در واقعه فرمودند که سیر تو نزد دوستان است در طبله دلی و صورت حضرت ایشان کونی نمودند

بنحاطره می خطور کرد که دلی شهری بنایت سیح است تجسس این بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود و خواهر برین
 خنجره مشرف شدند و فرمودند چون بدلی داخل شوی همان روز آن عزیز را خواهی یافت در آن حال که در عظم
 میگوید بعد از آن قائم شوق او را بر علی کشید و او را در سرای شیخ فرید بنودل کرد اتفاقاً رفقه مجید بود مسجدی جامع
 طلبیه مردمان مسجد فیروزیه دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز و عظم
 فرمودند آنرا نیز سید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراقه تمام
 کرد و فرمودند مشروط آنست که چند روزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی می قصد تمامها تقریر کرد و بشرفست
 و تلقین اشغال مشرف شد بعد از آن هر کس رفت باز نیامد از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدیم
 که مردی خوافی بود از خواست امانتی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آنجا رفت بد که میخواست
 پیروز در دلی است صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریری بدلی آمد مدتی ملاقاتش نافذ و بعد
 از آنکه عمل ساکن پهلوانی نام بعضی اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت ایشان شتافت بهیئت تلقین
 یافت در بعضی اوقات خبر میکرد بشرفه او شرح میداد میگفت لکن یکبار می حضرت ایشان بقریه پلست بود
 از گرمی شوق بے زاد و راحله و معرفت راه بان سوختافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان
 اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی نام مردی بود از سهار پور که در جوانی بدره نشی صاحب کشفی بر خود
 دلی فرمود بیعت نمودن بر شخصی است بدین شکل بدین هیئت بدین نام وعظ میگوید در انتظار منم شد و انواع
 اشغال مدفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد از آن بدلالت محمد اسمعیل میر کشی بخدمت حضرت ایشان
 و بشرفست بهیئت تلقین مشرف شد و رایت اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر میکرد و فرمودند ایبتدای آنجا
 است انشاء الله تعالی که یکشب یا آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار اسبک باران شد مردم بمن جوع کردند
 دعا فرمودند و ما کردم شیخ شروع شد گفتیم و نور باران موقوف بر پوشش دیوار ما است گویا بدین غیب از اندام
 انشاء الله تعالی پس زود کاه ولی آوردند و دیوار را پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی را که
 مردی از تبار امیر المومنین با بقوت توحید تاثیر شهور بود و نزدنازشی داشت روزی شیخ عبداللہ محدث را دیدم که
 در خانه او ایستاده و بانگی یا جزو استم که او امتنه سازم سنگی در میان نهادیم گفتیم که توت تاثیر است که کسی این

سنگ را بکشد آخر با چون پیوند چنانگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب برادری بدین
آمدند و بقصد امتحان اصحاب جمال و انقال همه دور استاده داشتند و خود تنها متشکر و جمع پیش آمدند در
وقت تیری انداختم بجز دیدن ایشان کمان را بنامم گفتم خوب آمدید خیر و عافیت متعجب گفتم
من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت
از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
دستم که بچه شب این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند کاری که برای آن بشکر میرم سرانجام
می باید یانه فرمودند بعد از آن بضرورتی بشکر رفتند هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانه
محمد فاضل معر که گشتی گیران بوده آنجا پهلوانی فرزندان او را گشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقدر بالا و
بقوت سخت تر باید خواست که با وی گشتی گیر و محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه قتل مساوات
ممکن نبود تا بنهایی چه رسد گفتم باید که در گشتی مشروع نکنند و اذن ندیم سامتی بر سر معر که سکوت کردیم آنگاه
اذن دادیم آن پهلوان زور آوراد و او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نهاده پای خود
در گردن زور آورید کرد و بقوت هر دو پای او را بر داشت بر زمین زور او از نظر گریان برخاست و میفرمودند
محمد فاضل خواست که سپر خود را با جمیع فرستد و بلا لحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتو بیچ پیش
گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که ما بون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل این طرف قطاع طریق
بر قافله خواهند تاخت تا کفیل فاطمیه اما باید که بعل خود را یکسو کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند
در آن توبه ملال بر بدن ایشان ظاهر شد معاضان چون سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب مسافت چند
روزه ماندگی رسیده است پیش چون مراجعت کرد بیان نمود که در میان قطاع آمد بودند ما بعل را یکسو کردیم
و صحبت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بعل که محفوظ ماند میفرمودند
امیری صاحب کت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقا در حویلی او وضعی کجی می افتاد از
محمد فاضل قدری زمین یا ضعاف مضاعف نش مثل طلب کرد قبول نمود سرانجام میان ایشان خشونت
و دشمنی شد آن امیر گفت علی الصباح پیش پادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین پادشاهی است

ملوک محض فضل نیست این بقعه را میگیرم میگذارم اگر چه الوقت خرج شود محمد فضل شب هنگام من بعد از این
 از حد گذرانید گفتم دی هرگز یا بادشاه ملاقات نخواهد کرد هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان
 از خانه برآمد و راهی اران با وی برخودند که فرزان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بقلان مهم روی گفت
 میخواستیم که بالمشافه فرصت شوم بعضی مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کنی بجزیره
 به الوقت او را از شهر بر آوردند و به نهایت جان بجان ده سپردند فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
 عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و در آن فرصت محمد فضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
 و مشاهده خوارق عظام صحبت فساق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان از آنان سیر باز آمدند
 و این ماجرا شنیدند برآشفته و در مجلس شریع شیشها شکسته شدند و دهنها از طاق افتادند و پستی عظیم بروی
 مستولی شد دیگر بار عقیده تو به محکم گردیدی اولی که تو هم لایق علیهم لظهور پیوست میفرمودند و او را اول کسی
 که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد از نتیجه کسی اتفاقات نیکو کردم و تنها بر باله خانه محمد فضل بودم و وقت آمد
 رفت چادر بروی خودی پیچیدم اتفاقاً دومی هدایت الله بیگ بخانه محمد فضل بتقریب قریبی که در میان اینها
 بود بیاید و مرا با او مواجه واقع شد مشغوف گردید و خوابان بیعت گشت شنیده بودم که دیر با عزیز می شوکل
 نقشبندی لطیف و مواساته هست گفتم سخن کمی است قرار بشاید یک تن می باشد حق آن عزیز مقدم است
 بیعت کن که بر ما الله میگرد و شغف اواز حد گذشت آخر بیعت او قبول کردم و گفتم مواساته آن عزیز فرو گذار
 از آن آن عزیز خبر رسید برآشفته بدست هدایت الله بیگ من گفته فرستاد که بنور جویند شما را طلبی باید
 زار شد گفتم این فضل و سوخت حق است موقوف به کس نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از
 میگیرم با خبر باشی گفتم لا یحیی للک السیئی الا یا الله هر چه خواهم بداند بشیر بر شما خواهد افتاد و اینانی من
 بست من نیز رافده کردم کار بد آنجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه می خنجر زده هست و موت حاضر شد در
 هدایت الله بیگ را طلبید استغفار کرد و نیاز مندی نمود و گفت یقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که خدا را
 نگویند گفتم اگر شما ابتدا با یزید نیکو رفتی کار را با اینجانی بر سر آورده شد که بایمان شما خبری راجع نیست همان شب عالم
 قرار میدادیم که پیغمبر و در بادشاه او بر یکسبب منصفی هدایت الله بیگ بتقریبی بر طرف کردی

ازین سبب بسیار بخزون و شکسته ظاهر شد من آمد قلت مال و کثرت عیال را تقدیر میکرد و الحاح از من میگذاشتند
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهراً نمودند که باین امر تقدیر میبرم شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و همت من بجای تعلق شد که اگر این کار حسب الخواص صورت نگیرد لباس صوفیان از خود بستم
و دیگر بگزبان دفع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بعض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بستم
در دوازده که با وجود این همه تقصیر من مناصب ابدال دهم دعا کردم یا خدا یا اینقدر منصف او را اولاد هم بوده
است ثمره نیایش الحاح من چه باشد بستم در دوازده که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت ایدیم
بادشاه بے سبب خاچی او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصب بجال دشتیم و اینقدر
اضافه دادیم محاسنش هر چند کسی کردند بجای نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را نادلی هست که در کتاب فیوض الحزمین بتفصیل نوشته ایم مسطور
برایت الله بیک چند شتر برای تجارت خرید گفتم کی ازینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر کرا خواهم بیا
موت من کنم پس ضعیف ترین آنها را میبین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه بالفروخت این را
در آخرین فروخت اما شتری او را باز گردانید و در دست وی بمرد و بعض دیهات باره حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیاری آوردند فی الفور شتر فروختند در آن مجلس طبعی بنده حاضر بود
گفت حضرت بیاری این بیار در یافته اند یا نه بستم فرمودند و گفتند این قاروره زنی است که ناشناس است
و تشنه این اخلاق او این و سبب بیاری او این آن چیزی بود که از ذکر او میگردید بلکه جمیع افعال او
او را معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فراست صا و قه محمدیان
او کما قال میفرمودند بن نمودند که در پهلوت حرقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بشو
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حرقی واقع شد و خانه
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل
چون تامل کردند خارج بودند و این را از خایان بسته شد میفرمودند اما از اهل پهلوت جمع شدند و بر سر آن
نواحی ظاهر نمودند که از خسی این جماعت زیاده از است که در فرمان حکم شده رؤسا مردم را بجهت پیا پیش

کردند اهل پهلوت را اضطراب بیدار شد من التها نمودند و گفتند چون بپایش کننده عدو باشد شیخ تا بپیش
 نرو و ایشان را تسلی دادم و روز سوم با ایشان حاضر شدم و دانستی متوجه گشتم آنگاه گفتم بیهوشی هر روز که میبودند
 کم برآمد اهل پهلوت باز الحاح کردند که اگر هر روز که آمد بپایانده منتهی شود و مناقشه منقطع گردد باید که اجنبی کم باشند
 و بعضی برابر بعضی زائد تا همه بیعت اجتماعیه مساوی گردد و دیگر باز توجه کردم بر چند پیاپی از انواع جیلهها
 انگیزت فائده نکرد و حسب الخواه ایشان صورت گرفت میفرمودند و در تمام حاکم ایشان هر روز و از رومان
 نواحی پهلوت را می رنجانیدند و قتی قصد ایشان کردند و فوجی شرک بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب
 و من التها آوردند گفتم لغزت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت و غنای سلسل مخلول
 شده خواهند مرد چون روز مقابل آمد مضمون آیه کریمه که من فضلة قليلة غلبت ذمة کثیرة یا ذا الله
 بظهور پیوست بعد از آن ملتی بر نیامد که لقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایل منتهی شدند و آنکه قریب
 ترین اینها بودند حال ایشان بعضی او را نکبت میبسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل و مخلول بیاورند و
 بحیله ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و بپایان آوردند میفرمودند و در پهلوت بدم میخواستیم که علی الصبح بدلی
 روانه شوم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت از دومی آید بعد عشاء و مسجدی توقف کردم
 و این توقف استد و کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حال است
 باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر باز خانه بر این میفصلان نیست گفتم نه همین جا نشسته ام تا آنکه بیاورد چون نیم
 گذشته آواز گشتم استظاف هر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد
 که بیایم میسر نشد چون شب آمد و دومی آمد و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یا بزم
 از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده که سید غلام محی الدین و پدر و برادر هم بیابور باشند
 مرض ایشان اشتداد و دامت و اگر شبی حضرت غوث الاعظم را خواب دید که میفرمایند چه شیخ خود جمع میکنی
 چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و قبل التها تمام نمود بعد از آن روز پنجاب دید که حضرت ایشان
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت او را فرمودند و روز هفتم ازین شب قلعه بیابور از
 طرف مورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی استی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشد و با جمیع او کرد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت او
 بصحت آمد و لشکر خان را صورت حال رسانید وی بنغازی الدین خان قاتل کرد و بهمان روز فتح واقع
 شد و باعث جمیع او گشت حضرت ایشان قصه مرض و وفات فتح و وفات همه اینها بحضور پادشاه
 تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت سید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی شکر و خوشنماز
 افتاد جمع شدند و خواستند که او را ملاک کنند بن آمد و الحاح عظیم کرد بحال دنی متوجه شد مگفتم بر وثابت باش
 و از یکس متوسل شکر از چند نفر کسی بر سر او آمدند وی بجز بست کسی فقی نداشت آخر اصرار صورت مرادید
 که ثبات امر میکند بنده سر داد و اسب رسید و در دم افتاد و مرعوب مخدول بگریختند میفرمودند و در محلی
 در لشکر او رنگ میبخت بود و نصیبت او امتداد یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد
 پس التجا کرد و به بلخ کرد و در لشکر خیمه تقصص دم نیافتیم و اسوات تجسس کرد و دم ندیدیم حوالی لشکر نظر کردیم
 می بینیم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و هائمه شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد
 برادر او گفتیم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تحصیل نقل کرد کاتب حروف گید که خواجه محمد سلطان پی خریده بود
 آنرا حضرت ایشان نمود و بر آنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند سنی خوب است اما کم دارد
 ویران می بود سلطه از به خوی و بزرانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدا را این اسب گریه می
 فرمودند و گفتند چنین باش گوئیم ماه بر نیاید که زنش ببرد و اسب بفرودخت نفع یافت میفرمودند که کیا
 شخصی پیش من سلج آورد که نیاز شماست چون آن سلج را دیدم گفتم که در اینجا ظلمتی مشهود میشود و ظاهر احوال
 زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند که اگر آباد و الدین علیا الرحمة در حوالی نزل کرده
 بودند و یک هفته کمایش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند و آن محل مرا
 مشکشف شد که این حوالی نهمم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید بهمان ساعت برآمد و تلاش
 میکردم هیچ جا مکانی بکریه دست نیامد زیرا که لشکر پادشاه نزل کرده بود و همه جا حوالی را مسخر شده بعد تلا
 بسیار میدانی غیر مریض است اما زایل شهر است آن مکان را استفسار کردم و سبب استسما را پرسیدم
 گفت این مکان ملوک هندوی است اینجا جوگی ساحری میانند هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میرساند گفتم ای کی نیست بکراتیلیل گرفتیم دکاه ولی آوردیم و در همان حالت عیش درست کردیم و همه حال
و اتفاق آنها آوردیم همان روز کسی دیگر در آن حلی دخیل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش را لاک شد و بعد از آن
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم جایی ضروری اینجا خواهد بود ساخت بر پشت سحری کردیم آن ضروری ماند گشت چنانچه
روزی پنج دست ازین آمد که پیشتر شام را بیدای دید ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولاً او را استفسار کنید که چه
قسم این داده ام بستم یا بضررت است خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت ازینها چیزی نیست
لیکن بپیرایینی جن ما را می زند میفرمود و میبیدی از سگان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضای حاجت بکهنه عمارتی رسید و آنجا پیران تشکل شدند یکی از ایشان بوی دود
و شیفته بوی شد وقتی بعد وقتی برای دی تشل شدی دوی رنجور تر گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر نگرانی بگذاشت بجانب من ندان شد درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر میشد چون بفرقه آباد
رسید آن پری حاضر شد و دوا کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نماند چون اینجا آمد روز بروز زنده بستم میشد آن
عافیه بکلیه منقطع گشت بے آنکه معالجه یا تعدیه می باشد میفرمود و نه شخصی را جانی مزاحمت میرسانید اهل می
بمن رجوع کرد و گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگردد که ازینجا دور شود الا ایبتو خواهد رسید پیغام رسانید
دوی منقطع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بروی که تمیز از سایر بزمین باین اسم باشد بیان کرده اید دیگر بار دوا
و باین فتح بگوئید رفتند و همان اسلوب گفتند گیر مزاحمت رسانید و کما حال میفرمودند اهل این محله کیار برین
سحر کردند وقت شرب جایی ضرور فتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پای پیش بردی زدم
شده ناپید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند در واقع دیدم که شخصی از آتش متشکل شده بر اسب آتشین سوار و
نیزه آتشین بپست برین حمله میکند در همان واقعه قصی گرفتیم و بعضی سوره قرآن بردی خواندم و پیر از دستان
از فتم گشت نیزه و اسب هم از فتم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت پی اثر نیافتادم علی الصباح این واقعه
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد سیکنم در آنوقت بچگر پیش من آمد دست بردی نهادم از جایی بجهت چمن
از دواش برآمد و بر میفرمودند دیگر بار سحر کردند و پیرا شدم و هر چند معالجه مینمودم اثر نیکردی باز زندگان را

بخوابیدیم ظن کاتب حروف آنست که خواهم قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آید چون
 میفرمودند دیگر بار نعمت برین بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم و وی گواهان میاه شد و
 زبانها لال گشتند همگان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت
 است این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تحصیل شنیده که در آنوقت که او رنگ میبخت جانب حق
 روانه شد و افاغنه بنی کردند هر چند سی کرد و از پیش نبرد بعضی مخلصان حضرت ایشان استماع درین باب کردند
 چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا مانع میکنند من بعد معلوم گشت که حاجی یا محمد از
 خلفای شیخ بزرگ حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون او رنگ میبخت یافتند
 اولاد او با هم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت که خواهد بود فرمودند هفت بنه و یک بسوی عظم متوجه
 دیدم چگونه سالم از منقریب همچنان واقع شد و چون معزالدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پورنج
 کرد بسیار سرد شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش حضرت
 ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی میخواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست بلکه اگر راست گویم تا خوش شود
 و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن تلخیص کردن ناملائم است چون فرخ میر عبد الله خان با هم بر خاست
 کردند فصلی ازین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقع دیدم گویا من فرخ سیر را مردم میخواهند که برهم
 زنند گفتم برای من این را همچنین بگزارید که خونریزی را بسیار زان گذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از دنیا
 حضرت ایشان امیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد امید حیات وی
 منقطع گشت با شتر کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگذاشته شستم و الحاح در دعا از حد گذاریدم و فرشته
 شد و بشارت حیات و صحت داد بعد از آن ساعت ویرا عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب و فلان حاضر
 این قصه را حضرت ایشان چون شصت ساله شدند برایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
 که ایشان از فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعضی خواص یا بان استماع انما و بشر شد که آن مولود بفلان فلان
 مقام خواهد رسید و امیر تیز روح بخاطر ایشان پیدا شد چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا را شنید رغب
 شدند در آنکه این مولود از قلعه که به ایشان باشد این فقیر از بعضی ثقات استماع دارد که چون این که خدا
 متحقق گشت پس اهل نفاق و شقاق گفتند که دین عمر کجای میماند و حضرت ایشان این را شنیدند

فرمودند منی دراز از عمر من باقی است فرزندان بوجو خواهند آمد پس ازین هجده سال زنده ماندند و در آخر
 بوجو آمدند این فقیر نیز متولد شده بود که شبی حضرت ایشان نماز تہجد گزار دند و والدہ فقیر نیز قریت سجده
 تہجد گزار دند بعد فراغ حضرت ایشان دست بر پا داشتند و والدہ آئین میگفتند در میان ایشان دودست
 دیگر ظاهر شد حضرت ایشان فرمودند این دودست فرزند ما هست که متولد خواهد شد با ما دعا میکند بعد از آن
 این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تہجد شرکت کردین شد و بهر آن وضع دودست در میان ایشان
 بر داشت هلا تاویل رویا می من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر چنین بود در طلب اہم خود را
 حضرت ایشان سالکہ را نیم مان صبدہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم
 دیگر نیز دادند آنگاہ فرمودند این طفل کہ چنین است میگوید در داد خدا تمام نان باید داد روزی این فقیر بغایت
 صغیر اسن بود او را بنام اہل اللہ کردند کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر است کہ فقیر
 متولد خواهد شد بان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیاری بود کہ باین فقیر گفت
 میشود و تلمظ می نمودند و بہت حاج و اہتزاز می کردند و میفرمودند کہ در دل من بے اختیار خط میزند کہ
 بیک دفعہ ہمہ علوم در سینہ تواند ارم و باز بعد چندی جوشی میزدند و ہمین کلمہ کہ متکلم میشدند ہمہ جہا اثر نفس مبارک ایشان
 تا بہر گشت الا این فقیر چند آن محنت تحصیل کشیدہ این فقیر در زمان طغرلایت بموافقت اختا و اقربا و
 بہت فرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی درین شبانہ روز چہ حاصل کردی کہ با تو باقی
 ماند اینکہ ما درین مدت اینقدر درود خواندیم بحمد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانہا سرد شد و باز مثل این
 داعیہ بوجو دنیا بد حضرت ایشان از در سوال مرضی معجب رویداد کہ امید حیات منقطع گشت در آن ایام
 باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند بہ گاہ داشت توجہ دل بجانب ایشان و فرمودند سہ ماہ باین معنی مقید
 باید بود در آن وقت نکتہ تخصیص سہ ماہ معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحبت کردند و بعد سہ ماہ
 از مرض معافوت کرد و دو آرد ہم صغیر و کات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان
 در آخر خود چون صاحب ش گشتند این فقیر را می فرمودند کہ دوات و کلم پیش من حاضر کن میخواہم کہ معاف
 خاصہ خود بخیر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و طاقت ادا نکردند از آنکہ دوات

یافتند در خاطر این فقیر و اعیان تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تشریف چنان بخاطر میرسد گویا اینها
 و تالک بخدمت من متعلق شدند و در آن ایام چند نوبت بنحوی که می گویند آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواند
 و بدوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات بروی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر^{است}
 که از آنچه قصه تخریر آن داشتند چیزی کم نشده و امید است که روزی ذرا و آخر ایام خود این فقیر و صلاح آثار
 محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب بهنجار و سرور من میشود
 پس این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر ارتباط طریق پیدا کرد و ملتفت شد و امید است که این
 دوستی شمر تواند بسیار باشد غالباً اگر کسی حضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در
 سرایت میکرد و محمد علی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که پیشش می افتاد
 و چون مغلوب میشد اسب پی می افتاد و سائلش اسب می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
 ایشان شماع اندک سی قبول نمود و با امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میفرستند
 در راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و بهانجا بستند یا^{فتند}
 روزی در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بنظران طعام رغبت دارند آن را آماده کرده
 همچنان بود روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز بهانجا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما توجه شد
 آنجا که گفت در راه پایتاده است و با کسی سخن میگوید و در آفتاب است آن دیگر کس در آنجا نگاه میگرفت
 سزاوارتی خرید کرد و برای هر دو پسر و یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
 ایشان و یک برای هر دو مقرر کرد آنجا که گفت اینک برده و از دستاده است استفسار کردند همچنان بود
 بلیکم و کاست این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت قتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
 که میخواهم که دل حضرت را به بنیم فرمودند پیش من نشین متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و
 در آن غیبت یادم گویا بکلن حضرت ایشان در خدمت دل ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول بکشد و در
 عرض یک شیر و در آن آئینه اسم فاطمه و در یک شعله چراغ که در آئینه منطبق شود ظاهر شد از نهایت شغفی که داشتم
 آن شعله را بدان گفتم و بلی نمودم و باند حضرت ایشان بتیغ شدند و غشی کردند و بهوش افتادند چون فاطمه^{شد}

فرمودند چون لطیفه دل در بکلی فرو بردی بی طاقت شدی این فقیر از شیخ فقیر استماع دارد و چون والد حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شدند و در آن حزن خود را از جمیع دلهای حزن باز داشتند شبی در آن دلالت نمودند
من بنمرا بای ایشان مشغول بودم در آن وقت لری محسوس گس ظاهر دیدم که ظاهر شد و مجسم حضرت ایشان را
کرد و حضور بر سینۀ و روی ایشان بدان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر و
خلیفه فتح محمد که از اربابان قدیم حضرت ایشان بودند و قتی که حضرت ایشان میخواستند که سبک از کتابی بر آورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند بعد از آن کتاب چون میکشودند بدان بابا یک صفحه پیش
پس بر می آمد محمد غوث شاهی ذکر میکردند که حضرت ایشان بجز و تنها خفته بودند در آنوقت بنیادت ایشان بودم
بعضی مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا صورت انبیا از آن حجره بر
من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بجز و نهادن قدم بعضی مینیات بر من کشید
شد از آنکه آنکه فریاد خان ساکن حسین پور بقصد نیابت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پای خود را بر روی من گذاشتند و بنمایانها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطه کرد که میگویند اولیا اجمالی
دیگر است ستون از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته
آهسته مرتفع میگردد گویا ابر پاره از آن منفصل میشود چون پرده تابان مرتفع شد چندان شگفتی ان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رستم تا این اجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فریاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر می نمودند و بغیبت بخودی میرانیدند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعضی توهمات جماعت کثیر پیش افتاده بودند و در بعضی توهمات
چندان بهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم توپه عرض نموده بودند که پسندیدند روزی
مستدر است در قصبه پرتاب پرتاب شدند و این نوع تاثیر خواستند والدۀ این فقیر را توجیه بدان جماعه ام فرمودند
و در ضمن این فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز هر که خواستند بغیبت نمایند و بعد از آنها از دست
باشد و بعد از آنهم همچنین اشرف ایشان و کام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان

که پنج و شش گرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر میکنند و غرض فقیر ضعیف ستموات خودست از جناب شما
ایشان **ع** و علی تقنی و اصفیه بوصف و یقنی الزمان و فیه ما لفریضه

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان بمفروضه کیاری بریدن می از مشاییر رستم ایشان گفتند منی است که دو خدشه در خاطر من
میکنند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه ملا میگویند ویت حق سبحانه و در دنیا بهر حال مستحق
بخشیم می بنیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز با معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته
ع دیده را فائده آنست که دلبر بنید و در نه بنید چه بود فائده بینائی ما و گفتم قائل باین بیت معلوم نیست که
جمال حقیقی اماده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول بابتایل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب
اشتباه بصیرت بصیرت شما پیشم خود را بنده کنید و نگفتم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی
گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه نقشند این میگویند که از سالک متوجه میشوم پس در اول صحبت
او را غیبت بخودی دست میدهند یعنی محقق است یا نه شما گاهی پیشم خود دیده ای گفتم آری محقق است ازین مقوله
بسیار دیده ام بکمال امثال این تاثرات ازین بسیار بود آمده اند گفتند خبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمیشود
در آن محل شخصی از خدیشا و همان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برده شتم و تأثیری کردم بهوش افتاد ایشان
متروک شدند که مصروع شد یا ویران شدی گرفت گفتم ازینا چیزی نیست من تأثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد
از وی سوال کردند که ترا چه افتاده که بهوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم که بجز و التفات ایشان از
ایشان نوری خارج شد و در من پیوست هوش از من برفت گفتند عین یقین حاصل شد اما هنوز حق این
نیست و گفتم شما شیخ و صاحب ارشادید و هر طریقی را تأثیری خاص است این مصلحت نیست کاتب خرد
گوید در کتب معتبره در سجد الاحرام این فقیر با غزیری از انبیا علی شیخ آدم بنوری قدس سره که برویه حق سبحانه و بصر
در دار دنیا قائل بود و خود بتقریری در آن صحبت این قصه ذکر کرد آنغریزیه ایاد نمود که چون حق سبحانه مقید
و مکان نیست انجان در میان مدقه رایی دوی حاجب نمی توانند شد پس بقادر مشاهده با وجود غمض عین
نسبتی وی اثبات تفرقه در بصر بصیرت نمیکند گفتم حقیقت رویه بحسب تفاهیم عرون انکشاف است که

عقب بفتح بصرو واقع شود اما بحال در بحث رویه معاویان را بیان کرده است پس انکشاف کفتح بصیر
و غمزان در وی یکسان باشند و در رویه نتوان گفت و الله اعلم میفرمودند عزیزی از هندستان من با من
سوال کرد که حق سبحانه و تعالی را بواسطه بنندگان خود روزی میرساند چنانچه همه بنابر روزگار او و شما همه بیان
داریم که رتانی حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خواست گفتم شما خلق متوجیه و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و با خالق متوجهیم و از وی میترسیم و از وی میطلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصریح کردم یا
بغیر تصریح خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ به پیش من آرد و ساعت بساعت این
قوی تر میشد تا آنکه اختیار به دست او نماند من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مگر در آفتاب ایستاد و تصریح
وزاری کرد و گفت می دانم که سعادت من در قبول این است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را
شرط قبول ساختم همه آنها را بر غیبت او ساخت بعد از آن گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نه چنان کرد سالم
آنجا میگذاشت اشاعت کردم که آنرا بگیرد بعد از آن گفتم که هیچ فستی که در گرفتن تو از امر او گرفتن ما از فرق است
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمودند بحج عظیم بود همه در ایشان و فضلا از شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواجه حافظ میفرماید که امروز چون جمال تو بپای پرده ظاهر است و در حیرتم
که دعه فردا برای چیست و این آنچه در کتاب است که رویه حق سبحانه در دنیا متعین است ثانی
دارد و چه تطبیق چه باشد منظره در این مسئله بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد از آن من رجوع کردند بعد از آن
فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محجوب نیست محبوب نیست خواجه حافظ بقتضای شوق میفرماید چون حق سبحانه
محبوب نیست و مانع جز از جانب نماند و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار عیب نسکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این منظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشاف
است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیاد در دنیا این محنی حاصل میشود و قاهر را موقوف بر آخرت است
و عالمان بر آن محنی انکار کردند و گفتند لای رویه را داخل فتح بصیر ضروری است گوی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص پادشاه اورنگ زیب بود روزی پادشاه مراقبه کرد و او را رویه می جنبانید بهم در آن محل شغل بودی
غالب مد و طبیعت بروی مستولی گشت مروح از دست او افتاد و نزدیک بود که پادشاه را ضرری رسید

بسبب آواز فنادن مروه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت رسیدن بزمی از غیبت و انساب
 حضرت ایشان ظاهر بود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان را پیش من بیار عرض کرد که نماز و کمالات
 انقیاد و تقوی ایشان غیبت شیخ پیرا که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت
 اشتیاق و استعمار ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمودند شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت
 چون مایوس گشتند گفتند زامی باید نوشت تا برقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش در آن
 ملفوف کرده بودند فناداده بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله است بر آنکه تمس الفقیر علی باب الامیر حق سبحا
 میفرماید و ما لمتاع الحیوة الدنیا الا قلیل جزیر قل بشما سیده اگر بالفرض بمن خواهیم داد جزیر لا یتجری
 خواهد بود برای این جزیر لا یتجری نام خود را از دیوان خداستعالی چرا برآرم زیرا که در بعضی موقوفات بزرگان
 چشمتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه برمی آرند و ایت
 این نامه بالمعنی است الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشته و فرستادند ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقع را
 در حبیب خرد نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آنرا در حبیب آن نگاه داشتی تا مفت خلعت وقت فرست
 آنرا مطالعه میکرد میگریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم ایشان پسر بهادر شاه است عا
 و رقع مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت او گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه حسین الدین تشریف آور
 و بدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم
 و نیاتکم با مثال این امور فرقیته نمیشوم شیخ نقشبندی از احفاد شیخ احمد سرندی روزی در مجمع گفتند که
 درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دانند از کلام اواقل فرا گرفته اند حضرت ایشان فرمودند چنین
 نیست بلکه بعضی اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تقلید هیچ یک نکرده اند گفتند پس باید که بنده
 از ان مایم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلام و الناس علی قدر عقولهم امر مقرر
 در مجلس عام افشار آن نتوان کرد و گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت به
 از معارف عامه بسیار بی از اهل الله در حکم عوام اند بعد از آن چون پرسید دیدند فرمودند که قول بطلانی
 که نهایه الصدقین و آیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزی دیگر

اقتضا میکند چنان حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد که اهمیت در دست
 ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الکولایه افضل من النبوة
 حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیاء برزخی واقع شده است که
 در آن نتوان گذشت الانبیاء بعد از آن واقع که سابق مذکور شد با سلوپی که در خود آن مجلس بود تقریر فرمود
 بگمان قبول کرد شیخ نقشبند در نهایت اقبال آمده گفتند اگر قول این پیر را بسیار بی نوشتان در این قول
 را باب زریاید نوشت شخصی تواند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل میکردند لاجل
 چیزی که بحسب بیست یا و دهان بجهت یکتر جمعی یافتند از آنجمله آنست که در اقتدار سوره فاتحه میخواندند و در نماز
 نیز روزی درین مسئله شیخ عبدالاحد گفت کردند از بعضی مسلمانان خود نقل نمودند که بمشایب آنست که جماعتی غیر
 یا و دهان بفرس احوال خود استاده شوند آنجا آنست که همه کار عرض خود یکی باز گذارند هر کی چیزی گویند
 حضرت ایشان در خود که قیاس مع الفارق است اصل در صلوات مناجات و تهنیت نفس است بهاء
 خضر چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت میکند بر استعالی سمیع است بومی که
 اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند هر کی بلغتی چیزی گویند استماع مناجات یک مناجات دیگری خلل
 نمیکند آدمیم بر آنکه قرأت قوم در بعضی احیاناً امام داخل میسرانند اما درین زمانه امام بر بان لفظ الحمد میگوید
 بحقیقت آنچه معنی صلوة است هرگز التفات ندارد مع ذلک احترام از تشویش امام متذکران که در کاتب حروف در
 ذیل این کلمات گویند که تعالی و اذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد
 مگر در جبریه و تاویلات آن در تقاسیم کورند روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صواب و زیان
 آنست که هرگاه کسی بخیر و التفات کند یا در شمت در دل خود بی کوشش متانف یا بد فرموده این در ادبی
 محنت میسر می آید بدوی آنست که چون بصحابت در بصیر امری لازم نمیشکاف کرد و کاتب حروف گویند
 دوام به نسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و به نسبت کسی که فانی شده است
 حضور و التفات است به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است فانی را نفس حضور که همان نقطه
 وجودیه است یا التفات با جمالی دائم است بمنزله بصابت در بصورت جمیع خاطر و تدلیق نظر و ان امری است

مستعد و گاهی می آید و گاهی غائب میشود از اینجا مسقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالمجید روز
 آنحضرت بعضی سلاطین خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
 است حضرت ایشان بیارائی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
 حضرت ایشان پیش خود دیده بودند بیان کردند مضمون ع شید و گنگه بودند مانند دیده و اظهار نمودند و شیخ
 شده اشکال نمائید شیخ فقیر الله از اخلاص شیخ احمد سهرندی که زمین العابدین نیز ملقب بودند از طرف والده جد
 ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند بعد از آنکه نورخانه ان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین استند
 مدت بر مزار فاضل المأثور و محمد باقی نشسته و پیشیند و فیضهای یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
 اولیسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نیگیرد و جهت انکشاف
 عزیزی که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه جانب خواجه شدند حضرت خواجه حضرت
 ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه نامی طلبید یا ایشان صحبت دارید از ایشان استغفار
 کنید شیخ مذکور ثابته بخدمت حضرت ایشان رسید نفس خواجه ظهور آمد و فیوض جمیع جلوه گردیدند چنانکه
 از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هر چند بعضی تحفه احترامیه زمین العابدین بجناب
 فیاض ثمان صاحب قبله مهران آنکه اشتیاق ما از دست سرای سعادت پیش از نیست که خاصه لال اللسان
 مقصدی بیان آن تواند بود از اوله و میتالی اکثر خاطر میرسد که هر طوطی خود را روانه آنصوب گرداند و بقتله بوی شرف
 گردد و لاجرم بشری از عدم تمیها سبب ضعف بدنی شده راه مقصود میگردد و شرب روز شیفه جمال مظهر کمال
 آنحضرت است از جناب س خادندی مسألت مینماید که بفرمودی و خوبی میسر آید و الله قریب مجیب الله
 السجود و المنه که باین دوری دوری لبر فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز و قاف
 بحیثیت میگردد و آلام هر چند بیشتر روی نمایند راه ترقی نیاده ترمی کشانید ایام محبوب که متضمن
 چندین مصالح و غایات است در نظر محبان زیاده گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرایگیرند
 چیزی که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتره قبل ازین هم نمیشی متجلی بود اما ازین صحبت کثیر است
 آنحضرت حصول این دولت تمام و کمال است همچنین خواری و بی اعتباری دنیا و دل آن بی رغبتی آن
 درین روزها زیاده ترویج حکایت از ترقیات این دنیای هم خوش نمی آید وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر مستحسن و زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت متکبره اندا حق زوال این نوع راستیست یام
 اقامت در آن بلده کرمه اگر چه کمتر بود اما اکتساب فیض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه دین
 و دنیای انقیاد غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضرت چنانکه این کینه نگاه را از خود می
 و بقیه از میسازد و دل و شوق قلبه بوسی بسدی رسیده که در نوم و لطفه آرام نماید اندک چه حیا خود را از آنجا
 از شدت ایشان و گریه جرات نیستواند کرد که وقت آمدن این صورت سبب گریه و احقر بقرب ملاک سیده بود
 و بعضی موانع صوری هم سده اند بعد از انقضای برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریه آستانه
 بوسی نماید بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی که آنانا تا میرسد تسلی بخش نمیشد و فریب که از خود
 قالب می میگردد و آنچه که فرموده اند که متوجه حال توغبانده خواهیم شد و از توجه غائبانه فیض خواهی یافت حال
 را اندکی جمیع حاصل مستحسن و ذواله و شائق شرف صحبت است امیدوار است حصول پای بوس
 مشمول اگر ام توجه غائبانه باشد و رفتن که روز پنجشنبه تعیین فرموده بودند برای توجه روز و شنبه تعیین
 فرمایند تا در روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب شایش کابنده اند اما سبق حاصل آید امید که مسئول مقرو
 با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه بر سر تو
 انداز است علی الخصوص بتایخ با نزد هم سفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت بند به شش
 تمام جلوه گردید و قریب بود که از غلبه نسبت به موش و بخود گردد و در زمین افتد که درین ضمن با انگار مغرب
 داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندکی خست رونمود علی بن القیاس اکثر اوقات منکر است
 می باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزت راغب است و از اشتغال علمی تدبیر محاش اگر چه
 با طبیعت تنفریالی غریبی یکدست مگر اری نماید وقت رخصت که از زبان گوهر نشان فرموده بودند
 که فصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود آثار بران مرتبه خواهند گردید الحق طبع فرموده
 می یابد روز بروز نسبت قوه می پذیرد آثار خاصه آن جلوه گریشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
 من آن خاکم که ابرو باری به کند از لطف برین قطره باری به اگر بر روی از تن صد زبانم به چو سون شر
 لطفش گشته توانم به بعضی یاران اینجائی که نسبت بر خاستن دارند ازین نسبت خبر میدهند و بعضی

مخلوب الحال میگردد و کیفیت عظیمه در خود مشاهده میکنند بر خرداری در پیش احمد دین روزگار بر این نسبت
ست متمنا آنست که کیفیت بخدی و مخلوبی در محرم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما اینها
آنحضرت امیر آن دارد که حسب نخواست میرآید در باب ترقی علم باطنی احترام میدارست که عنایت معصوم
گرد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند متقدما احترام آنست که جمیع عقده کشالی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست سه سالها و طلبی نمیگردد در محرم و روی بنام و حال محرم کن باین در بدری و السلام علی من اتبع
الهدی و نیز بار دیگر حضرت ایشان در کتبی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک این زمین که بجنوب
گذاشته اند حاصل شده اگر بیان نماید در شرح گنجی محلی آنکه بسا کشایش باطنی که فرار خود بدین توکل عالی
حاصل گشته و از بسیاری سادس نفس ربانی یافته و الودع نسبتها فائز گشته است که اگر برین بن زبانه
شود هر نوی به یک شکر تو از هزار نتوانم گفت تا نایا معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه
نور از تجوین اول قلبی نماید یعنی امور غریبه بران طاری میشود مثل فیض حضوری و بودگی و کشف بعضی امور
کولی و از متباین خود بعضی را گفته تجلی نمودی هم داده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوم نماید یا چیزی
دیگر مناسب حال ارشاد فرماید تا بران موافقت نماید قبله گاه عجب است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا که
وامی شود و فیوض برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابر فیضان می ریزد هر چند شوقی بیشتر
بریش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است منوط بتوجه تشریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت بعد ساله و اربعین بهتر است که اگر از جانب معشوق نباشد کشته شود کوشش عاشق بچاره چاک
نرسد چنانکه حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب عجز الهی و توجه صرف آگاهی دوم ملی
و هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند مشفقا چون این نسبت دوام و وسعتی نماید در
کیفیت ذکیت ساعت فاعلت السنه اید و تمام هستی موجود در طهارت و دوستی موهوب عطا شود
و در شهود و اجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار مالوار و وجود حقایق در ظهور آید و از مقام قمر
لواقل گذشته در مقام قمر فیاض و آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محرم
نام مخلص فقیر بروقتی که نسبت جذبه گاهی متاثر میشود بسبب رفتار می ایستاد چون مخلوب این نسبت میشود
سبب زمین می افتاد چون زیاده مخلوب میشود لقمه می خورد و می افتاد و بعضی اعیان بعضی حیوانات

از نسبت این فقیر متاثر شدند و گاه را تا سه روز گزشتند و طاقت سکریاوردن و مردن و قفسه کشیدن
این طریق و متاثر شدن حیوانات بعد توأتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران
وقت آثار تصرف ظاهر شود که ماسور شوند و از بعضی آنوقت که مغلوب نسبت شوند از بعضی کلمین
هر وقتی که ایشان بخوابند و محبت آنکه در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که غیبه ایشان
در هوا رفت و باز بر زمین آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت بعد و اجتهاد نمایند که بعد دوام رسد
اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه این جانب باشند و با مشفقان
از بعد از شستن این مکتوب بعد عصر روز دوشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد ان شاء
تعالی و نیز مامول آنکه خود را از دین و تدبیر و مطالعہ کتب قوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام
بآن نسبت گمازند **حرف** گو کافذی سیاه کند دل که تیره است گشته چاه کند **حرف** و صوت
و دل نیارند بلکه در مقام نسبتی زیاده از نسبتی که در لفظ است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون و سوسه
در مقام ذکر دل از ذکر بازداشتن در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت
حقیقت ذکر است و بجائی که حقیقت حاصل است تمثیل الفاظه اقوال را چه دخل مشفق هر وقتی که این فقیر
در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میفرستم همین وصیت میفرمودند که خود را از دین و
تدبیر و مطالعہ کتب حکایات غیر ضروری بکسودار و خود را با انگلیه بآن نسبت گمار که اگر چه گزینگان سنت
الحق که تانقید بآن چیز بود آثار عجیب بآن نسبت ظاهر میشود و چون ازان چیز بود است و هشتم آنچه میخواهم
یا ختم و اگر قصههای توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دقیری باید مشققا بسیاری از اکابر
این طریق نسبت آگاهی و مشاهده را بختی که در وجود مشاهیر و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پیدا نموده
همیات تجلی ذاتی بر حال بعید ترست و بشده در قالمه شعریه کیف الوصول الی معاد و در نهان **قل**
الجبال و در دهن **حتوف** **نزل** عشقت مکانی دیگر است **و** در این راه نشانی دیگر است **و**
آری نسبت آگاهی آینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق سنت و تعین
علی است که علم سالک الطف مقامات رسیده **عشوق** چون نقاب رخ بر نیکشده **و** بهر حسن حکایتی

بتصور چه کنند ارباب محرم الیه را یکی بهت مصروف بان بوده است که لطیفه مدر که را بجز یک معلوم که حق
 است سبحانه معلومی زمانه مقتضای دانش و منش خدمت شما آنست که در تخلص تجرید و تفرید لطیفه مدر که از
 هر چه هست اتهامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
 حاصل گردد آیه کریمه ان الی سربک الطیحه اشارت بایست تا بوسیله این حالت عظمی و سعادت لقی ترقی
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد بر سر کل شیء هالک الا وجه
 سیرین گردد و حمد الله که در طریق خواجه گان قدس الله سرار هم بعضی اصفیاء از کیا را در سبزه آیین دولتی
 بوسیله هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار با تم وجوه حاصل میگردد ادرک من ادرک شک من شک السلام
 حضرت ایشان بمنفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیوی ترک نمود و مکی بهمت برود
 خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
 و پیش ظاهر شده از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فیضها یافت و وی خود را به گونی ملقب کرده بود بجلال الله
 کمون یعنی سرشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ویرا بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با
 عزیز ملاقات دوستی بود روزی از وی شنید که من آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ظالم و ملا در حالت نشستن
 و سخن گفتن خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از من مخفی نمیشوند و این چیزی است
 که حق سبحانه مرا آن مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صوره گرفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تخیله
 شما شگن شده در رویه حقیقه آنجناب نیست گفت باید که بر بینی بر دانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتم معنی
 خلان آیه و قصه بدو یا احدا را آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا طبق آنچه نزدیک علماء اثنین است
 معلوم شد آن رویه حقیقه است اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالی است پس
 آنحضرت بعضی آیات احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بر هم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتم این بار روشن شد
 که آن کیفیت صورت خیالی است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رویه حقیقه است و
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینجا نزدیک این
 فقیر تحقیق است و آن آنست که گاهی این کس را ساس تمام بروی پیدا میشود لفظه و منام در آنجا است

است خیال مبادرت میکند با قامت حضرت بحد آن و آن رویه حقیقه است اگر چه دایم باشد
 هیچ فرق نیست در مشرات مناسبات این حال عدم انکشاف معنی آیه و حدیث را و حقی دیگر تواند بود
 آنست که آن مناسبت بدان مشابهت است که شمر انکشاف این چیز را باشد یا بسبب مناسبت یا بسبب
 آنکه مناسبت از جهت وجهی خاص است غیر وجه علم مخزنه انجمن فطن من آنست که در حضرت را
 بر این شخصی بسبب این دیگر باشد که این چیز منضم شده باشند و الله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از معاهد
 خود که با ویست مشهور شده بود و نه بر زبان وی بسیار گشتی برخوردند و بعد گفتگوی بسیار فرمودند که
 اندوخت که میخواست حضرت صلی الله علیه و سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
 در جمیع احوال و اعمال گنا که شمار انوعی مناسبت است اگر نه بر و کلام لا یعنی ترک کننده بر و
 نسبت ننگالی نماید لا محاله آن نسبت قوی تر گردد و باب بیض کشاده تر گردد چه قدرین است که این
 موانع خسیانه چنین مطلب است شمار را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی منزل
 را ترک و همیشه فرمودند شیخ میرزا از من سوال کردند که نقشبندیان میگنید اول با آخر منتیان است کلام
 خواج نقشبند بنیرم از آن بهاء الدین که اول قدم او را خرابانید یا شد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند
 که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروز کی مساوی باشد نفتم شما یعنی شطاریان
 چگونه سکون میکند گفتند هم ذات دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات بهین اسلوب میکنم گفتند بعد از آن
 چه میکنند گفتند شغل مهابت اسما و ملقه میکنم گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند کو کو گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند شغل
 بمیشال گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند در مای هویت مستغرق میشویم گفتیم نقشبندیان اولاد مای هویت مستغرق
 میشوند بهین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله
 که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی اشغال طریقه از طرق صوفیه
 بجا آورد و جمیع بهم رسانید و او مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و با اشغال اعمال آنقوم مشغول
 گردید و آنکه مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آنطریقه است
 هر طریقی را نسبت دیگر است آثار می دیگر پوشیده ماند که باز از زبان حضرت ایشان در خلوت سمع

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک تر است و نسبتی که از خودی منشینند تمام
غالب و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک است و نسبتی که از خواججه معین الدین یافته ایم عشق نزدیک و بسیار
اسما و صفات و خاطر قریب است کاتب و الفاظ ایشان درین باب محفوظ نیست لیکن قریب بهمین
تقریب است و الله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوائی کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب طریق
و گیرایا و جوی که بنقصت مفضل مفضی باشد مکرده میدهند این فقیر از اختلاف محدثین اصحاب
و صلواته موافق سوالی که فرمودند قطع نظر از کلام اهل ادرا و مطلق نقل داخل اند چرا این نیت ادا ننمایم
از این طریق حضرت ایشان اجیار این لیاالی بودی لما حظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را مستحضر میداشتند
تقریب بین بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و نیست حقیقت این نیت که سالکان زمان بار
اعتماد میکنند زیرا که بخار شده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بزم طاری میکند و اگر چه بتدریج
آن توجیه حضرت حق بوده باشد عدم آنست که این ذبول بخودی بسبب ابتلا و در که باشد از یادداشت
و اغیر این طریق فقیر میرسد و الله اعلم که خدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بیک
جاری شده است بسم که دزد و فرمودند اگر بیک جاری شده است مبارک بعد از آن باین فقیر فرمودند که در آنرا
شفتان غلبه میکند می پندارد که بیک جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه در اعضا او نیز
حکمت بعضی موجود است و عدم آن باعتبار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند
و آن تخیل بزودی غالب آید شعب باشد از یادداشت اسمی پس غیره آن تخیل راست آن حرکت او الله اعلم
حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقرر است لیکن اینجا اشکال دارد میشود که چون آن
عالم عامی مقامات ده گانه یا صد گانه یا هزار علما اختلاف تعبیر می نمایند اما در تفصیل اعتبار کرد یا انبیاء و اولیاء
ساده ای گردد و بعد از مدتی فرق در میان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
یک مقام است الی غیر نهایت نه از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد از موت بسبب انحلال اجزاء جسم و ظهور
قوة بلکیه می باشد کسی بر استعدادی مخلوق شده و ما انما الاله مقام معلوم پس چون بدان مقام رسیده از آن
تصویر رونق بسبب ترقی اجزاء جسمیه ضعف قوه جسمیه معلوم می شود و در هرگاه جامه های ناخوشی پوشیده

تقبول میجویم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کتاب و دف گوید امثال بن امور نسبت طهاره را نگاه بسیار
والله علم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفين توبه الناس عن ذنوبهم و توبتي عن قول
لا اله الا الله فمروءه لا اله الا الله نفی و اثبات است چون کل شیء هالك الا وجهه مشهود شد نفی کرکنند
مع ذرا خویش را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات لطیفان بغیر خطور میکنند نفی و اثبات
برای دفع آن کنند میفرمودند و اما بعد از حال هم در شان کتابی در حیل شطرنج آورده و مطالع آن میکردند
بهیچکاری نمیکشود بمن دادند گفتم نام مهران شطرنج و طریق سیر آنها نمیدانم مرا این امور مطلع ساخته بعد از آن
بطالع کتاب پیش گرفتم منصوبها کرد و در از در آنجا که بود در عبارت یک گم به تحریف بهم بود عبارت
اصلاح کردم و هر روزی یکت و منصوبه مذکور میکردم شرکاء در سببها خوش وقت میشدند و بهمان سلسله باقی ماند
در آن ایام مریض شدم جمیع دل بکلی زایل شد و سخت مشوش شدم چون بشکبه حصک عرش بران می بنده
نظر میکردم همان موریای شطرنج و بازی آن یادی آیواز حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمود
شاد و به طحال معتاد تر نسبت از زوجانیت حضرت خاتمه علیه من الصلوة اتها من التسلیات ایمنها
بود آید در و بسیار خوانیدم و بهم بدان جناب التجا کنید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از
کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان باز نامهای مهر و طریق باختن بر میسر من یادمانده الحمد لله
میفرمودند و مردمان میدانند که بزرگوالهین بسیار محب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کند زیاده
از آن باید بمن میدانم که بزرگوالهین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضامند میشوند و اندکی
را بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند و چون حق سبحانه و تعالی و کیفی که است فرماید طریق
نگاه داشت و می آید که خود را بخیر دیگر مشغول کند از جا که انیمانی آنجا حاصل شده نه بر خیزد همیشه که قدود
تا امکان تشریف نداد و هرگاه سخن که انیمانی در وی پیدا شده نباید گفت بد قول حافظ ۵ اینجا من
شیخ نیز دینم چو دل را بدست آریم شرب است پس میفرمودند بعض تشیخان سخنی میگویند منحل
خراشته کشفیه عقلیه غیبی میکنند در چیزی بنیابند که بشتر ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند
گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقه است که او را در مقام ارشاد دهمشته اند و مراد بدل سلیم است از طلب

تعالی و فزون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنباک می افتاد شباهت می نمود آن بسیار ذکر می فرمودند
 بغیر جزم حضرت آن و آن تحمل می فرمودند که در لایم بود و عزیز بودند کی فاضل در پیش جانح کلمات کثیره
 الا انک از تنباک احتراز نمی کرد و دیگر عامی در پیش می از تنباک محبت می نمود و در واقع حضرت سالت
 پناه صلی الله علیه و سلم را دیدند در یک شب بیک ضح گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است آن
 فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود این عامی از بعضی اهل مجلس سبب می نمود اذن استفسار کرد گفت
 این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را کرده میدارند علی الصبح بمقتضی نصیحت خواست که ابا باغ
 این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که یکا میکند و سخن شنیده مبتلاست سبب آن پرسید
 عدم اذن بیان کرد گفت به شامت باد ترا که سبب این از بعضی اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن
 تنباک است آن عزیزها وقت حقه ولی بشکست و تو به نصح کردی در شب اینده هر دو در یک ساعت بیک
 وضع در خواب پدید گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیک است دیگر
 می فرمودند عزیزی از یاران ماتنباک نمیکشد اما برای همانان حقه ولی در خانه نگذاشته بود و در واقع
 دید که آنحضرت بکلیه او تشریف آوردند در خانه تو حقه و حلیم ولی هست و آن را کرده میدادیم بیک می فرمودند
 در محله انخیاطی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که دوی مرده است و اثنانش میگردید و کفن میبایستند بعد از آن
 بسجده طاع میرفتم که او را در بازار پستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قسم من بحیثیت و بعضی
 کوچه این محله میرفتم در آن حالت دو مرد با هیبت تمام با هیبت غضب پیش آمده و یکی از آنها را طرد و بیرون
 افتادم و در ظاهر مردم مرا بخانه آوردند و کفن میبایستند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجای رسیدیم
 که آنجا مردم بسیار جمع بودند و هیبت ایشان نه چون هیبت بنی آدم است پس مرا پیش نیسے بردند گفت
 آن نیست که طلبیده بودم این را برسانید همان جاکه او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز
 نه اگر که این را بیاورد این تنباک میکشد و این پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من این
 حالت بیدار شدم دیدم که اقربای من آمدند که مرا غسل میدهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تفرقه
 میفرمودند که سید عالم را که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند و در حجریم تنباک را ناله نوشتند و این آیه را

نانی البهاء بند خان حبیب و امثال اینها تسکین دزدان ساله پست و کس از اقامت بجا آوردن قریب
 هر دو اول این نمودند گفتم ازین استدلالات ابیه هیچکاری نیکشاید و آنچه علماء و تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم
 و طلال آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدین طایفه
 که شهر فضل را این شهر بود رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشد باعتراف پیشی آمدند اما یعقوب گفت
 من این را درین مجلس برای آن یکشتم که مردم بدانند که با حق است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد یا
 بعضی روایات فقهیه احادیث رساله تقریر کردند بر آشفت بادل غایت رو کرد و هر دو مخزون مشکسته
 دل گشته باز آمدند صورت حال این گفتند گفتم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید
 بروید و سبب نزول آیه کریه یا ایها الذبی لم تحکم ما احل الله لك سوال کنید البته خواهم گفت که
 حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه زینب رضی الله عنه غسل تناول میکرد و سایر ازواج غیرت
 که در نزد حضرت عرض نمودند که از بدان شریعت بوی منافیر می آید فرمودند منافیر نخورده ام غسل
 خورده ام گفتند شاید نخل از شجره منافیر خورده باشد پس حضرت آن غسل را به خود حرام کردند و این آیه نازل
 شد پس رسید که علت این که امر به چه بود البته خواهد گفت بوی بد انگاه رسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
 را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه انگاه گویند که در تنباک بوی بد است یا نه اگر گویند
 بگویند از آنکه گاهی نکشیده اند باید پرسید و الا دماغ را بوی ناخوش مینماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب با
 احتیاط و رعایت تقدی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند اما یعقوب اعتراض
 نمود و چیم دور کرد و کتاب حروف گویند شارع علیه الصلوة و السلام علم افاده فرموده است علم مصاحح و علم شارح و
 مراد از مصحح آنست که خصال از بعضی طهارت خشوع و ساجده و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تشریح داده
 ملا علی در اعلا کلمه الله و آنچه از آن قبیل است مناصح را که دانند و افکار آنها مناسط و بساط خلق با
 کمال از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل معقول اند و اینها فی المصاحح میگویم و مراد از شارح
 مقادیر است اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبیه می بخش است بآن معنی که عقل اگر چه مستحسان این
 مقادیر و اصول و نزول چه تقدیر آنها می شناسد اما اقامت آنها مقام بے رضاء و غلط بسوی اینها در ملا

و توبه ادعیه ملا اعلیٰ برفع صاحب و ضرر صاحب شتم غیر محفل است مثلاً می‌شناسم که یاد کردن خدا سبب
نجات است اما آنکه یاد کردن با صفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دادن غیر آن نیست که
در ملا اعلیٰ صورت بسته است عقل باور آنکه نه کافی نیست مذہب من آنست که شرائع بجز حکم شرعی نیست
نشوند و مصالح را عقل نمی‌شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس
در غیر مخصوص و غیر مقیاس بر منصوص بقیاس علی هیچ حکم نباشد و در ضابطه ضمن مصالح
متوجه بودیم که سبب نبی از ادواتی ذہب و فتنه و لبس حریر کراهیت و فاهیت معتد
ست قبیح بعین حریر و ادواتی متوجه است خواه کسی بقصد فاهیت کرده باشد یا غیر آن اما ادواتی یا قوت
لبس شال بنایت فخر اگر چه فاهیت پیش از آن داشته باشد قبیح بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد فاهیت
کنند قبیح فاهیت ضرر آن موجود شود و اگر بغیر آن کنند هیچ ضرری نبود. هکذا این فی از بعاد و اعتقاد و الله
اعلم می‌فرمودند وصیت خواجہ خرد مرا این بود که از درس مطالعہ کتب حکایات غیر ضروریہ خود را بکسودار
الحق تا آن چیز را بود آثار عجیب این نسبت ظاهر میشد در خاطر این فقیرانده است که کسی از حضرت ایشان سوال
کرد که فرق در نسبت شیخ ابوالفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمود بن اشراق را با چیست فرمودند نسبت
شیخ ابوالفتح نسبت عشق است نسبت ایشان نسبت شهود می‌فرمودند که نسبت شیخ کمیار پیران نسبت
اول بیت مناسب تمام دارد می‌فرمودند شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا قدس سره نامه نو
در اینجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا بمن حواله کرد و این
کلمه تو شتم انداخت و زوجت الاجساد تجسست الابرار حاصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان
سوال کرد که در مردم بچه نوع رنگانی باید که فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق و اول
حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عز ذکر الله حضرت ایشان در سفری
بودند و یاران بر بلی بنوبت سوار میشدند در آن اثنا بعضی ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان
فرمودند از سواران بعل استفسار کنید که اعدا و احوال و اقرب للتقوی در کدام سیاره است از آن جماعه شیخ
بنده الحفی متعجب و دشمن در یافتند و از بعل فرود آمدند و گفتند که سیاره نیتزدون بعد ازین آیه است شیخ امان الله

خواهند که بکابل روند از حضرت ایشان استدعا کردند در آنوقت فرمودند هر جا که برسید شخص اهل آن
 باشد از هر که بوی انجینی یا بید از سالک مجذوب صحبت می شناسید ایشان فتنه و بیخوبی موعظه و درود
 چون بیامند بایستادند و این بیت از دست آفاقا گردید هم مهرتان و زیاده ام بسیار خوبان پیدم
 اما تو چیزی دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
 قصص را بر سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن را بآیات احادیث مبرهنه و بوجهی بیان نمایم که بحکما
 شبیه اند مع هذا از تصریح بوجدت خود احتراز مینمودند که غالب اهل آن آنرا فهم نمی توانستند کرد و در ورطه الحاد و در
 می فتنه هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بطالع سال حدث خود بسیار تحریض میفرمود
 و این فقیر لواط و شرح را بآیات مقدسه شرح لغات بحثا و در آیه برایشان خوانده بعضی یاران نقد انصاف
 همه آن بر حضرت ایشان خوانده فقیر در بعضی آن حاضر شد حال آن مسائل که انجینی مینمودند در تحقیق ربط حاد
 باقیم بارها حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صدیر علی که آنرا ملاحظه مینمایم تحقق و تقریر و خارج از
 محض بقوة علییه مستحق اند و آنهمه علم ماست که بچندین رنگ آمده شبه نیست که این صدور را عین علم نتوان
 زیرا که علم بود این صدور منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این کلمات را قیوم و نشر بود و محقق علم است علم
 بی رنگ است این رنگها مختلف مزاجم بی رنگی او نیستند او کمال قال در آیه بود حکم میفرمودند این نیست محض علم نیست
 بلکه در تحقق و تقریر و در اینجا خدش آید زیرا که این معیت جوهر بر اعراف بعضی یا جوهر بعضی نیست
 ست الطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله حیات حظی گرفته است طائفه دانسته
 که حق سبحانه و تعالی در حق و بصیرت است قال الله تعالی وایکون من نجوی ثلاثة الایة و طائفه معانی که در
 که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله قال
 و عایاکم من ذمه فمن الله و طائفه مشاهد که هر چه هست است و غیر از چیزی نیست قال الله تعالی کل شی
 هالک الا وجهه و قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارات از کلام
 ناصرست سخن در تجد و امثال افتاد تقریر عجیب مودعا چون در وقت استماع آن بغایت صغیر پس بوم بان
 اسلوبی ناگفته عاقلان که ایجاد و موجود و موجود تعلقی است اتم بود وی که چون بعد عدم متعلق شود باشیاء ایجاد

و چون در حالت جوید قیاس کنندناش ابقاست اختلاف اسماء اعتبار اختلاف لحالات است حقیقت یکی
 است مثل ضرورتا نفس از شمس است که استنادی و حاجتی شمس دارد و یکی چون با اول حالت نگاه کنیم اشراق
 و رفع ظلمت است ثانیاً بقا نور است تجدید است تجدید امثال بخیری است ازین حقیقت بعد از آن واقع گردان
 نورانی شریان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و در آثار از صفات
 قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قیاسی درین باب ایراد امثالیه
 میکردند شهادت شیری فی نفسها حسن است که اثر کمال حدیث با اعتبار ابله کسی که مستحق قتل نیست قییم
 الی غیر ذلک من الامثله میفرمودند مخلوق را درسی بود هیچ دخل نیست عقل و فهم و ادراک اندیشه و فهم حکم را
 آنها با نیست اما درسی اش را اینقدر دخل هست که او موصوف بجمع اسماء و صفات است این فقیر روزی
 بیت هندی دو هر چه جب حیون تقاتب پیوند تعالی بود هر چه حیون تقاتب به رحیم پیاسون یون علی چون
 بودند سمندراته به بخیر حضرت ایشان در مجموع خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان
 میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و
 مرقوم بخط من روزی سخن در لطافت سنه آنچه متاخران صوفیه در تعین اکن آنها گفته اند و فرمودند
 دوات قلم و کاغذ حاضر کن چون آنها حاضر شد اثره رسم کردند و فرمودند این قلب است دایره دیگر در وسط
 این دایره رسم کردند و گفتند این روح است علی نه القیاس کی در دیگری رسم میکردند تا با نارسیدند
 آنگاه فرمودند شمارا در صورت لطائف این است آنها دجوه و اعتبارات تلاف آنگاه قول خواندند
 آئینه مارا شش جبهه است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنید بود که نام حضرت ایشان
 در عالم ملکوت ابو الغیض است در خلوتی از بیعتی استفسار کرد و فهم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو الغیض
 است و روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر این فقیر متوجه شدند و بر پادشاه این دو بیت فرمودند رباعی که تو
 ماهی حق بخور ای پسر به خاطر کس را مرغان الحزمه در طریقت کن عظم رحمت است و این چنین فرمود
 آن خیر البشر آنگاه فرمودند دوات قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القادر
 اندر وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیض

ایشان است این دوست باطنی ای که نتمهای تواضع فروزون و شکر نتمهای تواضع فروزون و عجز و شکر تواضع
شکر را و اگر بخواهد فضل تواضع را بنمون و این فقیر را در مجلس صحبت حکمت علی و آداب عالمه بسیاری آموختند و جمله آنچه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکوشش قومی مکن مگر که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین اند
چنین مخالفان چنین شاید دران میان مروی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت انقوم وی چه بود و صحبت منتهی شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمیع در مجلس عام نبران میرا اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران ایثار کنند و
منتهی شود و میفرمودند اگر ترا کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن نه در ترحیم نه در طلب آن حاجت
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز کسی را در صریح مکن میفرمودند باید که لباس فرمی
مشعر باشد بصفه کمالی مثلاً کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و باین ایشان ننگالی کنند و
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان ننگالی کنند میفرمودند در مخالفی بزرگان سخن مطلق و موجز و
آهسته گفتن و انیمست میفرمودند اگر از تو شیاعی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که ابناء روزگار از تو آزار نهند
و دانند عیادت مقصود از آن ضامنندی بعضی است محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تخریب چنین
سفارش امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد صاحب مله را بر محنت خود مطلع ساخت محنت خود را نشا
ساخته است همچنین هر چه مقصود از آن اقامه محصلت محنت و تالعات میان جمهور ناس باشد و در محل توابع
یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار بخوانند **آسایش دیتی تفسیر این دو حرف است و آدو**
تلطف با دشمنان ما را میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند
آنرا نمستی آبی از نعم آبی شناس شکر آن بجا آورد روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسا
باشد که ادلی التوفالی که نزد یکت بیچند ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نیا
محزون شوند صد ملک دل بنیم که میتوان خریه و خوابان درین معامله تقصیر میکنند میفرمودند
از خصلت احقان است که بچیزی از لباس عادت نشان نهند و نباید که کلام مقرر کنند یا طعنه
مست در کنند که از آن تنه بر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعضی آشنایان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود

نه در ضرر او نه در ضرر این یار را نیست باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعضی آشنایان سبب آشنایی ایشان
 ظهور فضیلتی است از تو با ارتباط حاجتی تو قدر کسی باید نیست همه ابی که منزلت نباید داشت بجز یکس
 زیاده از آنچه مرتبه دست اعتماد نباید کرد میفرمودند که عاقلان حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط
 نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا دارستی واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
 رفتن و بستن و برخاستن برسم اقویا و عادت ایشان کارکن اگر چه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خوبی یا نخلی باشد
 از تو صادر شود در کتمان و انحصار آن باید کوشید و از آن سخن باید بود و خود را به تکلف بصفت بل فرایند و نفس
 بدان خلل نگیرد چون سخن در آداب سفری افتاد در تحریر از لصوص طراران غلو میکردند و در آن باب قانع
 که در سفر کبر آباد دیده بودند بیان مینمودند حضرت ایشان با خلق ملایمه و ضعیفه نه شجاعت فرست گفت
 و غیرت بود به اتم متصف بودند عقل معاش مثل عقل مصاد کامل و دافرد اشتند و در هر امر تو بسط و دست
 میداشتند نه چندان در تسکوت تحقق فرودفته بودند که بر بهانیه کشدند نه چندان ترک تقید آداب متزلزل
 که بتهاون میل کند در لباس پیوسته وضع شریف ایشان عدم تکلف بود سخن ناعم بر صفت که میسر شود
 یکسان میداشتند اما حق سبحانه ایشان را همیشه عم میداد و به اختیار ایشان میفرمودند از ابتداء آنکه ترک
 دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار نخریده ام نه عامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
 بودند و میدادند روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متعشف درین باب بحث کرد فرمودند هر تار
 از لباس من اگر چه شال و ریشال است کند محبت الهی است که به کسی دارا ده من عطا فرمود و هر تار از لباس
 تو اگر چه کرباس لک است از دست زیر که از لباسی دارا ده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه
 امرانی رفتند و این باب یکی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت حضرت ایشان آمدند بی بخل
 بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمنزله اگر ام تخصیص مینمودند و اگر نصیحت میخواستند نهایت رفیق و یار او
 مینمودند و امر معروف نهی منکر و ربائل منصوبه بشرط ظن قبول بر وفق و یار میگردید پیوسته تعلیم علم و عطا
 و نصرت از جمل جاویدان پیشه ایشان بود و در هر حال متبع آثار موبه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
 بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نموده بودند الا بعد از مرگ آن گفتند اما استقامت خیر من الکرامة و هیچ

نه در حوالی دهنه در صیامیل با مور منوعه داشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشان بودند و در امور ضروری خود هیچ
 و شمر انصرف میکردند و در عمارت غیر آن نه هیت فقهائش فقهائش اختیار میکردند و نه هیت فقر آزاد بلکه همیشه
 صوفیه فی الجملة بل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده میداشتند الا برای حاجت ضروری کسی را که برآ
 تنعم و طعام و تفکده مثل آن قرض میگرفت تا خوش میداشتند و کوشش میکردند از هر علم بهره مستعد داشتند و ترک شایسته
 بلشتی از فتنه طبع ایشان رضامند در طلب علم ایشان بنایت رسا و سلیم بود و وظیفه حضرت ایشان از اول
 تجد بود بی تقید در کلمات بل بلا حلقه نشاء و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و فصحی دور کتبه بعد مغرب ای
 ثواب الدین و برادر کمال خود و تلاوت دائم مشغول می بودند و گریه و بغایت خوش صوت و رعایت خود
 تجویز میخواندند و غالباً در حلقه یاران بیرون از تلاوت هر روز دوسه رکوع بتدریج بیان معانی آن میخواندند
 و گاهی بار در روز و گاهی بار بی و اثبات بعضی بحقیق و بعضی بخیال و در اوده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
 خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند غیبت مستده میکشید بعد اوقات سیدنا
 و محمد و منا شیخ ابوالرضا محمد باستان بعضی یاران همان اسلوب عظیم فرمودند اکثر از مشکوٰۃ و تنبیه الغافلین
 و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زیر اوین فارغ شدند ضعف غالب مد آن شده
 موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت در عهد توحید مجتهد یا فقیر دیگر
 هر روز سوره مثل یا زده بار و یا معنی یکبار و یکصد بار برای حفاظت هر چه میخوانند و پیوسته در جمیع احوال بی سبب
 ظاهر حق سبحان و تعالی و عباد را بخند منت ایشان مصروف می ساخت در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
 و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب لیت خدمت انظار متحقق بود که سیر فانی شده بودند طاقت
 صوم نداشتند این فقیر و سائر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقامات تعجب با وجود رخصت
 شریح چیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف بهوش می شوم و به بهوشی خود گرفته ام و بدانانند
 می شوم یعنی غیبت چون سوال میکردند که اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و همیشه پیدا شد چند آنکه از جمیع
 منقطع گشت مرده دار افتادند این فقیر حاضر بود درین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
 الحی القيوم از زبان ایشان برآورد بعد از آن روی بصحت آوردند و فی الجملة تخفیف دست داد و آنرا

صفر از مرض غالب آمد قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر وقت نشود و چند بار و این ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک شد بان گویندگان بعضی جواب دادند که اگر وقت نماز شایسته وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرستو بقبله کنید آنگاه اشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن بذكر اسم ذات زیرک شغل شده و دعوت حیات سپردند و این واقعه در چهارشنبه و از دهم صفر سنه کینزاره کیصد و سی و یک سال هجری در اواخر عمر فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و هبل اخروا اردنا ایاده من مناقب سیدنا و مولانا محمد رضا شیخ عبدالرحیم قدس سره و تیلو انشا الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد قدس سره.

قسم ثانی در احوال جناب معارف آیام الطریقه و الحقیقه کاشف الحقائق عال
الدقائق محمد و مولانا شیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بر قبیلین بلا حظه حال سند و صحت نقل این قسم قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول از آن قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبیل است که بیک واسطه یاد و واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم اولیاءه و کسأهم الانوار البرکات و السبیل علیهم نعمة و افجر من البسمة ینال العلو و جعل لهم غایة و راية فاجتنبوها دین مهدیین ائمة المستقین فاقام لهم من سماة قسما ما اعظم جوده و عطائه و ما اسبح نعمائه و الاله و اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له لا یرد و احد حکمیه قضائه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی امل من بین الانبیاء و الرسل نعمائه و منائمه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه عاقب الصبیح و مسائه اما این میگویی فقیه کثیر التقصیر ولی الصدقین عبد الرحیم عالم الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف علم نیر گوار عالم قدس ارشاد می آید الی ذوق و وجود نام ارباب معرفت مشهور و واسطه عقد عارفین انسان عین

کاملین الفردی بسمه الصمد سیدنا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد قدس سره الامجدی شوارق المعرفه
حسبنا الله ونعم الوکیل

مبدأ احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدأ احوال علوم ظاهر از حافظ العیبه که عمده علمای زمان شاه جهان بودند از خواجه خرد
الصدق حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه بسبب بودند فائده این تحصیل صوری
محافظة بر سنت ایشان بوده است بعد از آن با استصواب احوال خود و در سرکاری از امر او روزگار بقصد انتفاع تمام
آمد و رفت میکردند نگاه استعداد ایشان بر منصفه ظهور آمد و آئین انزوا و تجربه تمام و توکل کلی و عمل بر سنت جمیع
احوال پیش گرفته بودند چه که زیاده از آن طاقت بشر نباشد بقیل تغییض معلوم شد که چون دست از همه تعلقات
باز داشتند و به ظهور فرمودند که ما این راه با وجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن راه
نیست اگر انبیه مشتاق اختیار میکنند و از لذت الطعمه منافی است و آمیختن با قبایل و عشا قطع نظر بینائی رفیق
مالی و الاحتیاط رتبه است و در ایشان همت و در دیگران نیلی و در دیگران جلی و دل همه با فکند آنگاه حضرت
ایشان از خانه والدین برآمده نزدیک مسجد فیروز آباد حجه ترتیب داده سکونت و در بند در آن زمان بسیاری بود
که دوسه فاقه متواتر میگذاشتند و اگر مدتی میبماند که چندتای آن جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان امثال می
از نیازمندان می آوردند و آنرا در فقر قسمت علی السویر میکردند و بتجلی الکفای نموده تا هر آن وقت از روز آید
و هرگز در خانه ایشان در یک یکدان هیچی و امثال اینها نبود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد
خود را متوجه ساخت و دخیلی و وسیع و معاش بنیسط روزی کرد و از مبدأ احوال خود چنین خبر میدادند که فقیری تنها
تجربه و بی اسبابی از احوال ما پیش شیخ تاج سنبلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خانچه خرد در آمد غیبی
مستولی بود و آنچه خواجه از وی می پرسید نه نهایت بطور تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند که اگر
مهرقت خدا باشد باید که باین مرد مراد تمسک باشد و چون این سخن استماع نمود داعیه بیعت با وی و احوال طریقت
از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بر من حضرت غوث الاعظم غنی السعته متوجه شد پس ایشان را
در خواب دیدم گویا کبرتی سوار در دیار میگردید من بر کنار دریا متوجه قفای آن حضرت استادم نگاه کردم و

و در هر موی از مویهای ایشان آفتابی در غایت شششان ظاهر شده و مرا بنام من خوانند و در آن واقعه
 آمدی ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم منفتح
 گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در نقطه دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند
 در واقعه دیدم که آنجناب وسط صفوف اولیا که بر پهنه ترویج آمده آمدند و هر صفی هزار دلی است میفرمودند
 در دست کسی از آن جماعه غرضه است از بر طاقوس من خراج آنجماعه بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
 خطره کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و غرضه بر طاقوس که
 در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند بعد از آن خود در هوا طایرین نموده و مرا درین طیاران فنی خود
 ساختند و سایر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان میدوم است ادا
 نمود و دیگر بار آنجناب در واقعه دیدم که غنیمت یاسیدی میخواستیم که بیعت کنیم با مردی از طریقت شما اما استفسار کنیم
 از بعضی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این منی باشد فرمودند که بیعت تو با ائمه
 حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود و بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در آنجا هیچکس نیست الا آنکه
 آثار اقامه گزندگان معانیه کرده شود پس یم مردی را نشسته است در وسط قاره طریق از آن پیر سیم
 بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد که بسوی من آی مشح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو من علی ام
 فرستاد دست مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا بزم ترانند یکدیگر سی پس همراه آنجناب پانزده پیر فتم تا بجناب
 رسالت سیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
 دادند و گفتند یا رسول الله زایدی ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر در آن محل
 و در خاطر من خطره خطره کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من همچنین سیله بیعت میباشم
 حق اولیا و اشارت حقیقت بسوی دست تو است بعد از آن تلقین اشغال از کار و اسرار بنواختند پس
 آنکه سان گشت برین مشی ازین واقعه بگرمای بهی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت بنیامبر را علیه من
 الصلوة تهاد من التحیات اینها بخوانید میگویند متصل ساختند مرا بارت مبارک خود و چو کسی که سجده شدم بر آن
 جناب خود را عین آنحضرت یافتم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال کرد بمن اشارت فرمودند جوابی

پرویز شین بیان کردیم بعد از آن از من مفضل گشتند پیش ازین واقعه شوق زودیه اشخرفت در مقام مقام بسیار دهم
 چون این اتصال و اتحاد بسیار آید شوق مرفعه شده آن را نماند و بآید

ذکر سیرت بر خیمه و تصرفات در مشرق اوقات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کنند قبول کردند
 همیشه امر او شمولان در نظر ایشان محقری بودند هیچ التفات ایشان در دیدار ایشان نمیکردند الا با بعضی تمام و
 اگر غریبا خاصین چون کفش دوزان و طوایف و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس میدادند و می آوردند و دست بآید
 خود میگرفتند با اعتبار تمام منتقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی لسان فصیح اللسان و عظیم الودع و
 العرفه صبیح الوجه طویل القامه بعضی اللون خضیب الشیمه لیلین الکلام بودند بعد از هر جمله عظمی گفتندی و دست
 همیشه از بر خیزانندی نهایت ترسیل در وقت خواندن بهر ناحیه از نواحی محض توجه تمام میفرمودند و آن باری
 ترجمه می نمودند بهمان تصریح و تسلی بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن با حدیث می بود تقریر میکردند و با اعتبار
 نه به الله در اول حال از هر علم می میگفتند و مردم بسیار بدوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر هر دو سخن یکی از
 تفسیر بر خیزادی و دیگر از مشکوٰه در بیان ایشان نموده که در حال در توجه الی اسرار بیان معارف با خود اصل اصحاب میگفتند
 بوحده بود قائل بودند و این باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت منقولات کلام عذوقیه البیاد جل
 میفرمودند این تفسیر از شیخ معظم بپای شنیده است که او اکل عهد بود نگه یک ناحیه دلواچی ملک که گفتار ستغای غلبه
 کرده بودند و در مقابل آنها افواج مسلمین چین شده و مقابل کمال سید مشهور شده که هیچ کی ازین طریق منتقل میشود
 و ازین سر بر خط باد شاه فارکان دولت اضطراری راه یافت بعضی یاران درین باب استغای دعا کردند حضرت
 ایشان دعا کردند که بقبول مقربان شده از آن اندک تندی زیاده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شده که باز یکی
 شهنشاه بطلب گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر شنیده کردند رفته رفته پادشاه گشت
 رسید حیران ماند که منمیان تا هنوز خبر نیامورده این افواه از کجا برآمد در محفل فتا و آخری کسی حضرت ایشان را
 حضرت متعجبیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان وضع بی تفاوت بیامد و نیزه کرد نمیکردند که
 بخاطر مبارک ایشان رسید که چنانچه خوشن که تا یکدو سال کفایت کند باید ساخت که این بوسع لغی و طایفه است

بمردی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وی جامه پشمین بنایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شاد
 پوشیدند بعد از آن نماز پنجگانه گزارده بودند و مجلس سکوت بود که تبسم کردند وادی بسبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحان و تعالی
 الهام فرستاد که مگر در خانه ما قصوری هست که این بجا آید اختیار کردی شغل جمیع احوال شما، یکم میخواهیم که بنا بر
 رایج این رانغ کنید و غنقریب لباس الی شایم فرسبیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس فرمودند غنقریب
 عجیزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست وادی را فرستادند که اگر جامه شال و رد شال که رنگش نیست
 گلشن این بگیرد و بگوید این قرین مقبول شده و اگر وضع دیگرست رد کنند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را نشاند
 و شکری آوردند از آن باز لباس ایشان همین متنوعی بود و غیره حضرت ایشان و نیز ذکر میکردند که در اوایل اطل و در وقت
 برآمدن حج ماکول پیشتر شد در آن وقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضرست قیسم نچرخان
 ایشان بر خاستند و روانه شدند چون بخانه آن مخلص رسیدند وی درون خانه رفت تا استراحت را یکسو کند در آن مقام
 بر حضرت ایشان چهار پائی که در دروازه او ستاده بود و فساد و ضرری قوی بر ایشان آب پییش شدند بعد از آن وقت
 زد و بسوی خانه خود آمدند گفتند این قبیله است از خدا تعالی که دیگر کسی در تلاش در امر معاش بنا بر کرد و منتظر کفالت
 حضرت خود باید کرد این بعد از آن قیامت هم بجا کسی نمیرفتند الا بقدری و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
 اوایل روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در میان راه رفتن مشغول شدند و گفتند که کیفیت ظهور عصمت حق را
 نشان داد هرگاه بنگرند در آن صبح سوئی ایشان می آید کسی از اهل مجلس شش میگرفت که این شخص را ده چند نوبت
 هم برین صحنه واقع شده بعد از آن وقت باز در آن صحنه ایشان مظهر شریف آتشفشان کرده شستند و اندام سجده که
 در جالی آن در صحن بود چون می میر شرب بنگ از کلاه شست بر خاست دست ایشان را می گرفت هر چند با
 کردند گفتند که شش آن نشان مسجد بود و آب منو حاضر کرد و ایشان را نام ساخت از آن بانها حضرت ایشان مطمئن
 شد که این مخلص تقوی و اطمینان مرا و هم که خدا چه بخواهد این ایشان را بران میدارند و بختیار ایشان را نیز ذکر کردند
 که چون برسم اسرار الهی را باطنی را لایحه نشانی ازین قصه بدست حضرت ایشان را در حق کرده و هم در طلب
 نمودم که عامل بخلان را بفرستند تا بفرمایند این را در روز و در آن روزی حضرت ایشان بیدار نماز و شوق
 مشغول شدند و بپوش آید و گفتند که من برای چه که احوال شما را بنگارم این را با هم چنان احوال شما را یادش و حقانی در تمام

بعد از آن توجیه فرمودند و بشارت هلاکت آن مرد و شخص دادند و راوی بدین کن پیش پادشاه رفت آن مرد
محبوس شده بشکر رفتند و عنقریب عفو شد و دیگر گرفتار آمدند و لایق مرخص شد و بعد از آن پسرانش نیز مبتلا
شدند خان که مردی بود و راوی گفت که شهادتی فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنیم عنقریب
نیز پاک شد این فقیر از شیخ مظفر متکی شنید که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگفتم وای ای نعره
میزدم حضرت ایشان فرمودند بای خدا تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرج و شادی خوانند
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی
باطن ساکنت جبر و تهدید تجلی شود و مواخذه بر سر قلیل و کثیر از او فریاد و طاقت تحمل آن نباشد با حادیت دنیا
و طلبهای مشغول باید شد که این آن عتابی نشاند و نیز ذکر میکردند که در او اکل چون من از بهر تنگ نیست
ایشان می آمدیم تحفه نبات می آوردیم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که هیچ و شرار و سارق و قری و قصبات بقا
شمری نمی باشد بعد از آن بهم را موقوف داشتیم اما چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هر یک و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان میدادم اطفال آنرا بخد مت
حضرت ایشان بودند قدری ازان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد از آن روزی بمن متوجه شده گفتند نبات
شمار تناول کردیم دست برداشتم و دبر او فزید یعنی ازان همه تورعالت زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرع فرمایند اخذ مینمایم و نیز ذکر میکردند که در واقع درگاس چون نواهی و تنگ همه تازاج گشت همه قبائل
را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستائیان چون سباع شده بودند با کثرت قبائل و سولان و اسباب واقعه
بابا جگر داری خبر من دیگر نبود بر خلاف توقع از قس راه مامون آمدیم الا کجا که روستائیان جمع شدند و بهر تنگ
دست درازی کنند تیر را بنزد راست کردم و بر ایشان حمله کردم هر میت خوردند و پس خیمه یا عرش زبانه شدند
چون بخدمت ایشان رسیدیم تلقی بدین داشت کردند و فرمودند و این سفر را شما بودیم و معاونت محافظت
میگردیم تیری که چون روستائیان دست درازی خود کردند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد پس
فلان یوزر را بر ایشان نزدیم تا بهینت خودند و عقب نشینی نهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسایمی بود که مردان از

مسائل واضح سوال میکرد و حضرت ایشان چنان خود را می بستند درین فکری افتادند پس از دیر
 جواب نفر میکرد کسی از اصحاب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب تل و لاشعری
 و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فم سائل که ام جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند
 که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجدی استاد و قدم چنان عمل برآورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم است
 در مسجد می نهادند کاتب دفت گویند مقصود ازین صورت این بود که عمل بر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن البیہقی
 اولها استغل فی آخرهما تنزع و حدیث کان الذبی صلی الله علیه وسلم یحب الیما من فی شان کلاه و لیا
 از عجیب عیالیت سنت احتیاط است نیز ذکر میکردند که چون حضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدنت
 توحید دست دارد در آن ایام سه روز کما بیش علم انا در منظر مقید منفک شد بظاہر مطلق پیوست حضرت
 ایشان بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد در حجره مقید کند گاهی در آن ایام میگفتم
 اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند
 میفرمودند نسبت کسیکه این حال دارد دین است چون افاقه شد حضرت ایشان این بیت
 ہندی بر بیل شل بر خوانند و دوبرہ کنعان مولی تیرہ کرخانہ باد نسنگہ ہا مچہ چربی ژنڈا پانا مچہ چربی کلنگہ
 نیز ذکر میکردند کہ جماعتی از اہل ریتک بتقریب در دہلی آمدند روزی بہیئتہ اجتماعہ خواستند کہ بزیارت حضرت
 ایشان رسند و راہ کی بعض مناقب کرات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
 میکنند لیکن با چشم خود ہمہ تصدیق نمیکنم و این بیت ہندی شل بر خواند و دوبرہ جب لکت بکھون اپنی
 پناہ تب لکت بچون کر کہ میناہ و گفت امروز باید کہ منرا تخصیص نان حلوا دہند چون رسیدند و ملاقات
 دریافتند حضرت ایشان بہر یک التفقد و تلطف بجا آوردند چنانکہ عادت شریف ایشان بود و بعد از آن از
 خانہ نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند کہ نصیب خاص اوست این لفظ بربان آوردند جب
 لکت بکھون الخ و این فقیر از یہ ہر صاری شنیدہ کہ روزی حضرت ایشان چادری تلج رنگ پوشیدہ بودند
 و بر پوست ہر خوشنما شستہ بخاطر آن چادر و آن پوست مرغوب فتاد و دغدغہ تفحص تجسس مثل آن
 خطور میکرد و ہر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند و فرمودند ہمیشہ ہا بکار

مهدایم بر آن که بر آن دانی بود از شیرینی آنرا به دست خود شستند و چادر و پست آنهم در دستانه کرده به دست
خود آردند و بن عنایت فرمودند و گفتند از آن این خطرات را در حضور او لیا نمودند و نباید داد و نیز ذکر میکردند که
روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد کیان شسته بودند و آن مجلس شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه
میفرمایند فرمودند فرشته را دیدم که بایکد گیر تاظره میکردند و گفت فلان دل صاف است پاکیزه و داری دیگر
گفت می موافق شریعت نیست بکار می آید که خوب است گوید این شخص عزیزی بود معتقد بسیاری از اهل این
بر زبان می نهی بسیار گزند شست این تغییر از گشتن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلب می خود
را سیاه کرده بودم و در که چادر و یازار میگردیدم چون بجله فریاد آوریدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند
بخدمت ایشان رفتم و در صحن التعلات نشستم در وقت بایکی از حاضران خطاب کردم فرمودند مردم
چه شده است که باین قسم خطر را بر سر آتش اختیار میکنند و بمردم مینمایند که برای خدا میکنند و در خدمت ایشان
می آیند می نهند که کنون خاطرشان بر این طائفه روشن است آنگاه بن متوجه شدند و فرمودند الا برون
به دست تمام زمین اثر کرد و توجع آن حضرت خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را بعد از شستن
در مد می خورایند کسی ازین متعجبی تحریک مهد ایشان میشد مردم چونکه مهد را می بینند که متحرک است
نزد کسی کسی محبت تعجب می کردند و نیز استماع افتاد که مردمی ازین دانش عبدالاحد را حضرت ایشان فرمود
می آموخت معارف استماع می کرد و چند وقت ایشان میفرمودند به پیش من می آید جمیع احوال افتاد که
بر من منکشف میگردد و یک بار شکری پیشین آمد و انکار شایخ اظهار کرد و او گفت می سرگشته ایشان را چنان
و می اینجانب شایخ خود گرفت و خواست که برین حلقه کند بر روی آینه بر روی تهری کردم آتشی دیدم و یکس بود که
سرفته گرد تو به کرد و انجاس تو نامزد از آن مملکت خاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد چهار دیواری را
نا بر روی نگار گزاند حضرت ایشان فرمودند بن این مناجات نکرد و هست در تیمورت به باور بر روی
نمست و ارشادش به الله کردند که یقین هر دو هست حضرت ایشان نزد کردند و هست و در آخر از آن
جنازه کشاوند روی رقی روح بود و او را باز کردند و یکس روز بعد و نیز استماع افتاد که عزیزی از اهل آن
حضرت ایشان لطفی منکر و ترکیب بود حضرت ایشان در مجلس متعدد و از این شایع است و این را

کردند و مستند شد و از آن فعل متع کشت بعد از آن حضرت ایشان را در خلوتی طلبیدند و گفتند تا بار بار بگویند
 مستند به ما ختم شدی گمان می بری که افعال ترا نمیدانم بخدا اگر میزدی در زمین پاشیده در خاطر آورد
 شعله نظر کردند و از دونه خنجر را میزدند و حق سبحانه و تعالی عالم است پس آن شخص توبه کرد و حضرت ایشان
 میفرمود که روزی صبا نیم بودم پس غلبه کرد بر من جی و عطش و در اصل شد مرا غشی و استغراقی و در ذکر پس
 در واقع دیدم که مردی کاسه شیر میبرد پس خوردم آنرا چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دلم من میرو
 می آیند رسیدم که مردی من نباه شده و دل را الهای و داده که این می باشد شیشه خداست الهی بوده است خیر
 اختیار بود از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه از بین نمی شکند و آنکه عنایت الهی حکایت کرد
 که مردی تحصیل کرده بوده بجهاد که اگر شخصی تمام داشت بدزدی مرا گفت و بپس بر از فضل را این بلد نمیدم
 که که بر وی غلبه کنم ختم گاهی حاضر شد و مجلس شیخ ابو الفضا شدند زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم
 که ایشان عوام را از تفسیر حسینی و عطا و دیگر میکنند ایشان را فضیلت نیست گفتیم چنین گویند ایشان را زیارت
 کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جواب آئیده و مجلس عطا و آمد و در دل او بجان کرد که مناظره نماید
 حضرت شمس ایشان بر منظر او مشرف شدند و در وی تاثیر کرد و علم وی منتهی شد چنانکه هیچ قاعده از صورت و نحو
 بر او نماند تا به گیر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و نیست که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
 شده است نه است که در توبه بود و بسبب این بجناب ایشان تقدیر کرد و حضرت ایشان او را علم او داد
 و به حال دل باز آورد پس اظهار نیاز مندی کرد و فرمودند که من عالم هستم و گیرم عوام را از تفسیر حسینی در نیاز
 زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
 فرمودند و گفته اوج منقشه بگذاشتی آیند حضرت اشرفش و در حکایت میکرد که حضرت ایشان و آن
 که در مسجد نشسته بودند و در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت ایشان گفت که باین ریضا می
 در بعضی احوال نظر میکردم و کسی وی میزد از قوت جذب قدرت نظر شیخ آن امر و نا غافل میشد و رخ
 بسیاری شنیدم و در یک نفس باطن باین مشابهی یا حکم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند باین ریضا
 ارجاح نمیکرد و توانا نمیکرد و دل مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم به ائله خود تربیت فرموده است

و آن قوت داده که اگر خواهم چنانم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی من نشکر دهند و روح مرا جذب نمیشوند و برین افتادم و برودم و هیچ شعور این عالم را ندانم الا آنکه خود را تعلق در محرم عظیم می یافتیم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را برین مژده است یا زنده تامل کرد و گفت که دست فرمودند اگر خواهی مرده گزارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان شگفت شدند و از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف زبان نمی پرسمم اگر اندکی سوال بقلوب خواطر بود چون در دل شخصی شبهه غده میگرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل افه شده دیگر آمد تا نیا جواب میفرمودند و بگذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استخاده از ملا یعقوب از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را حضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این معاللة استدرا یافت روزی ملا یعقوب گفت میرم و با ایشان با ایشان ملاقات می کنم و ابطال این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ گفت چون از مجلس برخاست او را از بسبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

فکر مافوظات معرفت سمات حضرت ایشان

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پیلوی من نشست اند چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر دین صعودت آن بود که این مشاهده در عالم شمال بوده است چشم نگریستن به عالم شهادت تعلق دارد میفرمودند و در حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حالات مختلفه بسبب احوال و احوال است آنحضرت بمنزله مراتب اندک کس در آینه روی خود را می بیند و لهذا مبتدعی آنحضرت را می بیند و دیگر گویا از کس متاخری میشوند و در همان ساعت سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل و سبحانه بچنان است که بود این کس در مقام با منام متقیید بود و تقیید می کند پس گمان می برد که مراتب مقید نیست نه مراتب بجاال خود است

بر تفسیری که هست از جهت رأی مست روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
 شب استرجاب دیدم و بر مقامات عجیبه و معانی غریبه ایشان مطلع شدم و آن محل از ایشان شنیدم که حق سبحانه
 و تعالی با کماله ذات او معنی صرافت ذات او اسی است آن که با راست میفرمودند که این اسم را قبل این واقع
 هیچ جانشین بودم کاتب حروف گوید که بمن عریبه نه است قریء لما البتیم فلا فکھم فی الحدیث
 فوالله ما کھم فی کلا ضربی و مرجع فھما لہ نظام و رفع تنزل است پس ازین جهت کبریات لازم صرافت
 وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال صیغہ کہانہ بجهت حملی است بر لفظ صرافت اللہ اعلم
 میفرمودند روزی بقرار است عا مشغول بودم ناگاہ مردی را دیدم که برده و از دایستاده و قفا بسوی من کرده
 متحیر شدم در سر من ندانم که این فرشته است که محافظت میکند برای تو پیغمبر ایچہ پیچوالی کاتب حروف گوید
 کہ یا قفا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب گیر است ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمود
 و روح نوشته دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسنات الابرار مستجابات کاتب
 گوید یعنی اگر چه بسیاری از علما و محدثین گفته اند کہ این حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را
 حدی معلوم است کہ چون بدان حدی بر گز مسلوب شعب و همچنین اعمال را حدی مقرر است کہ چون بدان حدی
 مرد و دگر ندانند و ادنی ایمان آنست کہ ظاہر شود در سینه مومن نور محسوس آن گاہ فرمودند کہ شبی در سینه خود نور
 دیدم بشاب چرخ روشن پس دیدم بدان نور ہفت اثبات ہفت اطراف خانہ را و الہام کرد خدا تعالی مرا کہ ادنی ایمان
 کہ مقبول است نزدیک من مثل این نور است حجب کنم او را زیرا کہ بعضی از عجب غلیظہ مرتفع شد باین قد
 کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طہارت نور طاعات است چنانکہ در موضع آن بیان کرده ایم و
 میفرمودند یکبار واقع دیدم کہ پائی راست مرا پائی شیخ باینہ بسطامی بستہ اند و پائی چپ پائی بسطامی
 جسد بغدادی پس نظر کردم بشیخ بسطامی و یا نفسم او را و غیبت تمام و نظر کردم بشیخ جفید و یا نفسم او را و اوقات
 من در میان ہر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعہ دلالت میکند بر تمام را جذب سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ بسطامی
 از اہل سکر است شیخ جفید از اہل صحو سکر را جذب شیعی است صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجہ شدم بسوی الہام
 سنات خود پس یافتم اکثر از نور و نہ تمام نیک بشیخ کا نفسم زیادہ از چہار برابر یا نفسم تفصل تمام کردم و بعد از آن نفسم

و زان حالت دیم غش خود را که پیدایم گنم عالم را و لاجل میکنم او را مثال این حالات اهل لایت کبری را بسیاری
 میباشد کاتب و نگویم پیش آنست که وجود جامع جمیع استعدادست هر که نقطه وجود و روی متیق و تیر
 کلی که مقتضای طبیعت بره کلیه فی الکون است روی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تیر همین میگردد
 آن حاسه همین می بیند و انشا علم میفرمود و در سیال است که من نخته ام در از می کشم و چادر بر خود می اندازم
 مردم می دانند که در خواب فته ام کاتب و نگویم تا دلیل بن سخن آنست که خواب فی غفلت و ذمول است و
 از ایشان آنمندی مرفوع شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقاید لغیر زیادت نقصان
 چنانکه منتهی قد ما اهل سنت است مگر آنکه بصاحب کشف بر خود روی بر تنصیل تحقیق آن عقاید متنبه اند و میگویند
 محققان متکلمین از مبانی حقیقت ممکن با حقیقت واجب اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزامی است
 و اگر نیک بشکافی در میان محققین متکلمان صوفیه نزامی نیست مگر اندکی و کلام قد ما اهل کلام را ممکن است که
 اهل کرده شود بر او صوفیه کاتب و نگویم علوم صوفیه مثل است بر ذائق جمیع و فرق و علوم متکلمان مختصر
 است بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتضاست بر بعضی و بعضی و انشا علم میفرمودند از انشا
 توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و تردید
 اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبر است میفرمودند تندیب خلاق و خروج از صفات فیه اگر چه فرشته گرد وین کمال
 نیست معنی نسبت کمال و لایت خاصه اعالی از ملائکه نقل میفرماید و اما الاله مقام معلوم آری این مردود
 عنایات الهیه مصدر خوارق که از جنس کرامات اندر شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب لواطاعت
 و بر آمدن از ذوات کم صفات لیکین داخل در طریقه ولایت حقیقه نشده است هنوز بچ و مشغول محبت پس
 چگونه شمرده شود صاحب صفات فیه از اخلاق این طریق کاتب حروف گوید قوله و اما الاله مقام معلوم
 یعنی مقامات ملائکه معلوم المقدار میرانند مقام صاحب لایه خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حد
 و احصائی ندارد و معاوش نتوان گفت میفرمودند حسن ریاضات تیسر است در اکل و شرب و ادب
 توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این را اهل نیکو داری
 اگر مشغول شود بتعلیم و علم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود و آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملائکه شده به تبار

بصارت در چیز چیر حجاب نیست چیر مودند شاید وجه تسمیه شیخ یاقوت پیشی برش است که از
 ارض سموات و مدوت و مکان گذشته برش مدت پیوسته بود و الا متعلق به متوجه بودن دل برش تا
 هیچ کمال نیست اهل قدم تصوف تجاوز از جمیع ماعت است عرش و مافیه کاتر بون گوید می تواند بود که نسبت
 شیخ یاقوت برش نه از جهت آن باشد که منبع علم دین باطلع همت وی عرش است تا مانی کمال می باشد بلکه
 با نمایی کردی بعد از تجلی ذات بهم آید برش بکته مناسبت با وی در مشهوره تیره تا ماله جاده بتدبیر شامل و الله اعلم
 میسر مودند بیان نمی بیت مشهوره اگر تو پاسداری پاس انفس به سلطانانی رسانندت ازین پاس
 یعنی سالک ابی که هیچ نفس از توجه بجناب احدیه و وحدیت صرفه از دی بر نیامد این میسر می آید آنکه در میدان
 توحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجاب مکانیه باقی گردد بقی سبانه انگاد باد شاه گردد و مقصود نفی غیریت
 مترجم است این با متزاق سالک در محرومیت صورت بند میسر مودند بخشی شایع گوید از هم امور مشهور
 حق است با مظاهر را تا آنکه تصور کند که حقیقت وجود با تعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شده است
 باین صورت که در این نزدیک من اعتباری ندارد بهم امور رفع محجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از
 ظهور عاید کرده تعیین سالک از اینجا خود بخود بر سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعته صیت حق با مظاهر کند با مظهر که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
 کل شیئی است و از ملایه و تمثالات تجاوز نماید بحقیقت متمثل که کاتب حروف گوید دید شمس احدیه از کوه انا سفر
 جذب است مشهور صیت حق با مظاهر صیتی است از نسبت های سلوک میسر مودند جنگ کردن و رضا و غضب
 و سایر اوصاف بشریه همه را متزاج بعض قوی با بعض میخیزد سلوک مراتب لایت بهم ازین است ارسال
 رسل و تکلیف تبیین برین ثابت گشته که عارف چیر می تلخ و بد بود با لذت تمام میخورد بسبب آنکه در الوقت از
 بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلاً مشهور
 نوعیه انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشیره اقتضا میکند و صوره نوعیه فرس سهال احوال حاج قات
 و اشعیه بشیره و علی به القیاس میسر مودند خلاص از حجاب مکانیه انانیت متوجه اول مرتبه عرفانست باین
 حالت اشارت کرد آنکه گفت السوفی هو الله چون ممکن کرد امکان بر فشانده بجز واجب چیر می نماید میسر مودند

حضرت جبرئیل کرمه است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از سمع و بصر و سایر صفات ظاهر شود
مقدار استعداد او است اینجا مبتدی چون نظریه خرد میکند وحدت متشدد میگردد و چون از ظلال اسرار
صفات برآمده هر اعتراضات تخیلات مرتفع میشود آنکه محبوب نیست حقیقت جود را بغیر اعتبار قوی توان
و نسبت صغیر مود و بصارت بصراحتی است از بصیرت ح لیکن متعبد شده است بجهت و مسافت خاص
که نه غایت قرب نه غایت بعد است و سنگ کسی که شیشه کسیر چشم خود بندد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و این روشنفکر بجهت و غیر آن مرتفع میگردد و صغیر مود
متشدد و شیعیه رویت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است انکشاف اتم هر چه حجب اثبات میکنند و اهل
سنت اثبات رویت میکنند با کیف و آن عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است صغیر مود و
اهل اشرا فاضل میشود و در دنیا آنچه دیگران را در دنیا قیامت خواهد بود پس می بینند و از آن منتهی از اشکال
برویند و خود را کالبدی الخاطی بعضی را دنیا و ازین بعضی دیگر یاد با ستمار بعضی کل را حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه میفرمایند که اهل عالم را که میفرمودند دخول در سلیمان و لیا و طریق ایشان عبارت از عمل کردن
و قبول نه و است مرا یا غایت مشارب این قوم را هر که چنین نیست او را داخل نتوان گفت اگر چه لفظاً
اتوباطی پیدا کرد و صغیر مود و در عرفان ما را ثبلی ذاتی نیست و الا محتاج سلاطین نمیشوند برای اغراض خود
و اغراض اخوان و او را خود کاتب معروف گوید تجلی ذات گاهی بر توالج و تعلقاتی نیز اطلاق کرده میشود
پس اینجا اسرار انکشاف کمال تدبیر است ظهور قمرات باعتبار تدبیر اسباب ویدوار ضعیف دانند که حق سبحانه
هر چه میخواهد در هر چیز خواهد ظاهر میفرماید بغیر هر چه میباید از اسباب این درستن از کل میدهد و الله عالم میفرمود
از اعظم موانع حصول تعهد است در تنشی قول صوفیه که تا قبل توجهی نمیشود و افاده و استفاده صورت نمیکند و صغیر مود
منتهی توحید توجه است که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگر چه غوث قطب باشد آنکه تجسمین
اعتقاد و فعلیت او بر کل کشیده و در عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توحید او بشخص او شود
و اگر الحاح کند بر نیاز باید که تقاضی کند او را از شیخ او اما اگر شیخ او بهر و یاد شهر دیگر رفت یا کی نیست صغیر مود و
در اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انکار ایشان از آنکه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افترا است

در توجیه قول ابن عبد البر که بجز از تفصیل بعضی تابعین من بعد هم بعضی اصحاب فتنه و بحدیث ابراهیم بن محمد
تسکیر که میفرمودند انقیاد و صحبت روحانیه اکثر است از انقیاد و صحبت جسمانیه کاتبه و توف گویه یعنی ابن عباس
نیز از اصحاب و صحبت ایشان روحانیه است آن مؤثر تر است و احد عالم میفرمودند در محافل عظیم از علماء
عرفا سلسله وحدت وجود اثبات کردند و بجا برت عقائد متکلمین تسکیر نمودم و دلائل عقلیه نقلیه بیان کردم
اما تلفظ بلفظ وحده وجود کردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم تعصب ایشان با الفاظ پیشترست میفرمودند
تعلیم رسائل توحید بیه ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد درنگ تعلیم رسائل خطبه مشق یا رسائل سی بی تیر
از ایشان آری گاهی اشتغال با این رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه از سنه نزدیک من
بیشتر آن واحد است نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری بخنودم بعد از آن در دل
وردادند که این است صد هزار سال است کاتبه و توف گویه یافتن از سنه منظره آن بزرگوار واحد ناشی است از
انتزاع فنا در حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل منشأش آنست که زمان مقدور
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسیر از آن حرکتی هست اگر چه در خارج آن حرکات ظاهر میشوند
پس گاهی منکشف میگردد و مقدور اسیر از حرکات مالموفه و بقیاس آن از سنه منظره اوله منتشع میگردد و عالم منظره
میفرمودند اگر ترکیب منکری را بینی بان که وی مخالف امر را وی نیست لیکن تنه گیر کن او را فان الذکر
تنفع للمؤمنین ای المذنبین شاید که قول نفع رسانه کی را از صد مایل چون موافق امر را وی افتد در رنگ
آنکه کنیز کسی بگیرد و وی او را در هر کوچه و بازار آباد از بلندی بخواند اگر چه کنیز کسی در مقامی خاص است
مخبر او نیز کسی است از هزاران کاتبه و توف گویه عالم همه باز بسته است بطنا بهائی و جوب اگر فاسق است فستقش
نیز واجب است اگر صالح است صلاحش تمام واجب واجب بالخیرالایست از علته تا در ارشاد مرشد جزو علته
تا به صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کلی مقتضی بیشتر سل انزال کتب چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب است
فستقش در باب آنکه بعضی مردم نسبت حقود دارند و متشع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهد حاصل شد
منصوبت اهل نشود چنانکه شیرینی اندیز است نزدیک صلاح و فاجره حفظ از حاصی عنایت حضرت حق تفصل
نست میفرمودند شیخ بانی یعنی یکی از معارف حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را چشم سمری منجم گفتم شیخ

تو گیتی که اورا بینی گفت از دوست دوست خدایا که گفتم شمش کیمت غضبش ساکت شد که منصف
 بود میفرمودند ولی در دنیا بنابر نوشته بود و بشیر گشته میگردد از جهت غلبه عناصر روح و در نشر آخرویه کار بر
 نیست که جز یا مومن فان نوراک اطفالی لیکن این حال اهل کمال است که حجب امکانیه از ایشان مرتفع
 شده میفرمودند و بنابر ضلی از صفی سوال کرد که صفیان این همه یا ضات و مجاهدات چرا میکنند گفت اگر تو گوئی
 که اگر چنین چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاه سخن تو شود پیش تو آید این همه متاع و مشاق بر تو گوارا باشد
 یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و منت بر جان خود نهد صفی گفت بسبب یا ضات حضرت حق با عظمت
 الوهیت در خانه قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در آل مدن حق کنایت است از لقا بصورته القیه
 و صلش شمشان نقطه وجود است از لقا نفس طقه سالک تاویل شطح عین القضاات بهمانی ۱۵
 پس لا اله الا الله و خود ز شرک مخفی است آئینه دارد به چیت شرک حلی رسول الله و خوشتن را ازین
 شرک بر آرد میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا یعبود را عابدی باید و این مقتضی اینست
 که اهل شرک باشد و خفا را و از ان است که عابد و عبادت مذکور نیست معنی محمد رسول الله است خدا تعالی
 آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک صفات غیر صفات الهیه باشد و این شرک حلی است چنانچه حقیقت
 وحدت سیدی و غیرت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظهر مزل یدی ازین الراح شرک غلام
 شدی میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب تقدیر وجود عالم یا خلج عالم است پس
 باشد و معدوم واجب نبود یا دخل عالم پس حلول لازم آید حق عزوجل از حلول منزه است همچنین عدم ممکنات
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس محین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت
 وجود را عبارت دیگر گوئیم می معدوم است بذات و مست لغیر که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 که در باب اول و دوم بعد المائت از فتوحات مکیه میفرمایند لا اله الا الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه
 است حتمی و وجود صورت است عاری گفته الوجود فی الكل سائر و التعینات امور اعتباریه پس عالم
 و در بیان اختیار است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موجد هم صرف با هم تضاد دارند و در بیان ایشان
 نیست در رنگ آنکه گویند سراب و در ترین اشیا است و در بحر زیرا که سراب بسبب انوار شمس بصورته بحر آب

حال آنکه تحقیق در بیان اینها تا این کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآید
و اورا مناسبتی با محذرات پیدا شد حال آنکه در محذرات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
الحمد لله شیا میفرمودند نزدیک این طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **هـ** کما غیر کو غیر کو
نفس غیر و سویی الله والله فی الوجود و لفظی بر حلول دلالت کند و سبحانه ظاهر است منظر است
و بی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود و غیر یا بظرفیت آن مستلزم ثبوت است پس
نیست چیزی از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او و او هم چنانست محل قول ایشان لیس فی ذات
سواء و لا ذاتی سواء پس ظاهر شد که این بر دو عبارت با وحدت خود تنافی ندارد میفرمودند بعضی
گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت محرویات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
و آنجا یافتیم از معانی بطوریه آنقدر که نهایت ندارد و در دل من در دادند که این است قرآنی که بر محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دستم عظمت قرآن را دلی باز و لیبارک الله توجه میشود بسوی حق عزوجل
برای طلب چیز بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب احوال میفرمودند چون حضرت
وجود متجلی شد بصورت امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مخفی گشتند بسان اختفا حرفت محترف که گاهی
سکرم خورده باشد چون بناگاه سکر خورده کاتب حروف گوید یعنی در منظر مکنه وجود متجلی است صفات
کامله یافته دیگر در بسبب تنزل حسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه مابعد المقام الذی وصلناه مقام
و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالاتینا میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهود
مثل شیخ بسطامی اذ لیس و اعباد ان قریة والی ترباک الملتحی و قائل ثانی اگر اراوده کرده است سیر
منظر اسرار چون ما که و عالم مثال و احوال و غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست عارف بعد وصول
بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا اشاره الله و لفظ مقام بروی تطبیق نیست مگر تسامح و اگر اراوده کرده است که
بعد وصول بذات مقامات غیر متناهی نفس الامر پس این ظلمه صحیح است در بیان معنی بیت شیخ فرید مدار
عشق را با کاشی خوشی بود و کاشی را مغز خوشی بود میفرمودند معنی کفر استار سبب صفات است توجیه
قول شیخ ابوبکر و سلی شیخ ابوسعید خراسانی که اکثر العارفين حتی ابی یزید ما توانی العزم والظن میفرمودند و

ولایت کبری فنا درجه پنجم است که شهود و وصول بذات عبارت از بود اکثر عارفین و شیخ ابو یزید نیز از این
 است لایحه آن مقام مشرف شده اند لیکن این شهود مراتب بسیار است گاهی تحقق میشود تجلی صفات جوهریه
 بقیه از اسکان و همین است غالب اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت آن و آنجا بقیه
 از بقایا اسکان نبود و این بسیار در مرتبه پنجم است تجلی برقی آلی که دائم نمیشود و درین نشاء و الا جزایر بدان متصرف شود
 و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسیر توحید نرسیده است و حدیث
 مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب شهود بر این ریاضی مستولی شد و در جبهه اسکان او تکیه کرد
 با وجود بقیه از اسکان این زمره برآمد که سجائی اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسیر وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
 نرسد زیرا که اعظم صیغه تعجب است آنجا هیچ تعجب نیست بتقیاس آنکه حق را سبحانه اعظم است کبریا و خود هیچ
 تعجب نیست آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خطی بر او نشاء و در کلو است بکار و آنرا قطع نمود و گفت اللهم
 انکنت قلت یومما سبحانی ما اعظم شأنی فکنت محبوسا نزل یقا و انا اقطع منهای و اقول
 لا اله الا الله قرین دیگر است بر آنکه بقیه از اسکان باقیانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
 این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگویا اما این منصور پس ابو سعید خراسانی و در حق بی یگویی
 کان اوجد زمانه لم یکن فی عهده من الشر والی الغرب مثله و لهال مستولی شد بسیر توحید و
 رجوع نکرد از آن لیکن قائل در مد که گویند که وی نیز بسیر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه در اوست که در قول
 انا الحق و تجلی برقی بجز آئی مش نیست باجماع اکثر عارفان مشرف شده اند و بوی از شهود و گمان بردند که شهود
 ذاتی است مژد و همین ظن و در هم کاتب حروف گوید تجلی بقدر تجلی است هر چه برای محدود است خالی از حد
 و حصه بی نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الخلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تعبدیه
 بر آنها غالب دارند پس در نفوس تعبدیه غایه معرفت ظهور به ذات است نه ذات و آن نیز شیخی از استخراج دست
 در رنگ آنکه هر آنکه که بهمت محاکاة اجسام نمیکند که مقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین و آینه غیر منطبع شود
 و سخ نه آینه سبز و زرد و آبی و مثلث در محاکاة وی تخیر است یک نیز واقعه میشوند هر تغیری حوالی است میفرود
 قائل مثل انا الحق اگر محب است محب امکانی که در دست در حکم فرعون و اگر جبهه اسکان او مناجات است و معذرت است

آنگاه فرمودند تجلی برقی منی دعاوی باطله و حجت اسکانیه است می بینی که چون یکی حسی را می بیند خود را و جمیع صفات
 خود را فراموش میکند چنانکه نسا و بصیر را یوسف علیه السلام واقع شد از نیجا باید است که حال جمال حقیقی
 خواهد بود و در منی حدیث ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رشح عليهم من فوقهم فرسودند یعنی سپید اگر خلق
 را در مرتبه اعیان ثابت که تسلیم به بطلان عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی مفتی است بعد از آن بخت
 حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجی شناختن حق را باین موجودیت میفرمودند و در توجیه
 انسان بنوی مراتب اسکانیه در حد ذات خود کمال است از آن رو که اینها شایسته ذات اند و آنکه آنرا غفلت
 می نامند باعتبار آنست که مانع توجیه بسوی صفات اجبیه میشود و بسا است که بمیرد آدمی درین حالت محروم
 ماند از حصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم و محزون و متاوی گری و بعد موت بسبب فراق
 مروت عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً
 هستی است بذات بحث ذات ساج و لایحین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معنی است از نسبت
 و اطلاق نه آنکه تقیید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صرفیه بر آنکه این ذات بحث موجود در منی و موقوف
 محض است او را در خارج وجود نیست معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر دهنی است زیرا که کمال
 ذات اسما و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک اند شد از آن در خارج و ذات تجلی است باین کلمات
 از لا و ابداً آنکه گفته است که احدیت قبل و بعد قابل جمیع قالیات است مرادوی احدیه ذاتیه است که در اینجا
 ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوط اولاً ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بحد این وحدت مرادوی احدیت
 صفاتی است که در آنجا ملاحظه نفی ماعد ذات است فلا اختلاف با جمله مرتبه نفی ماعد ذات می شود و با حقیقه
 مرتبه اثبات آنهاست میگرد و بواحدیت و آن واحدیه شامل است کلمات جبریه و اسکانیه را لفظاً و حقیقتاً
 اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه شره و لغظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات اسکانیه متاثره
 باید دانست که تقدیم و تاخر درین مراتب بتی است نه زمانی چنانکه در همه محو باین می آمد نظیر تقدیم رتبی این است
 که توجیه در طرح بجم زید است هم انسان و هم عالم و هم جایگاه یکسان پس چون نظر کرده شود بذات بحث نامیده
 میگردد باین صرف و اگر اعتبارات نفی بصفات کیم می است باین سری و اگر اعتبارات ثبوتیه هم و انصاف

او با صفات کنیم ستمی است بانسان متصف با چنین تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم
 ستمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفتی حیات کنیم ستمی است بانسان مالک و در جمیع
 این حالات واحد است و در صفات برگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف اسماء بفضل اعتبارات
 عقلیه است تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صفت
 است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در ظاهر بعینه و این را بر
 نفی او با هم مجویان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند نسبت ظاهره و مظهره اثبات نمایند میگویند
 تعالی الله تعالى قول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سجائی یا اله الحق گفته غالباً از غلبه حال افتخار
 حقه اسکان از نظر گفته الا اطلاق اسما الوهیت جائز نیست مگر به عالم جمیع معلومات این علم در ایشان
 یافته نشد بلکه بحقیقت در جمیع ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا آنکه گویند اگر تجلی برقی دائم شود
 خواص وی احاطه جمیع معلومات نیست لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق
 و تجزیه گردد و میفرمودند کشف ذات بعد روح محجب رویت ذات تجلی برقی نام او است پس درین نشان
 بعد از باب بقایا امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نباشد الا بعد موت بیک اعتبار است گفته است بلکه
 اخلاص از حجب نبوی از موت است قال الله تعالی از من کان حیثاً فاحیناه و جعلنا له نوراً الاية
 وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامتة پس اهل شهود و قیامت قائم
 شده پس ویند حال آنچه مردم در قیامت مرعوب خواهند دید کاتب و نون گوید قوله تعالی او من کان ضیئاً ای
 فانیارفع عنه الحجب فاحیناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فلا یسمع الا به و جعلنا نوراً یعنی النور
 اللبرقی الالانی روزی تمام کی از شاه پر شمع بر نه گفتند مقام فلان مشوقیه است من در آن مرتبه ام که شوقیه
 و مشوقیه را در جای هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لفتی هست که در رفع غنیمت نیست
 خطا کرده است زیرا که عاشق محرق است درنا عشق بسبب غنیمت مشرک است بشکر خفی و این مرتبه
 اگر چه از حسنات ابرار است در بیات مقربین معدود میشود و صاحب شهود و تلمذ و دست کبریا و استغناء و
 و جمالی و در رجه این لذت بلند تر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر که احبب لغف شد دید پروردگار خدا

در کوه روح خود همین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرا که این
از صفات کاتب و کویه یعنی علم حضوری او با ناماقدست بحقیقه الحقائق و آنکه ناماقدوست بحقیقه الحقائق
ناماقدوست تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات تنهایی و
تنهایی هر دو اعتباری است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه امر واجب است
اما در قرآن داخل نشد بعد از آنکه کلام مجرب بود یا در غایت غرض و مخصوص کمال بود و قرآن مجید شفاست عامه
خاصه را و میگوید آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخت بسوی سطره در معنی اذ انشیرت فی الی اوصاف است عینا
باصحاب القیوم میفرمودند احتمال دارد که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
گرفتن از ایشان توجه بامر دنیوی را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میگردد و در حدیث ان الدنیا
افج من حیفة منقذة میفرمودند دنیا مال است از توجه حق بسبب تعلق قلبی بخلاف جیفه میفرمودند
کذب اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
در احوال آنست که متلون شود از حال بجای زیرا که صدق حال همان شود است کاتب و کویه مراد از تلقین
اینجا ظهور بر توحید یکبار و استقامت آن دیگر یا است یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر یا چیزی دیگر مخالف اول
و امثال این امور میفرمودند قلنوه طویله وین البشیریم که بر کمری بندند بزبان هندی نام آن سیل است ملاک
نیود و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن قومی از جا بلان این
لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب مکانیه عبارت از ظلمات غفلت است که در شرفیت
می اندازند از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و در غضب و جسد و بعضی سائر اوصاف
ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است حجب جوهریه صفات واجبیه اند و سالک حجب فیض الله حجب مکانیه
را قطع کرد ذات را از حجب جوهریه میبندد مثل آنکه بنینده آفتاب می بیند و هوا و آتش و سموات
که زیر شمس اند مانع او نیستند همین طور سالک را حجب جوهریه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جوهریه
نیز اخف الا دیار امر ترفع میگردند میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقه الحقائق
بلا شبهه نفسی مانع اگر چه کمساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته در مطاوع او را نشناخته در شهادت محمول

میفرمودند مشاهد بسیار عالم مثال و از احوال حاجت ندارد و همچنین شهودی که بحسن جذبه الهیه حاصل شود اما برین
این نوع شهود اعتقاد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک حاصل شود که آن بعد بر میآید و بر بقای او اعتماد است
میفرمودند نیز کمال عبارت آنست که عشق گردود آن ماده اشتقاق مشوق است آنگاه فرمودند با صفا عالم این
قوس چهار وجهه الحقائق به هم منتهی است به عشق در بیان قول اول سلوک که دل بر یافشات از پائین بفرق می آید میفرمودند
یعنی ارتفاع دل از منزل بعد آنست که اعراض کند از سغلیات متوجه شود بجلویات الاله انسان از انتقال ^{قلب}
ستادی میشود زیرا که شمر این بقلب ملانده تحقیق قول شیخ اکبر للعالم اوسع من الحال و قول ابی سعید
بحر ان الحال اوسع من العاقل میفرمودند دسته علم از پنجه است که دخل میشود در عالم حال غیر آن کیفیات نیست
بل حقائق خارجیه نیز در حال کیفیت مخصوص است غیر از بی انگیزه دسته حال زان جهت است که حال خودی
است متکشف میشود پس به علم عجیبه علوم غریبه آنکه بعلم متکشف یافته بود میفرمودند روزی دیدم که
جنی سنگینه انداخت و آن گردان از چای بجای میرفت این از خواص بنیاست آنچه ایشان می اندازند
راست میفرمودند در جانشینال ناحیه هست که در اینجا ملائکه ارضیه می مانند در ایشان توالد و تسلسل است
بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد جوهر با هیات پیدا شد در اینجا حسب استعداد
آنها خوش و بد بود و هم ولادت تمیز و احتیاج است متفرق شدن اجزای و امثال این کیفیات الابد و نوری
منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین طعم و رنگ و بوی قبیح است نسبت به الله ایشان شامه او حسن
نسبت به الله جعل خوش و شامه او زیرا که الم ادرک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است همچنین در
ما را نافع است غیر او را مضار با وجود آنکه حضرت جوهر مساوی الظهور است هر ذره اگر کسی حاضر ادویه در آنست یا
لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و در طبع و مزاج همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز
مشکل نیست شعری از قد است عرق الزجاج و رقت انحر و اشی صافیند بظاهری که نمیزانند و محبوب
مستیز نیست نهایت مفاد و عفتشایها و تشاکل الاصل پس کی رنگ دیگر آید و صفا و شکل شد حال در
نظر مردم ^{سه} فکانه اخذ در الاقدار پس گویا نمری نخبه است اینجا شیشه است ^{سه} و کانه ^{سه} و کانه
نیز گویا شیشه است اینجا نمری شیشه است ^{سه} مراد آنکه گفته ^{سه} از شاکت قلت حق خلقت و آن

شکت قلت خلق لاحق میفرمودند امام الامر از صفات الهی علم است و هیوة شالی است از شیون امام امر است
 و عدم العلم بمن موت است آنکه گوید امام الامر هیوة است بر خود قیاس کرده است قیاس غایت شاه باطل
 است کاتب و ت گوید علم با ما حضوری است مثال تحقق و تقریر است اگر زائل شود حیات ازل شود و هیوة
 نام اعتباری از اعتبارات این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
 کسی در خدمت ایشان از بعض متصرفین نقل کرده وی میگویی اقرب الطرق الی الله رتبة الامام فرمودند
 شاید مرادی آن باشد که اهل اشیا محسوسات اند از اینها اینها دارد و اینست تناسب است میان نفس بدو
 بیشتر است باین اعتبار رویه حق درینها اهل باشد و آنکه شاخ این را قبیح کرده اند معنی او آنست که رویه
 اینها بنده میکند ساکت در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر حال حقیقی با وجود احتمال آفات آنگاه تبسم کرده فرمود
 که خون در ابرو بجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فسد کرده شود کسی سوی ایشان التفات نکند
 مثل اهل شهود همچون مثل بنیده در کتاب است بواسطه عینک هیچ نظری و التفات می بر عینک نیست همه
 کتاب می بنید مگر آنکه در ابرو عینک حجاب باشد کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود پسری نسا را حبلیه وجود
 دارد التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تجاوز است از اینها بنسبت حقیقی جل بباله و محبوب میل میکند بنزدان
 و اعراض می نماید از زن قبیله و نزدیکان و مرد و یک حکم اند چونین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که
 مسافه سرود از فم گزیده تا صلیخ شنوده میش نیست اگر نمی شد به صوت باشد تا یک غلوه یاد و غلوه رسد پس
 و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوت است
 چون تقوی ریاضت و صحت شهودی نسبت یک به سران ذات احاطه او بظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه
 و معشوقیه که اینها مقام خاص اهل لاییت عامه اند ولایت خاصه نیست بجز وصول به واحد سید و شهود انبیا علیهم
 الصلوٰة و التسلیات از عاشقیه معشوقیه بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محبوبان از بعض
 الفاظ احادیث بحیث موسی و حمیر بیت محمد مصطفی علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر بر آنست که
 گفته شده میفرمودند که ای حامل میشد بزعمی از جزیه یا بکار دیگر لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
 بر هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة بهمانی آنرا که شایسته امید نزدیک است صلی الله علیه و سلم

و آنکه شما محیر میزنید نزدیک باشد است میفرمودند وی علی العبد را چه سلام است حضرت وجود است منظر اتم وی است
و حقیقت محمدیه قصین اول با مع تعینات منظر است هر از نور وی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الا
وجود مساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تقنین عبارت است میفرمودند فنا نفس آن
نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نبی مبنی که قضا بچنان قطع لحظ مشغول میشود
و بخار بچپتن نان مشغول میشود ایشان را در آن حالت توجیه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند و جذب که توجیه
توجیه شایع حاصل میشود در آن ضعیف القلب و قوی القلب دی است بصحبت مزاج یا بهجت کوشش حاجت ارمیده
در روح انسان قوی است که وی لوح مغیباست چون نبی از آنجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعضی
مشکلین نیز باین معنی تصحیح کرده اند چون ولی آنجا رسد ملک الهام حاجت خار و وقت نوم گاهی روح انسان
بدان قوت میرسد مطلع میگردد از آن بر چیزی پس اگر خیال آن نبی را بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه دیدیم باین
صفت واقع میشود و آنرا کشف میگردانند و اگر بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه اشتغال او بعلوم در خیال و بصورت
شخص این تمثیل گردد یا اشتغال او باذن فخر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم تمثیل شود این محتاج
تاویل تعبیری باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نام بجام خیال میرسد باین توة پس صور مخدود
خیالیه امی بیندگای شکل اشکال بسبب غلبه اخطا پیدا شد چنانکه بعضی چون قبل نوم آب خورد بخاری بنید
مخرو چون باد بخان خورد اشتغال نامی بنید و این همه اقصاء احاطه است از تعبیری نیست بوی اشتغال
نه و معبر را باید که وقت رؤیت رؤیا و وسط لیل یا سحر شلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر حالات الی
که با خطا متصل بود یا نه متوجش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند بعضی اوقات بی وجود شرط و
باین قوت قدسیه میری آید چنانکه کفار را احتیاط را واقع میشود و علم تعبیری و یا مستبیط است از کتاب سنت طین
فن را کتب حلیه هستند و آنکه بکار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما هر دین فن ذکر میکنند و یارانی را که
فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب خام علوم و اخبار و قوه قدسیه حاصل آمده و در
این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد و نوم برای مطالعہ بعضی منیبات عیسیر میشود و بروی جو
در آن ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی اعیان مستغرق میشوند در مراقبه

و اینها مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قریب میست و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای انسانیته اند و نوعی از مسافت اثبات کنند لکن خدا تعالی برای تفهیم مجربان که ویراده دور خیال کرده اند جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد از این الفاظ مذکوره قری و معیتی و احاطه است که در تلج و واقع است یعنی تجلی این صور در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی استعادات الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را وجودی مستقل هست تا دیر اقتضای باشد و اگر اقتضای بحقیقت حضرت جود است نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و پس میفرمودند همه علوم پ نسبت علوم توحید بشا به سبب است نسبت دقیق و علم توحید پ نسبت حصول و شهود بنزله دقیق است نسبت محو اشتغال بعلم توحید و بجز قبل و حصول لذت نمی نماید یعنی که کلمه باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله بالشب قصصهای بست از نزدیک و بصباح بمرحمت میگفت میفرمودند از عظم اسباب انکار او لیا را الله شرکت مکان است که در یک محله با یک شهر سکونت داند و شرکت نیست که معاصر باشد و شرکت نسبت است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالباً معتقد میشوند آنرا که خادم بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگر چه بزیاد عجب باشد از حجت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی حضرت پینا علیه الصلوٰه والسلام بشارت بهشت فرمودند صوابی در عقب رفت و تحسین تمام کرد و پیران و اول کشیر نیافت حقیقه حال از او استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بخورم و در اجم و دنا نیرملو باشد و در ملک من بود و یکبار ملاک گردد و مخزون نشوم بفقده آنها چنانکه مسرور نشوم بچوفا آنها حاصل آنکه مقصود تجربه بدست است از اسبابی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت و یرافع بسیار میرد و از اینجا است که طالب صدق را به طراهر شیخ نظر نماید کرد در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تمیلین فی الشا میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتاب آدمی بود و باطن او خمار و در صیغ بر عکس این می باشد و چون شحم این قلب صبری که اخته میگردد و قلب می را صفای حاصل میشود و همچنین بسبب جمع و بسبب کرجه این شحم که اخته میگردد و شیخ صفات ذمیه چون غضب شهوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خوارق عادت در حجت است زیرا که همت عارف شهود و حصول است و پس اگر آنکه از این حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه نمیکند

زیر که این نقصانست اگر هزار بار این نذر بشنود که ترشقی گردانیدیم یا این شنود که خاتم توحید است بر سر تهنیتها
 التفات توجه میکند نفع حاصل که مطالعہ بحال محبوبست بر جا رحل با قدم آن نیکنار و میفرمودند ملائکه و جن و غیره
 که هر کس که خواهد متشکل شود بیک نفس ایشان در آن حالت باقیست بر حال خویش و بیک شلایستقر است مکان
 خود معه و با حضرت سالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت حسیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد و
 بر آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
 توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متشکل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
 لیکن گاهی صورت شاة را حجاب رتبه سگ میگردد و اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند او را لیکن متوجه میشود
 بصورت سگ که بجا رفت پس فتنه واقع میگردد و او آن جنی بزرگ گیر می آید و کذا میفرمودند قرائت سورہ فاتحه
 باین وضع که آخر بسمه یا اهل حمد نه نم کنند و یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مقامات را از بعض
 عرفا منقول است در قول خدا تعالی فوق کل ذی علی علیهم میفرمودند علیم صلی الله علیه و آله است معنی کثیر العلم آن
 بجز الله تعالی و گیر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استنار کاتب حروف گوید این دفعه دخلی است تقریر دخل
 آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود و وحدت مقامی علمی نیست این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی
 غایر الذیایة و تقریر دفع آنکه اینجا استنار تقدیر است معنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
 و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه بنده را ترقی دیگر متمنع باشد و الله علم در بیان قول شیخ
 بنفید طار الت عبارات الخ میفرمودند طاعت انبیا است زیرا که آنها از اعمال ظاهر و غیبی اشارات است
 آنها که متعلق بظاهر اند که عالی از باطن است و ما ینفعنا من احوال العبادات یعنی نفع اتم از احوال ظاهر حاصل
 الا ترکعات خفیفه تصدقها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب محنت اختیار کردیم پس
 حاصل بشماره حصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد به عبارات و اشارات لسانی پس لابد است از
 بهایات قدس بوصف مشروح اتم مخصوصاً و اوقاتی که هیچ مانع مغل جال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهد مستغرق
 و کاتب حروف گوید این واقعۀ نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن راه میست جذب اگر چه در حد خود کمال بزرگ
 است لیکن ثواب درجات شریک طاعات انبیا پس در حدیث الصریح مایه الله شیخ عوز الله و میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که با وجود هر یکی است احیانا از یک یک تعبیر کرده میشود و کما
 حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل حظیره القدس است بمجموع ارواح حول آن مثل فتور
 بر جسم منتهی یا گویم مراد از روح الارواح شالنجع انسانست که جمیع ارواح از وی منسحب میشوند
 در تحقیق لطائف است میفرمودند که روح را اسما مختلف است با اختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری
 لطیفه مستقل مدیه در تادیل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت سالت علیه السلام در حق حضرت مر
 علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری و وسیع لی و ذریا من اهلی میفرمودند که مر
 آنست که واجب علی و ذریا خاصا من اهلی زیرا که شخنین معنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین معنی
 جبرئیل میکائیل و ذریا آنحضرت بودند و بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سل مایه ارباب قال کانک
 اعبد ربی بالطریقه فقال السائل کیف رأیته فقال له نور العیون بمشاهدته العیان لکن لم یکن له
 القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آنست که این کلام نافی بر رویه در دنیا
 جوی که سابقا میفرمودند نیست مراد عیون مقتضیه جبهه و الوان است عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون و شهود
 که مقتضیه جبهه و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین است لال
 است بر رویه زحان بر وجود مار و عین الیقین رؤیت نیست بعینها و حق الیقین علم نیست بنفس و شاهر
 در عین الیقین میباشد و معلوم شود در حق الیقین لا معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعته کتب علم الیقین
 نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غائب آید جوی که احتمال شک و تندی یقین عرفی که اطمینان خاطر
 است با مثال این امور حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا یتم له میفرمودند که عارف را بهمت باطنی
 خوارق نمیشاید لیکن می بیند بسوی تقدیر حق عزوجل و حکم او پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بقیه
 او هیچ محظور نیست اما اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه
 بخانه عارف کامل سواره در آمد ویرا گفتند این ادب نیست بکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیده اقم در کس
 تاثیر می نیست عارف را غیرت آمد بسوی او بنظر غصبت پید در جهان ساعت لیسپ او گشتی کرد و بر پادشاه
 و پادشاه بر زمین افتاد و میبرد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه بعضی کمال با وجود

قدرت با مثال این امور التفات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار دین القنات حسین بن
منصور ایشان خادمان می باشند بقضای الله تعالی و قدیمی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قائل
خود را گفت ای ترک بچمن ترا خوب میشناسم به رنگی که می آئی و سرخوارید است او داد تا بهر چه رسیدن
ازین امر بسبب نقصانست آری در وقت تنزلی مطالبه برقرار است باید کرد و هر چه فرموده و در لایست در تجلی
ذاتی از شام و از نور وجوده بوجود خارجی نه علمی و دینی یا دینی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینها ظهور کمال
تجلی است چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد و قیام در صورت تاریکی واقع شد و فرمودند هر که میگویی که فنا
عبادت از نفسی غیر است است بقا عبارت از اثبات عینیه است پس دلیل و گفت گوی خطا صریح کرده مثل
او شخصی است که او را پنج پسر در خانه باشند و می در بر تنها میسیر کنند در آن حالت دو سارق بر سر وی سیدند
و می آن پسران را بیاورند و بربان میگویند که ای پسران بیاید و این سارق را دفع کنید پس این حضور
و همی او را نجات نپذیرد و از خوف و حین نمی رانند اگر کسی نشت شود و نیست حقیقه آید و صواب او را
از بردن سیلان و دفع عطش غسل ثیاب غیر و لیکن آشنایان او را میسر نیاید هرگز تشنگی او را و با
معرفت اگر کسی بخورد از شیرینی محتاج شد از شیرینی را برگزیند بهر است لیکن کیفیت طاعت او صاف
و تاثیرات او را نمیدانند و در بیان اوصاف شیرینی از بیت اقران فائق آمده او را از چهار پنج نفی نیست
تجربین آنکه بهر سببی اکتفا کرده اند و اثر شرک خطی هنوز در دل او باقی است اینها ویران فاع نمیدهند آنگاه فرمود
آنچه تجلی این مذکره حاصل نمیشود مگر بوصول شهیدی نه وصول رسمی گوید حسین ابن منصور اوست برین
و او پس میگرداند هر انگشتی اما حق می آید و در اگر کشیند اما حق میگفت پس بخند و از ماد او اما
سر نیز بعد از روزی یا انداختند از آنجا اما حق شنیده میشد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد
بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اندازد ذاتی ظهور الوار وجوده بوجود خارجی
و رونق نورانی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس سرور است در
افسالی توکل است بر ابر شدن روح و دزم میفرمودند از مجذوب اصل خوار و کشتن غالباً صادر میشود زیرا که
وی مستغرق است در صورت انیه و با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب آنست اگر شخصی را

از شهری شهری در هر دو ج شتر نشاندن بر بند و مراد بودی باین منع قطع کنند و اگر از اسامی قری که برینا
 مراد کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که تفصیل بر هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب و اصل اگر
 کشف کائنات را خواهد و اسلوب باید کرد و اگر کسی عوی این مقام کند باید که از معرفت ذات صفات
 استغفار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و الا تشیخان برای گرمی بازار خود این کلمه بدست آورده اند
 میگویند که کلمات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است نسبت غفار و این
 و این حالان را معرفت ذات صفات و شیرینات بتجربه حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست در
 تحقیق مشرب محب الله الی بادی صاحب پیغمبر بودند که می اندازد مبادا قانم بدانه مقوم بشیوناته اراده
 کرده بل مایه که از مقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حاصل است میخواهد
 آنجا که میگوید ذات الحق لفظ مقول که در تسویه واقع شده مقابل یکس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ
 در شفا گفته که مقول منافی وجود نیست چنانچه لا اجمال درانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده
 و در نیست که مقابل موجود گیم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود
 پس اگر موجودی که وجود او از ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه الی هم می آید این باشد که
 موجود بنفسه نفس این خود صحیح است موجودین است پس لفظ محتمل در برابر وجود بنفسه نفس گویا موضوع است
 در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات و بار صمیم لفظ مقول آورده اند و ازین لفظ
 همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تهالی پس لفظ مقول گوید و از اصطلاح ایشان
 موضوع است برای موجود بنفسه نفس موجودات منزه عن صفات الغیر و حضرت محب الله قدس سره
 در تسویه تالیع شیخ اکبر شده این لفظ مقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عناایت علیه السلام اکبر آباد
 قدس سره که برای رفع شبهه زشته ام مقول محض مایه محض و وجود محض است که از ذات ذیل هو الحیوان
 الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید افراد الانسان من حیث لا وجود له و غیره
 و خالدها نیز معنی مایه اشتراک هم و هو الحیوان الناطق اند و در ضمن الحیوانات
 الثانیة فکلک ینتزع من الشیونات و وجود الحق و این گفته نیز درست زیرا که وجود مظاهر است

از قیوم جل شانہ و این نظام مقرر از لوی در تک افتقار صورت منوره از شمع بان شمع و آنچه موجود و
 است حق است جل شانہ خلق طلسم محول است زیرا که عالم نام الطوار وجود و اشکال فانیه اوست حق
 است حضرت وجود است از قول خود الحق محول محض اگر اراده داشته که عقل بکشد حقیقت او میرسد پس این قول
 باطل است زیرا که کند واجب هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از محولات ثانیه است چنانکه
 سیاق و سباق بر نیچی شایسته پس کفر صریح است که مودی بنده بهر باطله میگردد و اگر اراده کرده که
 غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا یقین محول محض است زیرا که خلوصی از کمالات عدم یقین
 وی بخیر در فرض عقل نیست اگر چه موجود در نظام هر فانی حضرت حق است لیکن این نظام هر لوی مقتدرانه
 بافتقار حقیقی و بحقیقت نسبت و اعتبارات و معانی اویند یا اراده کرده که ذات حق محسوس بخیرین
 نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ایا میکند ازین ارادت از اول خطبه و احتیاج حق ظاهر شود
 آنجا که میگوید الحمد لله ملزوم جد بکل ما وجد و گفت الحمد ملزوم جد به کل ما وجد میفرمودند حق
 نام حضرت وجود است که مشهود فی الخلیج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال
 او عیبه الوان آنها باقی است بر صرافت عالم هم الطوار وجود و شینا است اشکال صورت فانیه اوست که از
 صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر فسق و قاذورات و غیره اگر چه فی حد ذاتها
 کمالا است آنرا حضرت جود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا که اگر
 قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شود و همچنین تولد و تولید انا و صفات عالم است یعنی این تعینات
 و صورت مبدله از اوصاف حضرت جود و شبه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه
 نسبت و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او درینها همه منته است میفرمودند کلام معروف رسمی مؤثر
 در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزل عارف و معروف در مسئله مثل میا بهی الله صلی الله علیه و سلم
 ابل بیت او با کافران است معروف را طاقبت مکالمه عارف نیست بلکه از وی میگزیند میفرمودند طریق
 سکا شند رفح حجب است مبدل این محبت اتیه است که کونین را ترک کند بحدیکه ملوک و اغنیاء و همه انبیاء و دنیا
 بشا به کلاب نمازیر و انخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت و اتیه در دل اندازد و ضیای

خلوت و وحشت از خلق است احیای ریالی در مراقبه نگاه از خود فانی و بجا بانی گردد بعد از آن کثرت
 مشاهده وحدت را مزاجم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه چشم بصیرت کمال عنایت ازلیه کمال گردد
 عقل منظم از غایت ادراک آنکه مصنوعات را از صانع کمال چاره نیست اما ذات و صفات شیوانات و
 را چه شناسد و میفرمودند تصوف جاهلان معنی کلام صوفیه علمیه ندانند و گویند ظهور حق در مظاہر مثل ظهور
 در کائنات باز در این مختلف است و شک نیست که این قول بجزئی محدود میبایست از مظاہر هر یک جدا باشد
 الله عز و جل از برای بعضی سلف بزرگ تفهیم مجربان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلمت عالم است
 خدا تعالی این ظهوری است در مرتبه ثانیه نه آنکه میبایست باشد در رنگ ظل شجر که بر جدار افتد تعالی الله عن
 ذلك در معنی بیت مشهور چو نتوفانی شدی ز ذکر بگریه ذکر خفیه که گفتند آنست میفرمودند فانی را
 امکان محقق میشود و لذا بگریه نامیده شد میفرمودند اهل شهود از حقیقه عقرب شیر و زردان نمی ترسند و این
 بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در بر که آنها سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود و آنها خندیدند
 بخاطر ایشان هیچ خطره نیامد و دانستند که کمال شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند
 در وقت غلبه پیر و وحدت و استعار کثرت و الا در بعض اوقات عمرنگ سائراس اند و اول آنچه نقل میکنند
 کان الشيخ عبد القادر کثیر مجلس الانبیاء و الاولیاء میفرمودند وی فرسی الشریعه و اصل شد تحقیقه روح که
 همه وزاری ساری است پس گفت از انجا که انبیاء و اولیاء هم از انجا گویند پس این معنی را تبساح این نوع
 تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمود
 یعنی تیری کن از شیطان در شوازه او با آنکه وقت قراة دل متوجه بولی باشد و مرض از دنیا و عقبی و تحقیقت
 همین تعوذ نامح است وحدت تعوذ باشد یا نه در تاویل قصه خالین سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
 روز از مردن او را بر آرد تا خبر دهم از عالم برزخ میفرمودند هر که میبرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببرد
 ناسولی که قابل تجریم و تحمیل و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او بدین مثالی که قابل تجریم
 و خرق و التیام نیست باز است بحسب احوال و بروج اجساد و شخص اعمال و الطلاق و ظهور معانی بصور
 مناسبه مشاهده ذوات مجریده و ما شباح جسمانیه چون مثل جبریل بصورت و حیه کلی و تشکل ارواح فانی

از انبیاء و اولیاء و مشاهد خضر از همه نیز گمائی عالم مثال است نفوس کامله انسانیه در دوزخ می‌توانند
 با شکل شقی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این قوت بسبب تقاع حجت فی زیاده
 شده است پس مراد خاله جبریل بدن مثالی است در عنصری کاتب حروف گوید زیرا که خود بدین عنصر
 در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت است که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف که
 بعید نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف می‌تواند که استنسال کند برای خود تالیات ارواح
 بوجه مثالی آنها و مثل این تالیات مثالی آن صحت است که بنام در متخیله مستحضر میشوند چون آنجا که در عالم
 ممکن تمام بود تالیات ارواح انبیاء و اولیاء بنمود از وجود مثالی نازل میشوند همیشه می‌فرمودند پیش ازین بسته
 سال مرا الهام کردند اگر بامید حمت ما کار می‌گذاری ترا حمت کردیم و اگر رضا ما می‌جویی از تو رخصی شدیم
 گفتیم بار خدایا عرض من امتثال امر است پس اما حال ما عالم دیگر است آنگاه فرمودند الصوفیه عبد الطوا
 احرار الی و اطن می‌فرمودند صاحب شهود را گفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت
 را قائم می‌دارد و حکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقیاس چون زنا و شرب خمر التفات نمیکنند
 و نادار اعتباری نیست در تادیل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله می‌فرمودند عبودیت مقتضا
 انیتیه است و لهذاشان اهل شهود عبوده آمد باقامت حضرت حق و تصرف وی پس بقید عباده عبود
 کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان محبة الله سلس کل خطیئة زیرا که
 محبت مقتضی محبت محبوب است انیتیه خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
 بمحبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
 عارف مستأنف همه میکنند لیکن در مراتب خلاص تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک ریاضات و محبت
 است بعد از آن آنکه عبادت محبة قاتیه کنند بنفوت نامیاطع جنت بعد از آن آنکه محول و قوت حق عزوجل
 کنند به قول و قوت خود بعد از آن مرتبه است قیق ترک همه عامه در آنجا گنجید باجماع عرض حضرت ایشان ایشان
 این مراتب است نه تسابل در امر عبادات معاذ الله قرینه آیهی آنکه حضرت ایشان چند از مقتید بودند که
 هیچ ادب سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العزیزین که می‌فرمودند خدا را در انبیاء از ظاهر اعمال پس

خیریت ایشان نیست از قیود تکلیفات که این اقامت حق است بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم
 شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود است در بیان قول پیر پیر است از نفی در
 اثبات بدون صحرائی است که کین طائفه را در آن میان سودای است و امیدوست چه عاشق در اینجا
 برسد و نفی اثبات موداجای است و میفرمودند نزد یک وصل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بود چه
 که ثبوت و ثبوت یکی باشد مشوق و عاشق هر سه یکی است اینجا چون وصل در گنج حیران چه کما
 دارد نیست نفی مزل سلوک الابراری نفی توهم غیریت چون این توهم متفی شد منفی عین ثابت آمد
 و لفظ موداجای نیست کنایت است از بساطت ذات و صرفت او و بیان آنچه خواهد نقشند از بعض
 سلف نقل کرده اند که توحید که چه تنگ است میفرمودند در وقت جمع کثیر صفاتی و اسمائیه از
 نظرات مستتر میگردد و جزو وحدت ذات مطالبه میکنند پس این کوچه تنگ است اما بعد بقا و اطمینان
 کثرت اسما و صفات در وحدت پیغمبری آید و اینجا دسته تمام است پس حال کلام آنکه گفتار بعضی وحدت
 کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت در عین وحدت در بیان صدوقیه حقیقه الواجب اظهر الاشياء
 و بعضی آخر حقیقه الواجب یاد کرد که احد میفرمودند ظاهره با اعتبار آنست که وجود مشهود در نظام هر یک
 وجود حق است حضرت وجود در همه سار نیست و تعین همه مرا اعتبار نیست عدم او را که از ان جهت است که مخلوقا
 در مرتبه غایت نیست ای که نرسند بهی و او را بنوع خود نمی شناسد و نه ولی ولایت خود و نه ناه و عالم نبرد و علم خود لیکن بعد
 از تعلق حجاب کانی و ظلمات نفسیه و تعالی بنوع خود شناخته میگردد و کما قال علیه السلام عرفتم ربی ای کمال بنفسه
 و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوات او باشد و این در دار دنیا محال است از آنکه
 هر یک منظر عین واحد است معرفت کل را طاققت ندارد و تجلی برقی آبی بیش نیست پس در آنوقت متوجه متفصل
 شیوات نتواند شد و توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان شاء الله تعالی الف حجاب میفرمودند در قرب حضرت وجود
 با مظاهر حقیقی است اقرب امثال بوی قرب کلی بجزئی توان گفت اگر چه بی از کلیه جزئیة تعالی است از بخت
 اقرب از جبل و ریاد و بجا و اعتبار نیست بسبب کثرت حجب همیاد نگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت به ظاهر
 هیچ حجاب نیست بلکه حجاب واجب و حجاب ممکن است پس وصول ممکن محو یک بصفتا تا شریه قاصره متصف است

بنسبی است که تصدق بصفات اخصیه مؤثر باشد است چون خالقیت رازقیت و بقا و قدم و غیره و محسب الحسب
 است بسبب تمتاز لکن آنکه بخود نیست خدا تعالی آسان میکند بروی و حصول چنانکه آسان میکند برین
 شمس با وجود آنکه در میان زمین و شمس حجب جسمانی کثیف اند و اینها بجز حجب یه لطیفه نیست و الا او تعالی
 بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است تعدید بیان محسنی قول خواهد نقش بند پی بر حقیقه
 میتوان بردا بالمعروفه و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیه از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت با سحر
 و علم مشروط است بمعرفه جمیع شیوانات این محالست میفرمودند سبب کفر مردم صوفیه آنست که از ایشان شنوند که
 تعالی وجود مطلق است میدانند که وجود صطلح ایشان محسنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که ذرات
 حیث الذات نیز هیچ اعتبار اخذ نیست نه کلیه و جزیه و عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیه که گوی
 و لاکس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا محبوبیه باشد و استالی او را نیز بتلخیص
 سازد آری کمال انبیاء جمیع میفرمایند در ولایه اصطلاحیه نبوه تبلیغ چون حضرت پیغمبر صلعم و سایر اولیای العزم در بیان معنی
 قول باینچه حضرت بکار و وقت الانبیاء ربنا حله میفرمودند استعدا و انبیاء اکمل است زیرا که وجهیه محله است و کما
 نرتبها لیس و لولہ فقسسه نازل بر ایشان لایزال شود حقیقی اندوین برای حکمت ارشاد فرمودی آمد خدا استقامت
 ایشان در مقام شهادت پس بنی قول باینکه آنست که وقفوا بعد الخوض مراد از بحر شهود و صحت است و از حال شهادت
 میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سالکات بر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل نام
 و نسبت کند ضرر خیار رب اینها مودی و انعام نعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که
 بالغ سالک تمام گوش را در بنیده تمام چشم را بر او اندازد و الا آنکه ظهور حضرت چو در تبیین و تعدید مودت تعین
 صفات و بقید آنهاست و همچنین کسی سر بران و جریان بحر را در نه سر یا جداول مشاهده میکند و الا لازم
 که بر لای و در و حیوانات که در بحر اند مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر است تعالی لازم نیست که مطلع
 شود بر جمیع موجودات بمحضات زیرا که اینها از خواص واجب است تعالی و تقدس و بیان هدایت ما تقرب الیه
 است الیه ما افترضت علیه لا یزال عبید تقرب الیه بالنوازل حتی اکون سمع الیه میفرمودند قرآن فی
 آنست که یکا یکی محتسالی با افعال انما آرد و آنکه یکس شود در عالم قدیم تر از نیست که این بیان حاصل نگردد و آخرت با خود خواهد

فرض است و قرب نور فل و توحید است که سعی کنند در رفع حجب این قریب بفعل است اگر بنده آنرا
حاصل نکند می تواند خواسته درین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچکس تقرب کرده است بحضرت حق مثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بزرگ او مواخذه مسترب است بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی بر رفع حجب ریاضات شاقه یا محض توجیه بدان جناب قدس تا آنکه خداستعالی او را از خودی
آزاد بگرداند و درستی عبارت ازین است و چون این معنی بحال حاصل شد همچنانکه ذاتی با خود شده بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه هر حجب امکانیه
مطلق میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید چنانکه آنکه میگوید صفات گرفته میشوند
ذوات آن خواسته که وجود عنصری در وحی بچنین جمیع طبقات در خارج جوی که سابق بودند بعد توحید نیز
هستند اگر بعض آثار خارج ظاهر شوند لامحالہ آن از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز مانند
بگیرد و آنچه است که در فمائی که معتبر نزدیک ماست گرفته میشود و آنرا لفظ صیغه مود و نهیر که او را رسول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وحی باقیست حال آنکه تنزل بجا و خزن از ظاهر میشود بلکه گاهی در
زبان سایر مجربان میگردد اما صاحب حق و تنزلی بنایت لطیف حقیقت است وی در خزن و اثبیتیه برگز
نمی افتد کاتب حروف میگیرد این حجاب که سبب بجا و خزن میشود صفات و شدت بهیاست که نفس
سالک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و اصل عرفان صورت نگیرد و آنکه بهیئتیش لطیف و حقیقت است پیوسته
در نفس و سرفرونی باشد و تفسیر توره قوالی و العصر از انسان لفی خسر الذین الخ میفرمودند
اینجا قسم بدین ذات و بقا و سرور و دوام است که ایشان در توهم غیرتیه و اثبیتیه واقع است الا واصل
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثبیتیه و شهید و حده و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کھالی که از شاخ آن غصه بود گفت توحید مقامی است
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبرده مرا از فوق او گفت چیزیست پس غافل فرمود
سالک چون بوحده محضه اصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعہ نماید و این تنزل است توان گفت فوق توحید نیست لیس و راء عباد از حق تعالی

در باب انتمیاتی کاتب حروف گوید آنکه سگیه توحید مقامی است در وسط طریق رؤیت جمیع ذمه‌ها از کثرت
 خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود و حده محضه آخر طریق میگوید و نفسش آنست که لطیف
 انانی نفسیه علی لطائف است و بتفکیک صاحب جمیع و مدته و کثرت هر دو را می بیند و منشا و رؤیت مدته
 محضه لطیفه آنست و منشا و رؤیت کثرت لطائف سائله ندیس بحقیقه علی مقامات بهمانست که در
 المطف لطائف است اشراک علم در بیان آنچه در شجاعت از بعضی عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم
 ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن است میفرمودند و در فرق درین دو عبارت
 آنست که اول مستلزم حصر واجب است و صفات امکانیه معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
 اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و هر دو در چون خداستانی بخوابد که شیدانات باطل
 فرای پنجهست مثل را که از باب انواع عبارت از دست خلق میفرمودند از هر نوع چون شیخ و جبر و انسان
 و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر شود در مقام هر ابعاد از آن خلق ارادح بعد از آن خلق
 اجسام میفرمایند بعد از آن این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز بقضای نفسی ابعاد از آن دوره به ترتیب مذکور
 خلق میفرمایند صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدین
 بطول مدته محمول است یا با تلباز که خداستالی سرمدیست پس از نخبست هر که ابدان را بر روی منگشت
 خود اسرمدی میدانند کاتب حروف گویم معنی این کلام پیش این فقیر آنست که یقین عالق کس پیش از
 ظهور مثال است انسانست آن یقین با اشتقاق مدوره صرف حقیقه الحقائق است بوحی که در چیز بسیار
 همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در ارا و تقدیر اجبه است برای تها خواص برابر گویند و از خود
 که در غایت تشبیه شود آب غدیر که هزار بار تبدیل شود نجوم همان باشد که بودند و العبد علم در بیان سنی قول شیخ
 اکبر العبد عبد ان ترقی و التدرج ان تدری میفرمودند و بنده اگر چه بمرتبه عالی ترقی کند خارج نمیشود از مقام
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافیت و اطلاق خود است اگر چه
 و در ظاهر ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خداستالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سلطوت و تسخیر و قهر و جود وی نمایان است و بنده در

مقام فنا چندی باطلی مرتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی پیدا است و انشا الله.

ذکر باره از کتب و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد شیرازی شیخ احمد سرندی که از شاخ آن عصر بودند بجنسرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم
بود که المراد من صکار فکر الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرغوبة
الامر صعب فی الطريق تعصب عیال علیہ السلام وان امامکم عقبة کتود شجر کفیف
الوصول المسعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف و الرجل حافیة و والی مرکب
والکف صفر و الطريق مخوف و غریز من شفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است
چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاه بایه و السلام حضرت ایشان بر او این که توب باین پنج تحریر
فرمودند و الاحد عنایت نامه شفقت نامه سید رابطہ مسادقت و کتباتی است که بایه پیوست جزاکم الله سبحانه
عن ارفاکم و اوصلکم الله عز شأنه الامر انکم مرقوم بود که کیف الوصول المسعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حتوف و الرجل حافیة و والی مرکب و الکف صفر و الطريق مخوف
انتهای الحق که وصول بسعاد و هویة ذاتیة مطلقه بالاطلاق بحقیقی بسیر تطیل که مبتدی بر بر شو این جبال
اعتبارات محضه و اتصالات و هویة صریفة عالم خلق و امر است همچنین صعب الحصول است زیرا که سالک حقیقت
خود را بدان مخوف گردانید و است شاعر و اگر غرضش را بدان مفتشی ساخته و الا فالحق سبحانه فی
الحقیقة من الوجوه الخاصات و الی العبد من جبل الوریث لانه طریق موضوع لا مملو
ولا مخوف لا یسع ثمة رجل حافیة و لا مرکب لا کف حافیة ایضا لیتاذ مسکن لیس له ظهور
فی الناس فیسبحان من احتجب بأشراق نوره و اختفی باستقرار قطره توهجت قد ماء الیل
تأیرقعت و ان لنا فی البین و یجتمع للثما فلاحت فلا والله ما ثم مانع و سوی از عینے کان
من حسن ما اعمی و پرتو بر خاست تا بهیستم دست باد و دست کرده در آغوش آن شناسد حدیث این
دل مست که ازین باره کرده باشد نوش و رباعی و غنی یعنی قبلی فغینت کما غنی و کما حیات کما
حیات کما از زمان بتوب و دم و نمید آتم و شب با تو غنودم و نمید آتم و ظن بود مرا این که من جمله منجم و من جمله

تو بودم و نمیدانستم و نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتن باید ظاهر امر را دانست که در گفتن نباید
 قصور افهام تمعین و گزین سخن اگر لفظی است مین گفت است و اگر نفسی است فایمن عیان الا و لا بیانا
 و وهره کبیرا که کبریه جنان سلسلی بل بدو کث بانو پیل کی سواد کون لادی بیل و والسلا علی
 اهل الله انکرام چون نامه شیخ عبد الاحد سید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و رانجا شوا
 مصوبیت حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبد الاحد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه شفقت
 و لطف مرسل شده بود و دریافت بمطالع آن بهره در گردید بانی بود پیرازد قان کتابی بود و سرای معارف
 حقائق عبارات رنگینش بختیش بود اشارات نایبش دلکش و نکته اش همه هرگز گسین و کرده بر قمر
 کل مشق سخن جزا که الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاء که احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسوا
 بریه ذاتیه مستطیل صعب الحصول است و کاف الحق سبحانه اخرج الی العديد من جبل الوردین قلت
 فی الوجود و لما فی الوجدان ان فهو سبحانه و راء الورداء ثم و راء الورداء برگ برنگی بسازای عنایت
 کاین گل ما برتا باز نرکت رنگ را و آنجا سبزه در رنگ مستطیل در راه است اثبات مانند نفی از آنجا کونا
 و لاد هوزان مسرائی روزی باز گشت حبیب کیستی و پست نکست شکم که گم گم برایه بیون جهان و چاکه کین که
 رهی لمنه بهر برانه و عطار فرموده و این همه نزدیک جانان چه بی دوری و در عین وصال تو گشت یا نه
 مجوری مرقوم بود که طریقی موضوع الامامون و لا تخوف و لا یسع فیه برجل حافیة و لا کف حافیة
 نعذیس هنالك طریق موضوعون کن دورها و ظل الجبال و دون من حنوت و لا طریق الله کائن و اس
 نعتابت و لا قوام فیه واقعه سبحانه الذی اسری بعد الی لیر مریت بران الی ذلک الی مریت
 بان قل هذه سبیله ادعو الی الله عبارات آنست ففرو الی الله و لا کت بران و آن و بیت باری
 که در ظهور مطلوب ظهور طالب نادراک آن مرقوم بود بنایت و فین ساخت الله در آله و انوارها
 نعم کن لک الامور و کما قیل انت الغمامة علی شمسک و تعالی و آنچه در اشعار باری است

مطلوب هم آغوش محبوب سز بود بر همه دلسوز و مینه افروز است و بنی از عرفان وصل عریان مست نهیال کمر
 اما باید دانست که این همه از کلماتی گشتن تشبیه است و از تشبیه ای عالم سکرستی مقام نزهتیه که اقرب الی حضرت البیت
 است چنین آموزد برنا بد و آنجا پخته است که برتر زیانست و اینجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست چنان
 بحر عن درک الحقیقه نقد وقت نه عفتا شکار گس نشود دام باز چسبید و کانیجا همیشه باد بدست است و اتم
 ما بالتراب و کمالی بابت تواضعی نمی گنجی بعالم و مرا هرگز کجا آلی در آغوش و از اینجا است که خزان آمده
 ابدی و امن گیر مقربان با نگاه آمد و یاس و حیران سریدی غاصه خاصه ان مدگاه گشت ففی الخیر کان
 علیه الصلوة والسلام دائره الحزن متواصل افکار دما چه آب گشت جانها همه خون و چاییت
 حقیقت ز پس پرده بیرون و آن دوسره که در بیان دشواری این راه تخریر یافته خیل و تشمین است بی تکلف
 همچنین است صحنه این طریق پیش ازین است مانا که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
 آنجا که فرمود اما هر عقبه که دهان و لکین به گریوح زند عنایت او و مران بکنند کار پیاپی و فی
 الاثار ان الشغل بالضعیف ما یحیر فی القوی و بجای به عشق ای رفیق بسیار است و زین آید این
 دشت شیر ز برید و دوسره نی گردیم کوبل جهان رسنا بد کیو کایج بنه کوچک پیست شمی دمار و
 رباعی روزان بتو بودم و نیدارم شب با تو غنودم و نیدارم و ظن بودم که من جمله منم و من جمله
 بودم و نیدارم و که رقم نموده اند نیز خبر از وصال است و از باب غلبه سکر حال مراد الا لیس عندک
 صبح و لا مساء علی یلدا و لغو یلدا عنوان صحیفه جمال اوست و لو یکن له کفو احد دیباچه توفیق
 کمال اوست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من و کس نزد دست زین کمان تیر مراد بر من و
 و اقیل و غنی بی منی قلبیه فغنیت کما خنی و لو کنا حیث ما کانوا و کنا حیث ما کنا فغن ذلک
 انقبیل و لا فلیس هنالك قال و لا فیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله
 و لو یکن صبح شمی و لکن کما کان کریه و ما کان لیشران یکلمه الله ال و حیا ادر من در احوال
 نقد جواهر سالکان است و لا تضرعوا لله الامثال و الله یعلم و انما لا تعالی معیار طایفه بخارخان
 پس بی کشتی و ای محبان زخم از زانی برداشت سر دفتر محبوبان فدای لیس لک من الامر شمی بخشیدیم شمشیر

عنایت هم بیشتر خمار قوم را نوشته بودند آنچه سخن حق است در گفت نیاید تا اسیر امر او آنست در گفت
 نیاید بجهت تصور افهام متعین از ادراک گرفته سخن اگر لفظی است غیر گفت است و اگر لفظی فدا من عیان
 اوله بیان کلا بل المراد تصور المتکلم کذا مرقه ثمره کذا مراد از سخن حق بیان حقیقه ذات است که
 بهر جهت از طاعت بشر خارج است و لفظی تخمین در آنجا دم زدن مورد ادب فان الظن لا یضی من الحق
 هوید است که آنچه در درک ممکن و لحاظ تناسلی در آیه لاجرم ممکن و متناسلی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی
 تعالی شأنه عز ذلك علو الابد حضرت خواجہ بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنید شد
 همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلامی بایر کرد پس بزرگ است یار و نخواه ایدل به قانع نشوی پس
 نگاه ایدل به فالخاصل ان ما کان منزها عن تعلق العلوی به لکون منزها عن التکلم عنه باکلام
 لا تدل له الا بصارای بصر کان من الفکر والوهم والا نظار چنان نشان بهم آن بی نشان کمال
 کس چه شرح دهد ایشان عنقار اید عزیزین آنرا که خلعت کلام پوشانیدند بنویدانی صد طغیتک بکلامی و
 بر سالاتی مغرور ساختند صدایضیق صدی و لا یطلق لسانی بر آید و آنرا که جوامع کلم عنایت کردند و بتا
 و معراج و بصیقت و خاتمت کرم ساختند نداء الاحی شاع علیک در داد سبحان الله رب العرش
 شایصقون ای از تو گمان خلق پس دور به جلالت تو از کس دور به کس که ندانند تو سخن گفت
 خود گفت در گفت خود بر آشفت و ای بزرگ از ان همه که گفتند و دانها که بهر هم نهفتند و توحید تو هر که را ند
 و قیل به بر مورچه ز عمار فیل و اما قول کفر فما من عیان الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن علم
 القرآن نعم لکن ما کان عالیا من العیان کاخالی عن البیان ولا یحیطون به علما قال الحق
 المحققین فی قوالهم من عرف الله طال لسانه ذلک من مرتبة الصفا والشیء والاعتبار است
 اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات البعز اعراضا و الا اعتبارا فانهم یقولون
 الکلیف مطلقا قلت من الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
 و لا یصدر الکبریة باسم الصفة دون اسم الذات من الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبدہ فاول
 حیث ابراهیم الموحی به و اما العبد الی هویة الذات کانه للمکون فی قوله علیه السلام

ما اهتم الله اى لا يتجشعوا عن الذات فعاينوا انكم لن تستطيعوا كشف الخطاء من وجه الكبرياء بالله
 ادرك القائل من هجره گویم شوق را شرح ببيان و چون بعشق ايم بخل باشم ازان بدگر عيانرا چه بيان
 نکته اى عزيز چون نماز مقرب بين اعمال است و مورد تجليات مشاهدات حديث نفيس الصلوة معراج
 المؤمن و خير معتبر اقرها ليكون العبد من الغيب تعالى في السجدة شاهد عدل برين دعاست سبا
 که باالك دمين اداء آن تيميم هم آغوشى مطلوب بى حجاب هم دوشى محبوبى نقاب پيدا شود و در ظاهر
 و ظاهر و صورت و حقيقت از فوط عشق ببطش تفرق نمايد بنا بران در جميع ارکان آن حکيم تکبير نمودند
 تسبیح مرة بعد اخرى ام فرمودند اى ما خط من الوصال بيا لك فاعلم ان الله اكبر من ذلك وهو سبحانه
 منزلة عن خيال لك حافظ شيراز تو هم و هول سالک در و در تجليات مشاهدات ناشى ميشود و در آن
 ناچنانست درين بيت خبر داده سه عکس رویت که در آينه بام افتاد و عارف از خنده مى در طبع خام
 افتاد و معنی خرد دل عارف که محل نشاء محبت است که سبب هول نقوش با سواست مورد تجلی ذاتی که
 وجه کنایت از هست گردد و کیفیت باطن از اول صد چندان ترقى نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی بالا کار
 در آن ظهور فرمايد با عارف و طبع وصال و حصول بهل بلى پرده ظلال افتد مانند التجلی اى تجلی کان
 لا یخلوا عن شأمة الظلمة فانه ظهور الشئى فی للرتبة الثانية او الثالثة سه خلق را روی آید
 نماید و در کدام آينه در آید و وفان قيل فاذا لا یمكن الوصول الى الذات اصلا وقد نقل عن
 كبار المشائخ الوصول اليه قال بعضهم فانما من نیست خبر تجل ذات و ذات برين زده است
 از صفات و وقال غیره حقا که رسید ايم بى ساخت از هم و صفت گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
 فهدى الباب كثيرة جدا حيث لا يكاد ينكر منطوقها قلنا نحن لا نذكر الوصول الى الذات
 مطلقا بل انما منع الوصول الى كنه الذات و در كنه كيفيته بطريق الوصول و لما الوصول
 بلا كيف و بغير ادراك فممكن بل واقع و انه لما اراد ان يراه ين كما تقر فى اربابها از انجمله
 آنست که نظر انى با بى با وجود اين و حصول دهن گيرى باشد و انده و حزن در كنى با وجود اين دولت هر گز مفاد
 نشی نماید و ذلك كما مر من احد ما فقل ان التلوي والتلذذ الذي كان قبل ذلك في التجليات

الصفاة وقد ياتر الباطن به ملياد الثاني عدم احاطة المسالك ذلك المقام لوسعة
 الذات مع كمال تعطشه وتشوقه لانه وان كان ايسر بسيط ولكنه اوسع ووسع وكل
 ذلك بلا كيف در مقام عارف حک مستقته داد که ابد الایمانان سیر کردند آن مقام را که ان پدید آید
 را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام به سیر نشسته مستقته و دریا به چین باقی به شیخ عطار میفرماید
 نمی بینی که شاہی چون پیس به ندید فقر گل تو بج کم بر به تعنی وصول بر تبه که فوق بران متصور نباشد و در
 خزانه جبروت جوهری که تو ان اختیار ج بران برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا
 که ندانند و شناسند چگونه طلبند چون در پی آن جگر کباب دیده پر کاب کردند گوئیم دستین و شناختن
 شرط طلب نیست آواز حسن شاه چریف عشق را بقرار دے آرام میسازد و گفت و بوی جمال محبوب
 محبت در جوش می آید چنین گلهادرین دادی بسیار میشکند چنین نیز گلهادرین راه چندان می تراود این
 از دیوانگی عاشق باز نیست این از شیفتگی مای جاگذازان در عشق چنین بود اعجبها باشد بوی جگر
 میفرماید نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گفتار خیزد و آری مقتضای اذیت نیست
 و لکن کبرای محبوب چنین است و ای عشق ز عاشقان عجب نیست به معشوق شناسی از ادب نیست
 شود بعلوم ان الذات تعالی لما لا یعبیر به صراحة ولا یشار به اشارت کذا لك الوصول الیه لا یعبیر
 بصراحة ولا یشار به اشارت مثل الثریة الاخریة تؤمن بها ولا تشتغل بکیفیتها بل بوی
 اگر اینهم نبود به اگر گویند پس فرق در مبتدی و متدی چیست چه هر دو در سوز و گداز اند و هر دو طالب این از
 و نیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود دست پس در هر دو غنود است و اگر جز آن دانود است خود در هر دو
 کرده است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است منتی را صورتی گریه مبتدی انداه حجابهاست و گریه منتی از
 شاره عظمت و کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و این در شعبان الوارثه م بیاب و بار منتی از
 دوش غینداخته این بار عطیله و بر داشته او از لباس مالی و منی نه بر آورده این خلعت وجود موهوب مكرم آمده
 او از ظلال و خیال نه وارسته این از قفل وصل در گزشته ادبای از نفس آفاق نه کشیده این از سحر بال
 رسیده این بکار المیرین بکار شیخ ایچله در پی آن جهان جهان جانی باید کشد و از آسم و زمین گذشته و از نام و نشان

واریته قبله توجیه منزیه مطلق و غیب مروت یا نه دوران الله یجب معالی الهمم خوش گفت سه آن
 بقدر که در بیان کنج طبع و فقه الکلام از المقصود و الوصول لا الحصول و المطلوب هو
 المقرب الی دراک و ویران نانو نانو کا اود بارک لکی جانود جانی جهان کس تمان نانو کانونه تحا
 سه گزتم ناید این عنقا به اعم به تنید نهائی دانش را غلام کسی را اگر چه برگی این سفر نیست به از
 سودائی او چیزی دگر نیست و لخت المکتوب بکلام المحمد الالف الثانی قد سنا الله سبحانه
 ببرک الاسنی قال رضی الله تعالی عنه المحمد الذي جعل الامكان مراة للوجوب
 وصير العدم مظهر الوجود والوجود في الوجود وانكنا صنفه كمال له سبحانه فهو تعالى و
 بل وراء جميع الاسماء والصفات و وراء جميع الشیون ولا اعتبارات و وراء الظهور والبطون
 و وراء البروز والكمون و وراء التجليات والظهور و وراء المشاهدات والمكاشفات
 و وراء كل محسوس ومعقول و وراء كل موهوم و تخيل فهو سبحانه و وراء الوراثة و وراء
 الوراثة من كل شيء و هو سبحانه و وراء كل شيء و هو سبحانه و وراء كل شيء و هو سبحانه
 من بودان نامیم گم فلا یصل حمل حامد الجناب قدس ذاته بل منتهی جمیع الحامد دون
 سرادات عزته فهو الذي اتى على نفسه و حمل ذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه عا
 عن اداء الحمد المقصود انتهى كلام القدسی به بیات قلم یقلم و کف انیته گراخت تا آخر
 شد و نیز گم تو تصویر شد به عرفان یا اطالب الشاهد و راه معارفه و معارفه نیست بلکه از باب نیم غائی ترک
 جوشی ست معان فرایند العدل و عند کرام الناس مقبول و والسلام علی من اتبع الهدی و هو الله
 متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات العلی **حضرت ایشان** بعد مطالع الخیرین
 نوشتند المحمد الذي جعل بنا الى ذاته الا قدس عن كل تشبيه ونقصان فوجدناه اقرب من
 جبل الوريد بلا تعجز و نكارة و جريان الصلوة والسلام علی نبینا و صولنا محمد و آله عن كل عار
 و حیران ای جاهل لم یصل الى حقيقة الامر فهو تخط و تحجیر السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت
 الصحیفة بعجائب العبارات گوید این محیته یا بودا که دعوت و وصل بسبب غلبه حال مست سخن مغلوب چه

[illegible]

انادبا انما اختارتك بجميع الكمالات التي نسيت تفضلا پس تا د ب امری دیگرست به تشبیه امری دیگرست
 خاک را چون کاسه پاک نهاد پیش آدم عرش بر خاک و قنار به نوشته بود که جزین دانده ابدی در سنگبر
 مقر بان درگاه آمد گویم جزین دانده ابدی غدا میت سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه
 بازو نمیت مقر بان را همه روح و راحت خدای عزوجل میفرماید فلما ان كان من المقربين فسرود
 سر میخان و جنة نعیم به اسود بکارم خویش از جمل حبیبی بی بیم فراق مست به تشبیه رقیب +
 نوشته بودند به دلها به آب گشت جانها همه خون به تا چلیبت حقیقت ز پس پرده بیرون به گویم مست
 تا پس پرده جان و دل باقیست به همچنین مست حال مشتافی و کین چون کسی از جان و دل در گذرود
 درون پرده رود گوید به راز درون پرده در میان است پرتی کاین سال نیست بهر عاقل مقام نوشته بودند
 بینی کردیم بیل جهان زیبا کی به دیکو کایچ بنه کوچه کچت نجی دایمی از حسن تقابل این دوهره چه نویسم بکین
 اینجا طرطور در دانه سات سمندریم کسی نیست الکم اپا کچت تهری کوی بهر لای ایدار به نوشته بودند که انظر
 الله الی مثال گویم و تشبیه الی الامالی اما الشعر شعری و خنی بی مانی قلبی فغنیت کما غنی به و کما حیثما
 کا نوا و کما نوحیثما کما فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس مضفونه العالی تشبیه و لا ضرر للتألی
 اما لیس فی اقتباس یعنی شیخ احمد که جد معتقد کتب الیه المخرج البکیر قدس سره به چه گویم با توار غنی نشانه
 که با اعتقاد بهم آشیانه به معتقد هست نامی پیش مردم به زمغی من بود آن نام هم گم به زیرا که مراد از مرغ
 و هم آشیانگی او با اعتقاد علوشان اوست بمعناه و تعالی فکالک و منطق الطیران له یفهم غایر فلا
 نوشته بودند پیشوای بجهان زخم من تهرانی به داشت گویم معنی آنست که نتوانی دید در نشا دنیا لیکن این طایفه
 را نشا را آخری است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان نداء لیس لك من الامرشی بشنید گویم شان نزد
 ایصال است به وصال زیرا که در مرتبت بی منتقصت اوست کریمه دنی خدای فکان قاب قوسین و
 ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید به صدر العیسی صدری و لا ینطق لسانی به آرد گویم معنی
 آنست خواهیم که بیان خالق معانیات و دقائق کشفیات در بیان آرم و لیکن زبان من که با خگر فرعون
 سوخته گشته و بروی عقد افشاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این معنی

وليس مستداحل عقدة من لسان يفتخر واولى وكثيره والشيء هارون هو اضمم مني لسانا كليل
معى سحبا زيرا كه دعوت و تسليخ نيكو باشد گر از فصيح لميخ نوشته بودند آنرا كه جوامع الحكم عنايت كردند
نذا على اخصى ثناء عايت در دادرگيم معنى الاحصاء العد على سبيل الاستقصاء والمعنى ان
يدخل جميع كما لا نك في العيان والثناء والبيان انما هو بعد العيان كما يدل عليه ما ذكر
من توبة الجديت انت كما اثبتت على نفسك نوشته بودند ما من عيان الا وله البيان ولذا
عليه كبرية الشرح من القرآن خلق الانسان على البيان والمعنى انه سبحانه ببعض مرقمته
طهر القرآن للشمائل على جميع المعارف الذاتية والصفاتية والافعالية خلق الانسان وتبين
غير سائر الحيوان بتعاليم البيان لما اشتمل عليه القرآن نوشته بودند ما كان عاليا من العيان
كان خاليا عن البيان قلت الحق ولكن لا ينافي قوله اخصناه ما كان داخل تحت العيان
كان داخل تحت البيان نوشته بودند غير عيان راجع بيان گويم عدم اقتياج بيان وحق صاحب
عيانست اقتياج بيان وحق غير صاحب ميانست اين ديكر وان ديكر لما قولك انما تمنع الوصول
الى كنه الذات ودر كنه كيفيته قلت على تقادير العطف والارجاء يلزم اثبات الكيفية
اما الوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبة كه فوق بران تصور نباشد محال است راست
ولكن در سير صفات ابدان وصول بذات الى اعتبارات فوق بران تصور نیست وليس در باب العبادات
حسرية نوشته بودند اين از ديكر انكى اى عشق باز انست و گويم مرا با عشق چه كار كه عشق حجابست
وعاشق به شوق بر روى حقيقت نقابست و مع ذلك العشق ناسر في القلوب يحرق ما سوى
المحبوب فنعم المحبون ونعم المبتنون في الكلام القدسي انت عشق وانا عشيقك يا محفل
له و عشق آمد دواى هر دلى و حل نشدلى عشق هرگز شكلى و اگر عشق هيى نفس بجهان است و غما هم
يكجور عيانه است و از عقل فرگند كه در عالم عشق وادنى غلام دل ديوانه است و اما قولك و مثل الاله
الافروية فمن بها ولا تشغل بكيفيتها قلت حرم في الكيفية للرؤية ويستلزم للمثلية
الوصول و كلاهما كيف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توبه تنزيه مطلق و غيب بايد و دان الله

نعم بالهمم يا مستبانك شاد تو جید بند شد ایم و آن وسط راه است مطلوب الحال شده ای پدیدانید که فوق
 این چیزی نیست طالب تنبی یا شنید فیه حد ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معالی الهمم گویم
 توجیه بسته است بی متوجیه و متوجیه استحقق نگردد ذات متوجیه اذ لا يتصور التوجیه ان ذات تكون
 بها تحقق صفة وهو المراد بالهمم رسم است و لفظ متوجیه هم پس توجیه بی آم و رسم ممکن نباشد و الضما
 التنزیه و انکار اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و ليس في الحقيقة مقيم ولا مقام ان
 الله يحب معالی الهمم اما فوكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله يفهم نزوله
 صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما كلام الشيخ الكماي قدس سره فمن المعرفة الدقيقة
 و نهاية الحقيقة و لكن قولكم انتمی كلام القدسی قلت كلام القدسی متصور بلام الله سبحانه و تعالی
 لا يجوز اطلاقه على كلام نبيه و صفيه فكيف على كلام وليه يا حبيبى لا يخفى عليكم ان عبارة الشيخ
 و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتها النصوص توهم طلب الطمان
 امرنا بالتقريب قال عز وجل اذا سالک عبادى عنى قالى قریبى الكلام القدسی قریبى العبادى
 ولا تبعدونى و گفتیم که اکثر کجا جویم من و در خلعت و صفت توجها گویم من و گفتا که مرا مجبوی بزورش و پشت
 نزول خود جوئی که بزویم من و یا حیبی ما کتبتم الی فکان لبعض النصيحة سلمكم الله تعالى وابقا
 و ما کتبت الیکم من جهة المحبة و الوداد و من سبیل الاخلاص و الاتحاد کا ثرب حروف گوید
 قوله احسن تقابل این دو هر چه نویسم منی و هر و منشی کرد و انچه یاد عوی شما متقابل است و ثبت حبی خاص
 بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فائز در دادند سات سمنه الخ این دو هر حال فنا و بقا هر دو بیان میکنند بخلاف
 و هر هر اول قوله علی تقادیر العطف و الی سراجا علیهم الخ تفصیله ان الضمیر المحصور فی کیفیت اما
 راجع الی الوصول و الی الذات و تاویل الشئ و علی التقادیرین لما یکون العطف علی الوصول
 او کنه الذات فیهما اربعة تقادیر احد هاتین درک کیفیت الوصول و هذا يدل علی اثبات
 کیفیت الذات و قاله اتمتع الوصول الی درک کیفیت الوصول و هذا کالاول و اربعها تمنع
 الوصول الی درک کیفیت الذات و هذا کالثانی و الله اعلم چون این مکتوب شیخ عبد الله بن عبد الله

جواب ان يكتب غير خريزوند و هو ان يكتب شيخ عبد الاحد بسبب الله الرحمن الرحيم فالحمد لله
 الذي ظهر في بطونه واطن في ظروبه و اشرق ظلمات العدم بنور حجة وجود نور و العباد و السلام
 على اسبق من سبق واحد من حمل و اله و صحبه و تبعه ما خلق الانسان في كبد و ما راع راع و
 سجد ثم الى ابد لا بد لما بعد فقد وصل الكتاب الكريم من الجناح العظيم بمحقق العرفاء و قد
 لعلماء راتقة نكاته فالتقى كما انه متضمنا با انواع العنايةات مشتملا على اقسام اكرامات ^{خدا}
 الذي احبني فيه و ذكر لي في نفسه و في من عند من مقربيه و لما كان حاويا لعدة ابحاث
 على كتابنا و نحن مع الاعتراف بقصورنا و نقص شعورنا برأينا ان نعتذر عننا و نذكر ما فيها
 و باعليها و العذر عند كرام الناس مقبول و السداد من الكبر ما مول فنقول بعد السلام عليكم
 و التحية لذيكم قولنا و لما في الوجدان فهو سبحانه و سراء الورد و سراء الورد فنتقى بلا غبار و
 صدرت من اكارا لا خيار قال الخزان الذي قال فيه سيد الطائفة هو عناية لا فوق لها و
 الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الكبر هو لسان من السنة الحق و هو الذي قال في حق شيخ
 الشيوخ بحرك لا ساحل له الوجدان عند وجود الحق مفقود و قوله هذا بالنسبة الى الاكثر من
 قلنا بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادرالك و ان حاطة بالكنه و حصوله
 في الذهن كما ياتي فيما ياتي مفصلا و لما الوجدان الساذج عن هذه القيد فكونه بالنسبة الى الاكثر
 غير مستوع قولكم للعنفة في عباراتكم مأولة و في عبارتنا محصورة قلنا المأمول فوق المحصول
 وقد تيسر لنا مثل هذا المحصول فما التفتينا به من الوصول قولكم عباراتنا شتى و حسنات و احسن
 و كل الى ذلك الجمال يشير قلنا الله مر منشد و فهو كما قال العلائي رحمه الله عزنا ان كل
 چه رنگ بودارده که مرغ سحر چینی گفتگوی او دارد که لایک سبیل ایک پیو چودس پی پی بودی و نامها تو کس
 نوی کون سها گری بودی قولنا اما للترايب و رب الارباب قولكم هذا تاديب عنه عليه السلام
 امر اخر قلنا فافقه به عليه الصلوة و السلام قدوة و لكنه في رسول الله اسوة حسنة قولنا
 حزن و اندوه ايدي و انگير مفران بارة دآيد پاس و جريان سرمدی از وصال مطلق حاشا صان و

كنت قوله الحزن الابدى باى وجه كان المراد ان سرمدى لا يليق بالمؤمنين فكيف
 بالمقربين ومع ذلك مخالفت للنص الا قلنا ههنا ابحاث ينبغي ان تدكر منها شيئا حتى يخل
 العقول اسافا فيعلم ان الابد والسرمد كما يطلقان على المخلوق كذلك يطلقان على مدة
 الحياة فيشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبل لهم شهادة ابد الا فعله هذا حاصل كالا
 ان الحزن والهم اللازم للحب الياس عز الوضال المطلق الناشئ من مشاهدة عظمة المحبوب
 اللازم للمقربين ما داموا في هذه النشأة وان كانوا مقربين بالتجليات ولما شاهدت لكن
 للمعروفات من الموجود واليه يشير قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه من
 كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات ثم لما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترقى من
 مراتب الظلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل
 الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم فزعمون راتاديم اي دست ورد سرمدى زيكره اوده اشت سر
 وردى ماى ماى العارفين بالله هذا مدح يشبه الذم وكما يشبه النقص من قبيل قوله تعالى
 انه كان ظورا جوهرا ولا يالجب انكر جعلته بالمشارة الاسمية نصيبا للاعلام نفية
 من الاحياء ثم ما التفتية عليه وذكرته في اثبات المدعى ايات كريمة فمنها قوله عز من قائل كرم
 باعبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما اسلفنا
 الاشارة اول الباب منها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 فمحمولة ايضا على امر الآخرة كما ترى التفاسير فمختبرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من
 مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز علم الولي بولاية لكونه مزيلا للخوف اللازم
 العبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فرح وريحان و
 جنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لزوم الروح والريجات
 للمقربين في النشأة الآخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يياس من مزج
 الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الرحمة ان كان جميع

اقسامه من حيث المجموع فلا يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق
 السلب الكلي فذاك باطل بآل جماع فان من افراد الرسالة ونزول الوحي ونحوه ما ان اليأس
 منه فرض ومؤمن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحبل ولا بد من البيان وانما
 غير معين فمطلق وكذا لا يبعد يكر نفعاً ايها العارفين بالله كما ان اليأس المحض من
 غير رجاء كفر بمرجئ الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يبين
 فكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون انكنتم مؤمنين ولذا قالوا لا
 بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب
 حزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد الله به خيراً وجعل في قلبه نائحة وما اخبر عن
 حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائماً الحزين ومتواصل الفكر وانه كان
 بكاء في الصلوة ما ذكر في سيرته عليه السلام يساء من غير ضحك ومحزون من غير عيوس
 كما في الاحياء وما جرى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فزل عليه الامين عليه السلام
 فقال ان ربك يقرأك السلام ويسال عن بكائك وهو اعلم به فقال ابكي خوفاً من
 النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن
 داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي
 شوقاً الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجبائي فسكن له داود عليه السلام ثم
 بعد حين جعل يبكي فزل عليه الامين وسال عنه كذا لك فقال ابكي شوقاً الى الله سبحانه
 فقال يقول الله تعالى فليبك اذا كيف شئت فلا نهاية له خيايان عمر بطي شدا ما ثباتك عشق
 انتهى نزار و قدوة ما روينا من المشايخ قدس اسرارهم فضنه قول قدوة السابق خواجه عبد الحفيظ
 غفر له والي عطر الله مضجعه وميت سكين من تراي يسرك من كذا وكذا الى ان قال بايد كه دل تو
 همیشه اندوگهين باشد و چشم تو گريان دل تو خالص و دعا تو بتضرع و نعم قبل سه ايخداورد مراد بيان كمن
 در دستان رازي در دامن كمن قال السري نور مرقدك في الليل ولا في النهار لي فرج فلا اله الا

علیٰ احوالهما یوجب کفر الشریعة کذا لک یوجب فی الحقیقة کفر الطریقة فانه کنایة عن سائر احوال
 الحقائق مکشف بعضها قولکم سات سمیعیم کے نیت اکم اپر یکیت تھی یکٹی پیرا کی ارواح قلنا هذا
 نظر الی استغناء وکبر یاتہ تعالیٰ کما مر انفاذ وقع فی خاطر شیعران لحدہما علیٰ هذا الذلک الآخر
 فی الجواب مع الی ما الفت یا الهندیة قبل ذلک شعر اصلا و و ہر سات سمیع پاریو ہون کیا
 نارینین ہین بنا کوئی کسمس ترون پارہیم سمیع سکی تھی تہا ہین جس دھارہ پارگی لے لاکون لوگ
 یکس اروارہ قلنا لا تضربوا لله الامثال قولکم واللہ المثل الاعلیٰ قلنا هذه الکریۃ مستبہ صینا
 ودلیل الکریۃ السابقة قولکم لن ترانی فی هذه النشأة الدنیا بنظر العین ولكن لهذه الطائفة
 نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلیة نشأة اخرى کما اول ایوا قدس سرہ قولہ تعالیٰ
 بل هم فی لبس من خلق جد یدای المحجوبون عز صریح الاسرار و الحقائق فی شک من نشأة
 جد یدلہ و ولادة ثانیة و وجود موهوب بعد الفناء وان تلاء عن الرذائل لیکن ہنوز الیوان
 استغناء بنسبت قال فی التعرّب واجمعوا علیٰ انہ تعالیٰ لا یرى فی الدنیا کمال بصائرہ بالقلوب
 قال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات لا یتکون الا بصورة المتجلی لہ فالتجلی لہ ما راہی غیر صورہ
 فی مرات الحق وما راہی الحق ولا یتکون ان یراہ و یجدہ کم اللہ نفسہ ثوان موسیٰ علیہ السلام
 الحق بنبوت نلک النشأة فی هذه النشأة قولنا سر فتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شئیہ
 قولکم شان النزول فی الا یصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمۃ اللہ قال اللہ تعالیٰ ما انت تدری
 ما الکتاب لا الایمان ولكن جعلناہ نور اھدی بہ من نشأ من عبادنا الی اخرہ قولنا انرا کہ
 خلعت کلام پوشانید نہ صلا یضیق صدمی ولا ینطلق لسانی براورہ قولکم معنی الکریۃ ارید ان
 ابدین حقائق المعاینات و دقائق المستویات ولكن لا ینطلق لسانی بعقدہ وقعت علیہا
 باحراق جمرۃ فرعون اہ قلنا هذا کلام من باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم واما ما ذکرنا من
 باب التاویل المختص بالراسخین قال علیہ السلام لکل حرف ظہر و بطن فمنہم من اکتف
 بالظہر فاھتدی بمنہم من نفدت بصیرتہ الی البطن فكان اھدی لکل وجه و هو موہب

فاستهفوا الخيرات قولنا انكره امح الكلم عنائيت كروندند عدا انجمنى ثناء عليك وزاد قولكم
فجني الحد يشايريد خل جميع كالاتك تحت العيان واستقصاء الثناء لجد العيان قلنا
هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا النفي برابع الى القيد وهو انت لما اثبتت على نفسك
قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لاننا كلوا الربوا اضعا فامضا عفاة تخرج
النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومبحوث فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع
وغيرها ولو سلم فهو بعد لا ينيل بمطلوبنا بل مؤيد له فصاير لنا لا علينا قولنا ركبنا ركبنا
قولكم عدم البيان المعائن والبيان لغير المعائن وان هذا من ذلك قلنا اسقونا ذلك من قبل
قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قولنا وصول بمرتبة كره فوق بران تصور نباشد محال يست
فما خود من قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان
تعلموا ههنا الدين قولكم ههنا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور
الفوق محال قلنا الوصول الى حضرة الذات بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فمحال
بل دافع بحمد الله سبحانه والترقي منه الى التوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
الضلال واما الاطاعة بكنهه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اشع
من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسجى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
متناه وانقطاع محال شربت احيى كاسا بعد كاس به نافع الشرب ما رويت به بغير تشبه
مستحقه ودر يا هم چنان باقى به قال صاحب التعرف والقول بالاصح يوجب نهاية القدر
وتنفيد ما في الخزان وتعبير الله جل جلاله عز ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح ^{فليس}
وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاح لم يقدر عليه ولم يجد بعد الذي
اعطاهم فاعطاهم بما يصلح لهم تعالى الله عز ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان الترقى في المقام
شئ والترقى من المقام شئ آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفي واقع قوله لما كان بين
الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب كما كانوا محبوسين في مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التقاروت بينهما بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم قد
 جوابنا لكم في منع تصور الفوق ايها العاقل بالله ليس الترقى والتفوق هنالك مثل التفوق والارتق
 من الصفة الى البيت وضمها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجد في
 غير بيان من لم يدق لم يدق واقرحاً يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال على من حقيقة الى
 حقيقة هذا النظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرفة
 والانتكشاف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة
 الامر عند الغيب الشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بكيفية
 قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل مصر
 بعدم الكيفية نادى منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل
 التسامح في العبارات والسياق والسياق شاهد عدل للمدعى قال بعض الكبراء في
 حوزاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الاموال يستلزم
 المثلية كما بين في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين مماثلان عنين
 مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم ورم كذشته قبل توجه منزى مطلق وغيب
 محزون بايزدون ان الله يجب معالي الحمد قولكم التوجه نسبة بايز المتوجه للمتوجه اليه
 فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه اسم فلا يماثل التوجه مطلقا قلنا ان الله وانا اليه ترجعون
 ايها العاقل بالله فاذا انسداد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والشي
 عن جميع ما يسمى باسمه سواء اقل ولا يحصل المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما
 نطقته به نسبة القوم كافة به يحكى راتا نكرده او نانا نكرده نكرده در بارگاه كبرياي ولا يرا
 قول صاحب الزهدة گويزد عنان خود چه تابی بگم شو که چو گم شوی بیابی + این نکته نوزاد صوم بچو
 گم شوم نگمی چو پاهم بیاينده اگر کسی در خواست + از گم شدنم پس او چه میخواست + فان هبنا
 من جنس تدقیقات الفلاسفة ولايس من المعارف في شئ ولا ينبغي لسانك ان تيقول

بهر لوتی آن المحققین کیف اخذ و ده و کیف طعن و قطع و رد و ده طیه و اجاب و اعنه با حجة
 شافیه کافیه مع کون الکلام بعد التکلیف قابلا للتأویل و نحن بمنزل عز التفصیل و لکن بذكر
 من کلام قد و تنال العارف الکامل خواجه تحریر نور الله مرقدہ ما یفید فی هذا الکلام قال
 قدس سره و بعد تحقق فناء ذات السالک و صفاته رقاہ الله تعالی سبحانه و اوصاله الی البقاع
 یحیی اہ نور امر عندہ فی شأه و به فانه لا مشاہد لہ غیرہ تعالی شأنہ ثم لیعلم ان حذف
 الاضافات و الاعتبارات الثابتة الذات لا نرم لمتوجہ الذات تعالی کما تقر و انتم انضام
 اشرقر الی ذلک فکیف حذف اسمہ و رسمہ و حذف اعتبارات نفسہ قولکم التاریخ و ان
 کان اقرب للمقامات الی الذات فیہ مقام و لیس فی الحقيقة مقیم و لا مقام قولنا الفصل الرابع
 بالحقیقة ہنا مرتبة الذات البحت و الا لا مغف لنفیه عنہ سبحانه فهو لطف و عنایة
 الینا و رجوع و التفات بالآخرۃ الی قولنا بل الی قول المحققین کافہ و هو ان کنہ الذات برئی
 عن الی و مع اعراض الاضافات و الاعتبارات فلا یشار بأشارتہ ولا یعبّر بعبارة
 و انکشدہ و ان این آواز از دوست بگوید درست دین گریان بود پوست و قال احد الصادقین
 علیہ السلام لا یخالطہ الطنون ولا یصف الواصفون قال ذو النون و التکلف فی ذات الله
 یجمل و الاشارة الیہ شریک و حقیقة تلحق بخریة سے آفاق روشن و متایان پر نیست و پر شور
 عالمی و گدازان پر نیست و از مرتبہ تا مرتبہ و از قطرہ تا محیط و چون گوی در تردد و چون گدازان پر نیست و قتل
 حسین بن منصور قدس سره لم یسبقہ قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادح من ولا یولفہ
 عن ولا یلاصقہ الی ولا یجملہ فی ولا یواسرہ ان و لا یظاہرہ فوق ولا یقلہ تحت ولا یقبلہ حمل
 ولا یزاحمہ عند ولا یأخذہ خلف ولا یحده امام ولا یظهرہ قبل ولا یغیبہ بعد ولا یجمعه کل
 ولا یدجلہ کان ولا یفقدہ لیس تقدم الحداث قدس سره و عدم وجودہ لیس لذاتہ تکلیف
 و لا یفعله تکلف و قال الکلا ابادی عز بعض الکا بر اعرف الخلق بالله اشدهم تحیرا فی قول
 ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی و ان من شئ الا یسبح بحمده ان الضمیر راجع الی الشئ

فان تبين احد لا يصل الى جناب قدسه تعالى قال القوتوى قد سرى ان الحق من حيث لطافته
لا يصلح ان يحكم عليه بحكم او يعرف بوصف او يضاف اليه باضافة قال المولوى قد سرى
حق منزله هست از هر اسم فنام و توچه مى خيشى بر اسم امى غلام و هر چه گويم عشق را شرح و بيان و چون
بشوق آيم مجل باشم از ان و قال صاحب گلشن راز بود اندك شيه اندك ذات باطل و مجال محض و ان تحصيل
حاصل و قال المجدد الالف الثانى قد سنا السيرة الاسنى هرگز نه پرسم خداى را كه در حيطه مشهور و آيه
يا تخيل و متوهم گردد و ان لثمة كه ورد ان نكته طلبم فمخبر من فمخبر و قال بعض اهل التحقيق فى قول
عليه السلام حيز اجاب فرعون و قد ساله عزما هية الحق بقوله و ما رب العالمين فقال
رب السموات و الارض و ما بينهما هذا من باب اسلوب التكليم حيث سئل عزما هية الحق
الممتنع بيانه و اجاب عزما هية الدلالة على صانعها و بانها پر آب گشت و دلها همه خرد و تا چيست
حقيقتة نه پس پرده برون و شد دره حيث قال عيسى و لم يقل كيت و قولنا المقصود هو
الوصول لا الحصول قولكم لعله فهم من قولى صعب الحصول قلنا بل من قولنا سبأاته و لا يحيطون
به علما قولكم لا يجوز اطلاق الكلام القدسى على كلام نبويه فكيف و ليه قلنا ان كان فيه اثر
صحيح و خبر معتبر فعلى الراس والعين و الا فلا يحكم يا محرماته فى شئ فان الاصل فى الاشياء
الاجابة على ما قالوا انهم قسموا الحديث الى قدسى و غير قدسى فلا يجوز فى الاحاديث
الحلقة على اولى ذلك الاشتباه و حيث لا اشتباه لا يستر لما كانت الارض من مقدسه و البلاد
قدسية كان كلام النبى و الولى مقدسا و سبأا لولى فان قيل القدس من اسماء الله
تعالى فهل يجوز اطلاقه على غيره قلنا ليس من الاسماء المختصة له تعالى حتى لا يجوز ذلك
ولو سلم فقول من قبيل قولهم الا سرائليات الالهيات فم لا محطوع اصلا و بالعارف
بالله اطالة المقال و كثرة القيل و المقال لا يزداد الا وحشة و لا يورث الا نفرة و لا يفتيل
اخرى من التطويل و لا يمازى اقرب من الاعجاز و خوشى فيض و كير مريد و ديوانه ما را و
چراغ كشته ريشن بكنند ويرانه ارا و نحن لا نرجو من جنابكم الا دعوة صادقة و اوقات

بر قلب سبت تا آشوب دل فرسایش نگرود و نخلی از تخلی محصول تا نجامد و کاشانه نهانخانه پاتش غیوری سرشته
 نشود و غروب بی نگی از حبله حقیقت رونماید و دوری و غموری رخت از میان بر نه بند و سقا کمر بر بکمر
 دهاقا لا یصد عون بعد هاشقا فادلا تفرقون فرا قاسه بگریه و جهان عشق دوی به چرخ
 سبت این حدیث تولی به و پار و گریه شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجد ناه فوجد ناه و اخرجا
 من الظلمات الى النور ففرقنا ارسى الینا بشیر انذیر اقتبعتنا انزل علینا کتابا مستبینا
 فقلونا تعجلی لنا بجلاله و جماله و عزنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعنا فادکنا و ظم
 حلقه معالرم فیود قما البقی متاعینا و لا اثر ارانا عظمته فتمخیرنا زمانا سقیمنا خمرته فحقنا بها
 عیاننا بر انبیاه بعین الکاشفة فحشقنا شاهدنا ببصر المعاشة فشفعتنا عرج بنا من صفاته
 الی حضرت خاتمه و عامل معانا بامحرمی الکمالاته و کلماته ثم بالایعبر بعبارة و لا یشار
 بأشارة و مزید هذا مائدق صفاته و آلمه لخطه لدیه و لجل و هذا و اما العطش
 فیا قمالرم یلتف الساق بالساق و تلم للمیتا و یفتح للمساق فیومنی یعدم الفراق و علی
 ذلک شدنا الوفاق ثم انایا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا
 بوسلیمتکم عیاد الله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء
 العطشان و بدل علی بقاء عین المحب بقاء اثر الهجران فویجوز الفراق علی معالرم فیود
 سفوف و ثبوت العطش عند قائل الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالرم
 فیود اطلاق کذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمید
 لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرة ذاته الواجب
 الکریم ثم التفات الساق و انهاء المساق فی حق یفقر من عود و فی حق بعض موجود قال الله تعالی
 کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الیسیانیه اعالی صدرها یعنی رایتها
 و هی النقطة الاخیره من عالم الایمان شتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قل من راق
 نودی من باطنها من یرقبنی و یشفی من سم البقر و لم لا شتیاق لم یسع حبه الیه و کذلک

فلا طيب لها ولا راقى إلا الحبيب الذي شغفت به أنه رقيق وترياقى ووطن أنه لافراق
 أي وطن المتعطش إلى بقاء محبوب أن ما تنزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق
 من جميع مأموى المحبوب التفت المساق بالساق أي له اجتمعت ساق عالم إلا لو ان مع
 ساق عالم الرحمن يعني يشاهد هماً جميعاً وهذا هو مقام المشاهدة إلى ربك يومئذ
 المساق أي يوم إذا كان كذا يساق إلى صرف العالم إلا له فيسقى ثم بالماء الزلال فلا
 لا حد في الوصال فلا يبقى هماً عین ولا اثر وليس ثمه فخبروا خبرو يسعد بالسعادة
 السردية ولا يطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الانسية آسوده بكام خوش از جیل حبیب
 بهیم فراق ست و نه تشویش رقیب و بار و گیز شیخ عبد الاحد نوشته یا منی الی وجه حجی و غیر
 و جمع قوم الی ترب احب اسر و لبیک لبیک مرقب من بعد و سر اسیر و احب اسر با احب اسر باز
 حسن و جمال او سجان چه نگارم و از عظمت جلال او بل شانه چه نویسم کی را بنایت لایزال می نوید و کی را
 استغفار لا ایا الی می گذارد آه از تفاوت راه دواهن پاره از یک جایگاه کی نعل ستوران و دیگر آئینه
 شاه و دو مهر بهت ایهان کی کسری پاک ہی بود ای و ایک چه پیو کیون چاهی سوتی لینه چکانی
 و بار و گیز شیخ ند کوروش حکایت محبت محنت رادر لوح محفوظه پیو گفست تو کیستی محنت گفست نقش من
 چون نقش تو هست و نقش تو چون نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی نیست با یکدیگر عهد بستند هر جا که تو
 باشی من باشم و هر جا که من باشم تو باشی و نطن بود مرا بن که من جمله منم و من جایت بودم و نمیدانم و کتاب
 حروف گویند ظاهر است که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزیه است برای تنبیه بر حضور در محبت
 و طلب فی بسوی نوحه و بار و گیز نوشته معرفه الخاصة رفع الاضافة واحتراق الا نانیة
 بتوالی لمعان بروق الانیة و طوارق انوار تلوح اخایلات و قنطهر کتمان و تخبر عن
 جمیع و معرفه الخاصة شهود الاضافة بعین الاحدیة و فاه طر الکاس زکریا
 من ابنا رقیب و فاقیت الدور فی ارض من الذهب و و سیر القوم لما ان سزا و عجبا و نور
 من المانیة فی ناهز الخیر و محمدرضا سهروردی بحضرت ایشان بطریق اشاره نوشته بودند که لم یسلم

اسهال جزئی حصول حال بکار برده و آخر الامر دسی اسهال حال روی نداده حضرت ایشان جواب فرمود
 بخاطر فائز در دادند که بر دو خجسته اثر صغیر اوی مزاج است حار یا بس که سلیک طریق حق را در خود آید اما
 بسبب اجتناب سموات رسیه و تقایسات فاسد و عقاید اخلاط سودا و سیر طبیعی که سالک را از وصول به
 مقصود باز دارد غالب آید حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نموده بجائی بلبله سودا و بلبله کصفریه او حفظ صفا
 نکرد مساوت سودا نمود کار بر عکس افتاد حال المزاج انجاسید حاذقان طریقت و ما بران حقیقت عکس
 نظری و عملی باشد به حار یا بس به توفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ طایفه
 حجابی نیست و او باطن است که بخیزی چیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه و سلم فی
 مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك توهمت قد ما
 ان الیائی تبرعت و ان لنا فی البین ما یمنع الیائما فلاحت فلا والله صاته و امنع و بسوی ان
 عینی بکان من خستها اعنی و گریه بنید برادر چشم چشم و چشمه آفتاب را چه گناه و کمالان حقیقت کمال
 عنایت در چشم کشند و ما بنیان را چشم بخشدانی ابروی الا که بالابری کل عنایت جز بلسان طهور نسج کنند
 فهم من فهم و من لم يفهم لم يفهم میویم و الله الهادی کل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و
 تسحیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشکانت و زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
 باطن بدوراه رفت امر و خلق پیدا اجناس متنوع بر کس نشید و مادر پیاله عکس بر رخ یار دیده ایم و
 مطرب بگو که کار جهان شد بجام ما و تسحیق آن باشد که ادانی در قاسی و اسافل در اعلی تحقیق کنند و در
 چشم کشند بروق شود بر خشد ارضی قلوب بنور جلال مطلق منور گردد و اشرفیت ایاض بنور بهاء صاف
 سطوت احدیه ذات مستی طالب را در عالم نیستی بر و سر کل شیء از آنک الا وجه ظهور پیوند و این هنگام
 کس از مرزائی خود آگاهی یا بدو محمد مرزا محمد گردد و سبب جزئی نیست نقد این عالم و از بین
 بهالش مغرورش و گل این باغ را تلی شنبه و سر این گنج را تلی سرشوش و آن شناسه حدیث
 این دل مست و که ازین باده کرده باشد نوش و کاتب حروف گوید مراد از بلبله اسهال را فاسد
 شامه است که ایل سوادک بر ایمی تقایم باطن از ذل و نشریج قسب از مجتبه با گون و معشوش کونی

امر سفير ايند قوله دستي اسهال حال روي ندايتي باين اعتكافات و رياضات نهج تخلية تفرغ حاصل
 نشد ب عجب خود بيني و كثره و سواس مندان رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانكه خاصيت صفرا
 گرمي و تبس و سهرت است در هر امر پس عاشق كه گرمي طلب دارد و سر رنج اسير و جبري لقلب
 باشد و هم تعلقات پيرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنكه لشكوك شبهات
 و حين از قطع عداالت و حریت نفس و مساوس و هواجس فرزند بتا است مشابه سوداوی المزاج
 است بركه بايمني صفراوی المزاج افتاد در صل فطرت سزاوار و حصول و استعداد است و هر كه
 سوداوی مزاج است محروم از وصول بوحدة هست و گاه باشد كه در صل فطرت صحیح الاستعداد
 بوليكين چون بصحبت مردم سوداوی نشيند و از ایشان امثال اين شبهات شكوك فكر كرد لا سيما باهم
 و اعتقاد تمام كه دين اتباع هيمن شبهات است و اين كمال نيست و توجع هست نفس ناطقه اين را ملكه
 بنكرد و اين مرضي روحاني است و در اعضاي كه از وصول با ميبارد قوله بجاي ليله اسود ليله اصفرا و
 ليله اسود سهل اخلاط سوداوي است و سواس را كه لازم سودا است مي نشاند و ليله اصفرا سهل صفرا
 گرمي و تبس و سهرت و در ميكنند اين رياضات شاذه نشاط را دور ميكنند پس منزله ليله اصفرا باشد و كتمان
 تو سوس را دفع ميكنند پس مشابه ليله اسود باشد و رتبه آنكه سلوك ابتداء نشاط و گرمي و محبت است
 ليكن هر آن در ذات حق باشد و از رياضات شاذه نشاط و گرمي دور ميشود قوله حادثان طرقيت بدانكه
 صوفيه در ترتيب سالكين و در هر باب رنديت هب او اكل كه امام محمد غزالي شرح و بيان او كرد و آن است
 كه چون كسي از مقتضيات طبيعت توبه كند و او را مي فرمايند كه در خلوت نشيند و بخلق نياميزد و در جميع
 حالات مخالفت نفس بيش گيرد و خود را چنان سازد كه از شتم و ضرب نفس او شورش نكند و در جميع
 مردم همه نيز يك مساوي شود و نوافل اعمال بسيار كند و قائل ربا و عجب سمعه و غور و نيك انهد و
 در تفحص آنها افتد و در لقمه احتياط تمام نمايد و عمل شبه فرو گنارد و در قيام و قعود و اكل و شرب مابراي
 آداب لازم گرداني غير ذلالت درين امور استقامت و اثبات با معالجاتي كه از قبيل بركت و تقوا يا شرب و عطيه از
 تسكين مي نمايند چون از همه پاك شد بجهت خدا تعالي راه ميبرد چنانكه بتفصيل در اخيا و كيميا و سهرت

در یکم نه هرب متاخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندی و قادریه و چشتیه آن است که چون
 کسی به دست ایشان توبه کرد و او را بانکار داد که صورت حضور و اندیشه شوق و عشق و توحید و نفی باعد و
 قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از ادای فرض و سن مویکه و بگیری دیگر غیر این
 از کار مشغولی نمایند و تجلیه و نه بنوفا عمل و نه باعتماد در تقصیرش از آنچه در کتب سنته ظاهر شده و نه محبت
 آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل الهی گرمی شوق و نفی محبت باعد حاصل شد خود بخود او را
 زوایه منطلس خواهد شد و آنچه محمد پارسا در قدسیه باین معنی اشارت فرمودند و اشرف چاره یا بساین افکار
 و حکمت نظری نظر قبول شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر یا گویم حکمت نظری انکشاف توحید
 است و عملی دوم حضور و ترقی و تسبیح مراد از کمال عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت در
 وحدت است و این معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفه ظهور میادی بصورت کثرات و نام آن ترفیق که شمر
 بصفتی اما و عدم بقا و تواتر آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفه اندراج کثرت در
 وحدت و آن تسبیح که مشعر تجلیل اجزا است و اما حلقه مغایره با هیته مردود و اندراج با هیات قاطبها
 در با هیته لایا هیات و اطماس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و اشرف علم هر کسی از مرزائی
 خود آگاهی یا یعنی بحقیقت حضرت وجود است مرزا محمد گردینی بحقیقت محمدیه درجه ساریست و اشرف علم
 محمد مرزا دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نمودند و مردم دیده تیمم کرد از خاک درت به گریه در خانه
 خود آب روانی دارد و حضرت ایشان در جواب نوشتند و ما تیمم طهارت مجاز نیست مردم دیده همان
 حقیقی حاصل کنند و نگاه اهل حقیقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارند
 سراب را آب انگار اگر آب دیده بودی آب دیده بودی و مردم دیده آب باید کرد و خانه خود خراب
 باید کرد و تا آفتاب احدیه ذات از سر پرده عزت بتابد و اشیا بکل متماشی شود سرطن الملک
 الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد و آن سر که از گوش شنیدیم ز خلق و از علم بعین آند و از
 گوش آغوش به کاتب حروف گویند این ایاست بآنکه این اقتباس سوره ب بود زیرا که مردم دیده
 یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم ناریه است یعنی انسان کامل و شناخته و معتقد

اقبال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وی درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند و فائده
 شهوات هم حاصل میکند پس تمیم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تمیم طهارت مجازی است و اگر مردم
 نادیده است معنی از انسان کامل بحر ظاهر احوال وی معلوم نکرده بودند در حجاب اشتباه است اگر
 آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و شبنمی دیده بودی و اینقدر ناقص الفهم نبود
 اگر چه شاعر معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع است باین لباس نگین آورده است لیکن ظاهراً
 غرض منبتش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آباد اجداد با شایخ کسبیه ام می خواهم که از جناب
 شایخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که نخل استفاده تام است واقع شد قرینه این معنی آنکه
 در آخر مکتوب نوشتند و هر چه جو تو جانی ایک کر جو کے ہو بی نہ سیکہ درین کراپون ہو بود اہی ہون
 کہہ دیکھ حضرت ایشان دیگر با بچہ مرزا نوشتند عشق بیقرار بر اظہار اسرار در خزان بکشد و گنج بر عالم
 پاشید صبح طبع نفس رو سیم نہایت لزلہ بوزید عاشق بسر آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست
 قدم صدق در راہ طلب نہاد نخست بار کہ بید و بکشا و فطرش بر حمال منشوق انما و خرد را آئینہ احوال
 آئینہ خود یافت عشق شاطہ ایست رنگ آنیرہ کہ حقیقت کند برنگ مجازہ تا بدام آور و دل
 محدود بطراز و بشاد زلفت ایازہ حضرت ایشان دیگر با بچہ مرزا از زبان حقیقت جامہ نوشتند و ہو
 القیوم یا عزیز الی دی جلالی تطلب حلالیتی وانت تشرک انانیتک یا انانیتی ان ہل الا شرک
 جلی لا شرک خفی افلا تمنا من عرتی ولا تسعی من فری دانبتی یا مرحوم انت الموهوم وانا
 المعلوم انا النور وانت الظہور انا الحق والحقیقہ وانت المجاز والطر (قیقہ) ان کنت
 ترد ان تکرز معی لا موحد لا فارفع الموهوم واقم المعلوم وقل بقلبتک السلیب
 یسرک التقدیم بلا عیب لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا ہوا لا انا ولا انا لا ہوا
 فاذا رفعت البین وصلت بالعلمین فان شکلت فیہ فانت معلول وازارت فانت
 معزول وان قلت بایمانک وایقانک فانت مقبول فلا تكون من المذتریز المرذون
 اجبت سوالک برحمتی و لکن لا تغفل عن عظمتی وعلیک ان لا تظہرہا البقیۃ علیک

عند المرجوین لا مرجوم الا العاقل ولا مرجوم الا الواصل ان فهمت کلامی فطیلت
رحمتی وسلامتی ونیز دیگر بار نوشتند بسم الله الواحد الا احد قال لی الحق وللملك المطلق
یا فرجی ورضا فی بعزتی وجمالی کنت احد ولعلکین شیء ورائی واکون شیء سواک اطهر
بذلک من ذاتی شیونانی و صفاتی وظهر الخلق والخلقیه وانا الحق والحقیقه وانا الذات
لکل شیء وانا الحیوة لکل حی فالخلق کما هو قد رهی والخلقیه کما هو امری من اراد بقاء
خلیق اقرب جلالی ولین کرید کمال هوئی ولا جبروتی ولا ملکوتی وهو کمال هو الا هو من فیه کمال
فعلیه رحمتی وسلامی و دیگر بار نوشتند او بچون منت و همه چونها از بچونی او پیدا و اوی نمون
همه نمونها از بی نمونی او پدید نمایند منت این عالی همتان و نهایت تهمت این بلند مرتبتان منت
احدیت ذات رفیع الدرجات منت در بواطن و اسرار بی مزاحمت اغیار لیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راه نیست و حصول بخصرت احدیت او علی التحقيق جز باحدیت طریق ممکن نیست آن
عبادت است از استلک کثرت اعیانیه در وحدت صراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیا
کمال است و متول اهل نماز و رفات نماز بر آنست سید الطائفه خدیجه قدس سره میفرماید التوحید معنی
تضمحل فیه الرسوم و تناد روح فیه العلوم و یکون الله کما کان فی الانزل و یکون العبد کما
کان قبل ان یکون سه دیده در شوکسین لم یزلی به کوز غیرت بسوز معترلی به چهره آفتاب فاش
لی نصیبی نصیب خفاش است حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بودند
فرمود که از دریای نور نورانی حبابی اکثر بشتابی و ازین حباب روتابی خود از دریای همان نورانی و
این فهم المقصود و توجه دل بر خود نگا هاری که قصد و توجه را در استیقا حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد
شکسته گردد و غطره غیر راه یابد فی الحال بخیاال باز مشتبه آید که لغز الاشیاء را بخندد و اذ در آن نور اسم
ذات با اسم متکلم در جای تنها تا یک بدل حاضر فی العبد و الاکصال علی التوالی و الاتصال
بگوید بیک از خود و از همه بخیر شود و روزی دل کشاده گردد و ارواح جمیع فرشتگان و پیغمبران را در پیرای
میشود و قوا و عظیمه از ایشان گیرد و ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء والله ذو الفضل العظیم

چشم دل چون باز شد مشوق را در خویش دید و عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حجاب و دیگر بار
شیخ عبد الحفیظ از معنی حدیث قدسی که در قصه معراج آمده است گفت یا محمد فان الله یصلی بک
نموده بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فائز و دادند که چون آن سیرغ قاف معرفت بر هوای عالم خلق
و امر پرواز نمود پس حدیث نقطه آخره عالم کون و امکان رسیده هوای دل کشائی عالم قدس حضرت
آئی در نظر آمل زبس علوم بیت که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در رسید
که گفت یا محمد یعیننی علی النقطة الاخریة من عالم الامر فانما یحد العبودیة مع شاهة
الربوبیة فان الله یصلی اى یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوة والرسالة و یحب ان
یقف الرسول فی هذه البرزخ حتی یتفیض المعارف و الاحكام من الحضرة الالهیة
و یفیض علی عالم خلقه و امره و قیامک بهر ادى اجلب لرحمتی علیک من قبامک بهر ادى
نفسک بهر اید و صاله و یرید هجرى و فائزک ما یرید لما یرید بهر ادى فانی فی الوصول
عبیدة نفسی و فی الهجران مولی للموالى بهر ادى و انست بعلوم بیت حضرت علیه السلام
و السلام انست که بعد از طیران در هوای عالم آئی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
سمائی دیگر مستبعد که فزاید مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افست نیز نوشته آمد که چون آن شاهپاز
بلند پرواز از هوای کثرت اسما و صفات الهیه در گذشت بمقصوده بزرخیه کبری که اول مراتب تعینات
است و بحقیقت محمد پرست است و هم گرفت خواست که به عالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید
که گفت یا محمد علی هذه البرزخية الکبری التي هی منتهی مقامات العارفين فان الله یصلی
اى یرحمک علی کل عبادة فی هذه المرتبة العلیا و المنازلة الزلفی و یرحمک علی عبادة بالامر بالوفو
فان التشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت و طلب ما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله
یصلی اى یعبد نفسه یعنی یشئ علی کمالاته الذاتیة و توجه الیه باعنی عز العالمین لا یجا
الی سجد فی تسبیح عزته و حم نفسه بهر ادى العشق عزهم الرجال بهر ادى و عن وصف التفرد
و الوصال بهر ادى ما جل شئ عن خیال بهر ادى عن الا حاطة و المثال بهر ادى دیگر شیخ عبد الحفیظ

از وجه توفيق و قول مختصين من شرط الولي ان يكون محفوظا و و انچه از خبيث قدس سر و سوال كردند
 العارف يزى يا ابا القاسم فاطرة عليا ثور فح سر اسسه فقال وكان اسر الله قد بر لمقد
 استفسار كردند حضرت ايشان در جواب نوشتند سر و قول صحيح و مجمع عليه ثقات و اكابر سترين
 يكى با ديگرى منافات ندارد و زير كه ولايت بر قسم است ولايت ايماني و ولايت عرفاني و ولايت
 احساني ولى بولايت ايماني و عرفاني محفوظ نباشد از حد و در كبريه متعده چه جائى صغيره اما دلى بولايت
 احساني محفوظ است از حد و در كبريه مطلقا و از حد و در صغيره متعده از خط مبارك ايشان منقول است
 كه بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات تازيه المقصود و تفريد الحمية
 و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس و الافاق و الاطلاق و الفناء اللاهوت
 و البقاء بالمهاوت و الذكر بالاجتماع و الجمع بين الجهر و الاخفاء و الحمد مع الالصافيا
 و الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الابتداء و الاتياء بخط مبارك ايشان
 و رخصى سورات مرقوم است و تفسير بسم الله الرحمن الرحيم الباء متعلقة بمقد رعام هو
 الوجود الاسم هو تجلى الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود
 الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المتقدس عن جميع جهات النقصا
 و الرحمن الرحيم اسمان من الرحمة بمعنى التفضل و الاحسان و الاول باعتبار الفيض
 الاول قدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق و الماهيات مع استعداد
 والثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات في الخارج مع
 لوازمها و توابعها و المعنى فياض الحقائق و الماهيات في الحضرة العلمية او لا و فيض
 الوجود عليها في الخارج ثانيا فمع ما صفتان للاسم او بدلائل منه او ببيان له او حواش
 لمقد رعا الله اليه او مفعولان لا معنى بيان له و ايسر بمعلقة بين بالجلالة لانه ليس الذات
 الرحمن الرحيم اسم سواهما و المعنى ان وجود كل شئ بظهور ذات الواجب تعالى في
 حضرة الغيب الشهادة غير مرقوم است و تفسير الحمد لله الحامدية و المحسودة مختصة بالله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كماله على نفسه في
 مرتبة الغيب المعاني بالخلق الاول والثاني وما اشتمل عليه من الشيون والاعتبارات اولاً و
 الحقائق الالهية والكونية ثانياً واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
 المقدس يا فاضة نور الوجود على الحقائق استعدادها الموجود وكما لانه التابعت له في
 الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الوجودات الروحانية والمثالية والجسمية
 يظهر ذكالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنه قولاً وفعلًا وحالاً واما
 من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
 الاقوال والافعال والاحوال كماله انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد له سبحانه
 على نفسه فيزمر قوم من كلمات الجمال الهانسي تاهت عقول الاغيار في احوال
 الاختيار قال الفقير تاهت عقول البرار في اسرار الاختيار وتاهت عقول الاختيار في
 اسرار الاختيار ويزمر قوم من الوجود عبارة عز وجل انك الحق باسمائه وصفاته متجليا
 في ذاتك وتكون انت لا انت ويكون هو وفيكون العبد كما لم يكن ويكون الحق كما
 لم يزل ويزمر قوم من قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في اناية عز النسب و
 الإضافات ويزمر قوم من قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقى الى الغايا
 ليس وراءه نكامل مرعى ولا بعده لكمل مرقى وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
 الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الانزلي في
 حضرة الحضرات وهي مقام اوداني ولكن لا سبيل الى دراك هذا الادراك الا
 بالعجز عن دراك هذا الادراك محققا وكذا قال الصديق الاعلى العجز عن دراك
 الادراك ادراكك ويزمر قوم من الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطى الكمال
 حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف
 العبودية في ان واحد ويزمر قوم من الغناء فقد ان لوازم البشرية اما ذهول عن عالمها

او علمایان بعد از او حکما و حقیقیا و لایقین مراتب اولی الذی هو اول و هو عبارت عن
 عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
 النوار الجلال لاهل الکشف الثانیة الذی هاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
 الحق کالتغیر بید الکاتب قد یطلق علی الترقی الثانیة السلب هو عبارة عن فناء صفات
 الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلاح وهو فناء العبد عن فناء لوجود ذات الحق
 الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فناء فلا یبقی عنده شعور بانیه فان السادسة
 السبق وهو نزول الحسن من نفس العبد فتقبل الصفات الالهیة من غیر تعبد
 کما تقبل صفات نفسه فیها اول مقامات التحقق بالله السابعة الحق وهو نور الیض
 والحد من حیث انية العبد من حیث الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من
 طبعه وعاداته وظاهره وباطنه فلا یغیر الجوع المفرط والسهو الدائم و غیرها التاسعة
 المحو وهو مال الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور الآثار الحقیقیة والمرتبة العاشرة
 الخضوضه باهل الفناء والاربعه الاخیره باهل البقاء البقا صفة الیهیة یقتضیها
 العبد بعد فناءه عن نفسه حضرت الشان ودر ساله اصول الولاية و تفسیر کریمه یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله واتبعوا الیه الوسيلة الایة نوشته فرانس ولایت کبری شش ست پندار
 شرط بتشریب نفس اول ایمان بتسلیم دل و اقرار از زبان و دهن تقوی با کتساب با نوران و اجتناب
 مظهرات تنجیم طلب شیخ طریقه که وسیله عیامت از انست راه وصول به دوست از ایمان ست
 چهارم جهاد با شرار و افناء انانیته و اتهامات نبویه و دور کن از غیور سستکاری هفت است
 شهور دوست گرفتاری که فلاح محبالت از انست و ولایت کبری همین ست پندار سال
 نوشته اند چون مرید صادق در خلوت و آیه اولی از طاعت برای غسل کامل نماید و عبادت پاک
 باید تا خدمت پاک را شاید روی بخدا آید و در کفایت نیست تو به که از بد و نجات خود در ادا حق
 خلق و خالق بنمید تجسیر و زاری از بیرون خلوت نشیند بکسیر تر میجوید و جماعت در یاد حق

غلوت شایدا از همراه خدیر نماید چپ و راست نظر کنند از نظر خلق پرستند و از لذت نفس گریز و در آید
 غلوت نور و غلوت که چنین نباشد هیچ نیز از کار بگذرد و مراقبه و دوام طهارت و انکسار محکم گیرد
 و نزدیک کسل خوردن از نماز نقل و ملاوة و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال یابد تجدید وضو نماید
 اگر غلبه بر خواب رود و آن نفس حدیث گوید و راه مصیبت بنویسد ثلث لیل و نهار خواب باید تا جسد در
 اضطراب نیاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر رازی و کوتاهی راضی
 و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بحال طهارت بر صلی
 رو قبله بگذرد و مراقبه انتظار نماز مغرب بشود و میان مغرب و عشاء بگذرد و نماز و مراقبه مواصلة نماید که در توبه قلب
 تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس شیطان امان
 یابد اللهم یا رب انت اله عالم و انا عبد جاهل یا سألک ان تنزقنی علیما تا فاضحتی
 اعین بعلمک و الا هلکت یا رب انت اله غنی و انا عبد فقیر یا سألک ان تحفظنی
 حتی لا اسأل من سواک کفایت الدنیا و الا هلکت یا رب انت اله قوی و انا عبد
 ضعیف یا سألک ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتک و الا هلکت یا رب انت
 اله قادر و انا عبد عاجز یا سألک ان تجعلنی قاهر اعلی نفسی حتی اقهرها بقدرتک
 و الا هلکت یا رب انت نعمت فخر در خانه گذارد و پیغمبر گفت (صلی الله علیه و سلم) هر که میان
 سنت و فطر فخر جیل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا ابدیع السموات و
 الارض یا ذا الجلال و الا کرام لا اله الا انت یا سألک ان تمحی قلبی بنور معرفتک
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیزندش نمیرد و ایان سلامت بر و چون بقصد جماعه از خانه
 بر آید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد
 گوید اللهم عبدک ببابک مذنبک ببابک وجه الیک عن سواک استغفرک و یطلب
 مرضاءک ان له قفتم بباب فضلک فای باب سوی ببابک پای راست در مسجد نهد گوید بسم
 الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی رسول الله و چون در آید گوید اعوذ بالله العظیم

و بجزیره الکریه و سلطانه القدریم من الشیطان الرجیم از شر شیطان بدمان باشد و چون اندرون
مسجد برود سلام گوید و اگر کسی نباشد یا نماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
بعد از ادائیج حاجت بجای خود در و قبله نشسته بزرگ و مراقبه بجد تمام اشتغال نماید که خواب و غفلت
سخت مکرده است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان یا ستاد و شستن و دفع نماید تا چون آفتاب یک
دو بشیر و بلند گردد و در کعبه بنیت شکر ادا کند پس از آن هر جا که تمیست خاطر باید در مسجد یا در خلوت
و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری در
باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدد و بند و بزرگ و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
و در وقت خوردن بزبان ذکر و بیل نیک حاضر باشد بعد از آن تجدد و بند و بزرگ در قیلوله رود چنانکه بیداری
پیش از زوال آفتاب تمیست شمر و تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله و قبله بر سجاده ذکر و
مراقبه نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوٰة زوال ادا نماید بعد از ادائیج نماز ظهر اگر امری
ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرسش احوال شان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات ابرار سیئات المقرین پس از آن
بتکمیل طهارت تنیانار عصر کند و میان عصر و مغرب بنکر و مراقبه و اصلت نماید و عمر برفست
آفتاب تیره اندکی مانده خواهد غره بنزد دل گفت مرا علم لدنی مهیوس است و تعلیم کن و گرت بدین
دست رس است و گفتم که الف گفت و گریج گو + در خانه اگر کسی است یک حرف بس است +

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بر ریاض جنان قدس سره

شیخ محمد باقر و تنگی ذکر میکردند که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد
بود و آن عمر ایشان از پنجاه و نه گذشت پیوسته این خطر در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه نیم در آمد مرا
تقریب پیش آمد که بجانب متک البقمی باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم بهم نمودند و
از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما الوطن می باید رفت در بین این خطر میباشد آخر همان کلمه ایشان
مشفق شد از جگرش شاعر شنیدم کمی گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان شیخ عبد الله در

بزيارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خطات عادت
 خویش بر سر پیشانی نهاده و باران همه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند بسم کردند
 و به پیشانی تلقی فرمودند و بر همان سر بر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد
 معلوم میشد که یاد دل ایشان از همه غلطی و ابرسته و از فرط بیداری نمی توانست که سخن مشغول شوند آنگاه
 برخاستند و به علاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ مانند روضه خانه بودند و بهمان
 اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم سپهر
 همین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این گفته فرمودند
 که بابا با حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذارند شیخ عبدالحق
 بعد از اقامت این صحبت فرمودند که گویا ایشان با ما بودند بجای برای بهیئت و گویا سوت ایشان
 نزدیک رسیده است و طلب فوق اعلی بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه گذشته بود که رحلت کردند
 جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن اثنا دو سه روز بطعام میل
 نفرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد هیچ چیزی التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز
 عصر رسید خوانستند که بیایند اهل خانه را و در سجده کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند
 طلبیدند و مقداری از آن خواندند یکی از یاران در آن حالت ورق قبول پیش آورد یک دست از آن
 تناول کردند و خندان و شادان بهر ساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند جهان ساعت روح از بدن
 ایشان مفارقت کرد و در آن وقت پرست اشارت کردند بسوی محدوده سیدنا حضرت شیخ عبدالحق
 قدس الله سره العزیز بعضی یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کفایت
 اتفاق برداشتند و بهر وازه خانه آوردند و در آن حالت شیخ عبدالحق پرسیدند و تقصص کردند و دیدند
 که مفارقت روح واقعه شده کاذب بود و السابح عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولى
 بعد المئدة والالف من الهجرة بعضی یاران آفتاب حقیقه تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه
 و امر ضاه و جعل اعلی الفردوس مشوا به باقتتام انعامه انچه از جمع و تالیف احوال کرامت

آل حضرت مخدوم و متاوسیدنا الشیخ ابوالرضا محمد اراده کرد و بودیم و الحمد لله و عیوه القسم الثالث از شمار
 قسم سوم در احوال جماعت از اهل انصار که این فقیر را نسبت قرابت یا تلمذ یا ایشان و افتح مشتاق
 بر پنج فصل است الحمد لله الذی بنعمته تدر الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع المآلات
 و بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویید فقیر
 ولی الشریع الشیخ عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الآخرة و الا ولی این در حق چند در بیان
 احوال بعضی اجداد این فقیر مسیئله ادا فی ماثر الابداد حسنا الله نعم الوکیل مخفی نماید که سلسله نسب
 این فقیر بایر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الشیخ
 عبد الرحیم بن الشہید وجیه الدین بن مظلم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی
 قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین
 بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابوالفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل
 ملک بن فاروق بن جریس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن همام بن بهلول بن قریش بن سلیمان
 بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین و نسبت نامهای قدیم که در شجر
 و در قبیلہ شاه از زانی بدوئی که نسبت بسالاحسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنین یافته شد
 و ملکت نام قدیم لفظ تعظیم بود دست مثل خان در زمان ما و اسرار علم بحقیقه الحال مخفی نماید که از
 اجداد ما اول کسیکه در بلده رستگار اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است این رستگار بلده
 ما بین هانسی و حلی سی کرده از دلی دور بجانب قبله در اوایل آنکه هندوستان مفتوح شد و باد
 و قریش فراغان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرف مسموم تر و بارون تر از دلی نبود و دیگر در دور
 آن محوری و درین نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و غایب بود دست و اول کسیکه از نژاد
 قریش در آن بلده درآمد بسبب سی شاعر اسام ظهیر نمود و طغیان کفر منطقه شد و دی بود از عجب
 روزگاری کی آنست که بعضی مردم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد نماز مسجد
 که عبادتگاه و عمارت گاه و می بوده و بنده ساعتی آنرا حالی گذاردند بعد از آن اگر یابند و من کنند و الا

باز گردید چنان بلبل آوردند و بعد ساعتی چون شخص گردید هیچ اثر جنازه نبردند حضرت والد بزرگوار قدس سره
 چون این حکایت میر رسیدند آنرا تا میسر میفرمودند آنکه در کتب احوال مشایخ آن عصر از سلسله نجفیه این واقعه
 دیده ام هر چند نام این بزرگ نجفین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از سلسله
 که در مثل این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب افتابوی مفوض می بودنی آنکه بنام
 قاضی و محتسب احدا خوانند و ابشر علم بعد از انقضای ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الله
 مفتی بطریقوی مصداق این امور گشت و بعد از وی پسروی قطب الدین و بعد از وی پسروی عبدالملک
 بمیدن خلع ایام خود و آخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان تصفیات درین بلاد دستور شد قاضی بنده
 این عبدالملک مذکور بجهت حفظ ریاست موردی خود صیغه قضا اختیار نمود و نیز اعقاب از دو فرزند داشت
 یکی قاضی قاسم که جانشین پدر خود بود و انتقال دنی و دیگر منکن و او را عقب یا پسرا ندست که پسر نام
 داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و بیس بلده ظاهر
 نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است بر زبان هندو تحریف شده و الله عالم دیگر کمال الدین و عقب
 از یکی فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
 محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بودند از نسل وی بقیه هست شیخ محمود عظیم مشیره خود بود پس
 از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانی مشغول شد و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقام
 نمود و ظاهر احوال وی بعد بقیان به تنگ بود و از دواج دنی با فریده از نبات سادات سون تپی
 واقع شد و شیخ احمد شمس آن از دواج احمد و حسن از به تنگ برآمد و با شیخ عبدالحی این شیخ
 عبدالحکیم نشود نمایان مشار الیه او را با جگر باز خود از دواج داده و ملی تربیت فرمود و بعد از آن در
 به تنگ باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعران و موالی خود را با خود به اداد اعقاب شیخ احمد شمس
 در در تبه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که با مع صفات ریاست از شجاعت علم و غیر آن بود وی
 اولاد یکی از نبات شیخ عبدالحسن بن شیخ عبدالحی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد شیخ عظیم و شیخ عظیم
 آن آمدند و ثانیاً بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبدالحق و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که شمس

الحال و صاحب معیتی بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد میراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده
بودند از قوه بطش می عجب بشمار کرده اند از آنکه در هشتاد سالگی و نیاری را در میان اہل سجدہ با
او را دقتا کردی چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتی ازین طفل بر دل من ربی و پستی می آید
چنانکه از دیدن جدی شیخ معظم می آمد علت غائیہ این صغرت آنست که مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر مقدار
از نسب کہ لا یرست ازان در صلہ رحم و قد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون بہ امر حاکم فان صلاۃ الرحمۃ فی الالہل مثراتہ فی المال منشأۃ فی الاثر
سداۃ التوصلای و الحاکم این فقیر از بعض اخاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نمود کہ وی رحمتہ اللہ علیہ
عالم و متوسع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ ایدہ افخم و معظم داشتی و بعد از آنکہ بادشاہ الحاد و مذہب پیش
گرفت آن رشتہ الفت اہم گشت متفر تمام از ہر دو جانب بطور بیست بعدہ تی بادشاہ را معہم
چطور پیش آمد فواج متواترہ آن سمت می فرستاد و فتح میر میشد و درین ولایتی بعض متکفان مزار امام
ناصر الدین شہید ابن امام محمد اقرضی اللہ عنہا در بیداری دید کہ کسی و جماعتہ آنکہ جنگ آمدند بایشان مشعلی
بود و در قہ آن مزار داخل شدند گمان برد کہ مسافر اند کہ قصد زیارت دانند پیش آمد دید کہ آن رئیس و قہ
داخل شد و ہر یکی ازان جماعتہ در قبری درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعتہ کیا
گفت حضرت امام اند با جماعتہ از شد از سوال کرد کہ کیا رفتہ بودند و چہ کردند گفت پنج چطور رفتہ بودند
و آنرا در ساعت گذار از جانب برج گذاختند شیخ عبد الغنی چون بر این واقعہ عجیبہ اطلاع یافت
بشارت فتح و صوت واقعہ بعینہا بعرض بادشاہ رسانید بعد زمانی صورتہ فتح از چطور بہا اسلوب
گشت بی کم و کاست بادشاہ دو از دہ دیہ تخائی مزار امام کردہ بشیخ عبد الغنی خوالہ نمود خواجہ محمد شمس
شمس از شیخ محمد و حضرت شیخ احمد سہروردی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہ
جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را کہ دروشی بود از شہر سون پست بس معرو بزرگ بہتہ استہل رازی کہ
از او بایشان رسیدہ بود و آن را زاین بود کہ گفتی پیر من کہ چہ مادی من بود قریب ہنگام احتضار مرا
باکی از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند ما القای نسبتی نماید و اعطای فرمایہ چون بعد مشعل

کشم شری از حقیقت این معالیه بزدبان راند که بجز استماع آن درویش دوم دست از جان نکشید
 من پیمان حیران و سر اسیمه جان بر جای بمانم حضرت والد الشوق استماع این سخن از دوسه
 خواستند که بدر باراد شوند تا گاه شیخ مذکور را بجهت همی از سمرقند عبور فرمایش آمد چن بسهند رسید کاروان
 برای نزول فرمود والد را نیز در آنجا شدند بعد از معالقه و محالسه خلوتی درخواست نمود و التماس اظهار و ابرار
 آن سرسپه را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
 بود از خلفاء والد را از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند بنی سبانه نمود که آن چه بود فرمودند
 همین سبانه که ما برانیم و جان مشرب است معنی اینهمه که مینماید و احدی حقیقی است که بعنوان کثرت نمود
 گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این را از مفاجاة گوش او سر نهاد و وصله اش تحمل آنرا بر نیامد
 و بر او ملاکت شافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تکمین و استنار این را از خانه بر انداز بر جا
 بماند شیخ معظم در رجه قصوی از شجاعت غیر متصف بود و قل عجیبه وی درین باب پیش از حد است
 حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از چهار زرم افتاد میمنه لشکر شیخ معظم دادند وی
 در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند و مانیمان گویند که شیخ
 معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر چیزش منزه شد عرق غیرت می بگریخت آمد و فتنه کس
 کفار کرد در آن اثنا هر که متعرض می شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا خیل را بدرید مرد
 از منادید کفر و انجاء مقابل نمود یک شب شمشیرش در نیم ساعت اعلی وجود او را زیر پاسبان اخلاص مان
 بردی هجوم کردند آن را چه نه را منع و زجر کرد و گفت کسکه این صخر من چنین جوان مردی و جرات کند
 از محاسن زمان است آنگاه بر زد دست شیخ را بوسید و نهایت حرمت تلقی کرد و سبب این غضب
 پرسید گفت من خبر رسید که والدین شهبه شده قصد کردم که حمله کنم باز نگردم تا ریس کفار را نکشیم یا کشته
 شوم را چه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شهبه شده است اعلام می فلان جا بنظر می آیند آنگاه شیخ
 منصور کس فرستاد که با صلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواهند قبول کرد و باز گشت تا نیز حضرت
 ایشان از دهقانی کلان سال از دهقان موضع شکوه پور که تباخته شیخ معظم بود شنیده بودند که یکبار

قریب سی کس از قطاع طریق موشی این قریه را غارت کردند و در آنوقت شیخ معظم نیز در آنجا بوده و مجلس از
 اولاد و اخوان و ایناراعمام ایشان در آنوقت حاضر بود ایشان را ازین حادثه خبر کردند و در آنوقت سفر
 آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بنانی تمام بنوعیه
 از طعام فارغ شدند و دست بپشتند آنگاه گفتند سلاح را بیاورید و اسب حاضر کنید چون سوار شدند
 جماعتی از ذواقین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواه
 رفت و شما تنگ اسب من نخورید رسید الا راوی را که در عرویه هم تائی اسب بود با خود گرفتند تا
 را از آن گیرند و اگر که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تاقتند تا آن قطاع طریق را یافتند که بسیار
 خود می آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعت را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر و تین انداختن شروع
 کردند چون دوسه تیر باین اسلوب مشاهد افتاد و عجب عظیم بر دلها ران جماعت مستولی شد و از زیاده
 خود مایوس شدند و فریاد برآوردند که تو به میکنیم و از مادر گذرانید شیخ فرمود تو به شما انست که سلاح از خود
 برکشید و هر یکی دست دیگری بندد و سواری و سلاح و شیل خود را بیاورید تا بهمان قریه رسید چنان
 کردند و بوضعی که در دین ایشان تقریر و قسم موه که یاد کردند که دیگر این قریه را تنگ نکند و از ضوابط و شیخ
 تجاوز نکنند با یکدیگر شیخ معظم را از قلعه الکبد رسید نور الجبار سون پی که سیدی عالی نسب و آبا و اجدادش بجهت
 فضل و علم متصف بودند که پس بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین -

شیخ وجیه الدین کمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد
 من علیه الرحمة و طیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شب از ذی تلاوت کنند آنرا در حضور و سفر مکرر و
 منشد ترک نمیکردند چون عمر شدند و قوت بصیرت و قوت قرآنی بخطای همراه خود گرفتند در سفر و حضر
 از ایشان عیب نمانی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسخپ نمی آوردند اگر چه تمام لشکر در آن
 زراعت میفرستاد و بعضی اوقات مدول از راه متعارف مستغنی می بودند نیز فرمودند که در حری از حروب
 راه ایشان گم شده و اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان موشی قریه بجنب میگرفتند و میخوردند و
 از ایشان از مثل آن توبه کردند چون دوباره فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شدند اقیب مذاق

حقیقی ایشان در صورت ظهور فرمود که اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجا یک گاهفتند
 از آنجا نمود بقدر وقت ایشان پیدا شد چون لفظ استغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
 سبیل ساختند و تناول نمودند نیز می فرمودند که حال که والدین علیه الرحمة با خدمت چشم و علف فروش
 و غیر آن میکردند و بعضی از رفیق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز میفرمودند که در سفر
 والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
 شدند و بقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و بمعنی جوهری از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
 زبان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر یکی از بایط ایشان با محمد می و سید شیخ ابوالرضا محمد و
 میکردند و در نیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یانته حضرت و الله
 قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی از آن بابین کتاب مینویسم که تنبیهی
 باشد بر این خانه آنرا بر کتاب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا است که میفرمودند که چهار سال
 بودم که ایشان همراه حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصد سامری و غیره از زمین مالوم
 شدند و مرا خود گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب سامری و معروف یعنی و فساد پیش گرفت بعد
 سعی بسیار ملاقات حسین آمد حاجبان خواستند که بی ابراق مجلس آرد وی با منی رضی نشد چون قیل تا
 درین باب از حد تجاوز گشت حسین گفته فرستاد که شما سهاپی اید و جماعت کشید شرم نمی دارید از آنکه گس را
 بی ابراق در مجلس خود نیکو دارید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض ابراق وی نشود و میفرمودند که هر
 صورتی بشاشت وی تا امر در در تمثیل حاضرست و ورق قبول میخورد و آهسته آهسته میخامد گویا مجلس شادی
 می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس است بروی خواهد کرد و تمجیل
 طلبید بدین اشارت کردند که این طفل را بر جانی بلند استاده کن تا درین دارو گیر ضرری بوی نرسد
 چون نزدیک آمد محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش رو میگفته حاجب
 التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را به یوعم تا کفارت ذنوب بیاید چون نزدیکتر شد شمشیر حسین
 انداخت بر حسین و بجای تمام کیسوته شمشیر برده ساده سید افتاد و آنرا قطع کرد و دیگر پاشمشیر بر داشت و قصد

میر حسین کرد والدین بهمان ساعت تعجیل تمام خود را بوی رسانیدند و ضرب و شمشیر فرستادند و از آنجا
 آنست که میفرمودند در جهان ناحیه روزی با حسین در نزدی حاضر شدند چون صفت موافق و مخالف هر دو
 کشید رئیس گفتار تنها بر اسپ سوار شمشیر حائل کرده پیش آمد و از بلندند کرده که فلان منم درین امر که شما
 استاد ام اگر خواهید که کبشیه متوانید اما شرط شجاعت است که حسین تنها با من مبارزت کشیدند و اوق
 با شمشیر در حرکت آمد و اسپ خود را از صفت بر آورده بمقابله وی مشغول شد آن کافر چنانکه سی عجب کرد
 بسرعت شمشیر انداخت حسین آنرا بر سپر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل گیر شد
 چون این شمشیر را بگرفت تمام اوان سپر خود کشید سید از اسپ افتاد کافریه نمود بر سینه حسین شمشیر
 و در فکر بخروی شد و والدین در همان ساعت بوی رسیدند و یک ضرب شمشیر جل حیات ویران گویا و ساق
 چون از آن محل برخاستند و هر یکی بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شمشیر دل پیش آمد و از بلندند کرده
 که من فلانم بر او مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که خواهد گویش اما شرط شجاعت است که قاتل برادر
 من یاسن مبارزت کند و والدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از غریبات متخالفه بهادیه رسانیدند بعد از
 ساعتی سواری سیدم بهمان هیئت و صورت پیدا شد مثل بهمان مبارزت طلب کرد و والدین باز متصدی
 مقابل شدند آن کافر دو ساعه ایشانرا گرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان
 استنار میکردند و مزاحمت نمینمودند آخر دیدند که کافری ترست بطریق خدا ع گفتند فلان میرزا
 از عقب این کیش و آنجا میچکس نبود کافری خود را بانه پس کرد و در آن فرصت ثروت بازوی او را
 ضعیف شد خود را از دست می خلاص کرده و بنجر او را بسفر فرستادند بعد این مبارزت هرست کفار ایشان
 و عسکره اسلام مظفر و منصور بر دایره خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیر زالی نام ایشان پسران برسان
 بنحیه ایشان آمد و گفت من والدان مرده مقتولم نیستم که از فرزندان من میچکس در جهان شجاع تر و قوی تر
 و حمت خدا بر تو باد که از غم بمتر بوده بجای ایشان تر از فرزند گرفته ام از وی من آنست که مرا داد و خود خالی کرد
 قرین چند با شمشیر ما را سیر نیم و از مقتولان تسلی یا بکم ایشان خایم خود را فرمودند که هر یک ازین کن پیش
 جماعه از افری که برادر ایشان بودند نافع آمدند و گفتند عجب سخت مثل شما مردمان برین حرکت اقدام نماید

ایشان از آن جماعت حسابی نگرفتند آنجا که رسیدین آنها را نمودند حسین تعجیل تمام در پییده ایشان آمد و
 باین مکه ایشان را از آن سمت باز داشت چون هیچ مانع ندیدند آن مجوزه را طلبیدند و گفتند با همراه
 این و هم اینک از مکه همراه و دوم تا بعد چند روز بقریه تو خواهیم آمد بعد چند روز چون ایران غافل شده و
 همه خانه آن مجوزه رفتند آن مجوزه بحسب اخلاص و عظیم چنان پیش آمد که از والد حقیقه متمیز نباشد حضرت ایشان
 فرمودند که من بار بار بخانه او میرفتم او را جدا میگفتم و دی در شفقت دقیقه فرو نیاگذاشت بلکه من جدا خود را
 ندیده بودم در صغیر نمیدانستم که مرا بجز این مجوزه جدا دیگر بودست و از آنجا آنست که میفرمودند که عالمگیر
 شد و پادشاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد و عالمگیر بحار به دی متوجه گشت و ایشان نیز در مسکن
 عالمگیر بودند و بحار به قوی واقع شد و هر دو مسکن رسته شدند و در آخر دو سه میل مسافت از جانب شاه شجاع
 بر مسکن عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوی از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفوقه در مسکن عالمگیر
 افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی ماندند الا آنکه کی در آنوقت والد مرا علیه الرحمه دایم
 پیدا شد که برای ازان فیلمان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
 درین محل از هر کسی نمی آید آری سر که خلف میخواستند از جانب من در محل است اگر فقط خلعت کردند غیر
 چهار کس که والدین از سماکی ایشان و فقا در داشت عناقرس کرد و بار بار میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
 ما در جیتی یا شریک باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار شدند ایشان با محکم گرفتند
 و بر خود قرار دادند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد ازان بر فیلی که زیاده و بطنیان میکرد و حمله کرد
 و صبر کردند تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب بگیرد و با انگشت
 آن ساعت ایشان یک حشره شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیلی آوازی منکر کرده بگریخت
 و سر او بر چق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معالیه را همیشه خود دید و بعد فتح خواست که منصف ایشان
 زیاده کند استغنا و زبید قبول نکردند و از آنجا آنست که میفرمودند که یکبار پادشاه ابوالدین را از جهت پادشاه
 محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تسامح کرد و مطالبه ایشان متوجه شد بدین باب
 بودی سخن گفتند گفت با من هیچ نیست شمشیر حاضرست قسم کردم که دند گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده

به دهن بر آمدن شکل دست میست وی بیکرت آمد و خبر بر ایشان امانت آن را بدست چپ بگرفتند و دست
راست طپاچه زدند و مشکوس بر زمین افتاد و بهوش شد و خاکی را فرمودند که او را بر سر می پاشند و دست
او را از طولی او بر آورده و بعد راستی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو بگرفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دست شما پیش از دست من حرکت آمد و بعد قوی بن رسید بهوش افتاد و تقصیر من در اینجا
چیز نیست فرمودند نیک میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از دی بکشاید و بخجروی بدست وی دهد
آنها بگرفتند و خواست که حمله کند عرشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کرد و حضرت این واقعه کشته خود دیده
بودند و از آنکه است که حضرت ایشان میزدند و قوت قلب و الدین تا آن حد بود که در بعضی ح و مثلاً
عظیم افتاد و از آنها بنین جماعت کثیر مقتول شدند و آخر حضرت سلیمان ظهور آمد چون امیر مسلمانان به آنکه خود
رسید شبگاه جمعی از اعیان عسکر او بجنبه او در گیت مقتولان منانند و کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان یا بنین در هر که و حد کس باشد یا پنج کس زیاد و ازین یا پنج کس کم ازین
و آنکه در هر گیت فراگشته شده اند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد و آنجا توده توده می خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر بهیت کسی که
برای قصدا حاجت بر خیزد و برخاستند و در آن شب یک که ابرو و عدد هم بود را و سر که گرفتند و با احتیاط تمام
آنها را شمرند و در آن میان دست ایشان به بخجروی افتاد که رقی از حیات وی باقیانده بود صبح کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مخالف در وسط واقع
واقع شده آنرا نیز باید دست در میان جمال تجسس بلنج کردند و در آن اثنا دست ایشان بر سر زالی افتاد که
وقت جنگ گشته نه پهل شده بود از وی نیز صحره شده و تمام شده و در آن نیز تسکین دادند و نام خود او را یاد دادند و گفتند
سافق گفتند ایشان بر آمد و بشکر جمع کردند و آن مجلس ایمان بهیت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند و
آن قتل زیاد و ترشد و آن رئیس قریب کس را با مشعلها تسکین کرد و با قتل از او شمرند و آن کس را بیان از این جماعت
بهیت آن بان مکان نمیتوانستند که روند و آنرا نیز شمرند و آن کس را و در آن قتل ایشان هر شش نفر را
اطلاع دادند و نواد و قاتل ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل و بعضی عن الکثیر و الغریب و القریب

الکبير ايشان را با بکر بازه شيخ رفيع الدين محمد بن قطب العالم بن شيخ عبد العزيز از دواج افتاد و دوسه فرزند داشتند
 که يکي محمدی شيخ ابو الرضا محمد و محمدی شيخ عبد الرسيم و محمدی شيخ عبد الحکيم حضرت ايشان مي فرمودند که از آل
 من عليه الرحمة شب به نماز بجا مي آيد و در سجده از ان سجدهات مکث طويل واقع شد چنانکه گمان کردم که رجا
 ايشان اجبه ايشان مفارقت کرده چون با قافيت آمد از ان مکث طويل استفسار کردم گفتند غيبتی
 واقع شده آنها بر احوال خویش که شهيد شده بودند مطلع شدم و در جبات و مشوبات ايشان مرغوب من
 افتاد از جناب حضرت حق سجا و طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانيدم تا آنکه استجابت بر من
 منکشف گشت و بجانب کن اشارت شد که جایی شهادت آنجا است بعد از اين واقع بود و آنکه نوکر
 برگ کرده بودند از ان شغل لغزنی پيدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر جمع آورده و اسب پزند و بجانب
 آن متوجه شدند و من ايشان آن بود که سوارا که در انوقت ملک کفار بود و از وی نسبت قاضی مسلمين پيرسيا
 بود و آمده بود خواهر گشت چون بران پور رسيدند بر ايشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
 گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در انشا راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بودند عقد
 موافقت بستند و از راه قصبه هند يا خواستند که هندوستان آيند و زنی در ان اثنا پيری کس سالی شش
 آمد که اتمان و خيران ميرفت بر حال وی رحم کردند و مقصدهای پرسيدند گفت ميخواهم بدلي روم
 فرستد هر روز به فلوس از ملازمان مايگيرد آن پير جاسوس کفار بود چون در سرای نو بنر بارسيدند که از تاب
 برنده دوسه منزل بطرت هندوستان ست جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعه کثيره از قطاع طريق بسرای
 آمدند و ايشان در ان وقت بتلاوت مشغول بودند و دوسه کس از انجماعه پيش آمدند که جبيهه الدين کدم است
 چون شناختند گفتند باشا سپکاري نداريم و ميديانيم که باشا سراج مال نيست و شمارا بر کي از جماعه الحق ملک
 است اما اين چهار فلان فلان متاع با خود دارند ايشان را نميگذاريم چون ايشان را علت ناپائيد اين سخن
 و نظر بود که فلان رفاقت راضي نشدند و در صدد و مقاتله آمدند و در ان ميان بست و دوزخ من ايشان
 رسيد و دوسه نفر ايشان از جسد جدا شدند و با کبير گويان قريب کيب غلوه سهم تعاقب کفار کردند و بعد از ان
 زلي اين حال ديده شگفت آمد انگاه افتادند و پنهان شدند و چون شدند حضرت ايشان مي فرمودند که آنرا فلان

متمثل شند و مواضع جبرامات نمودند چیزی بخواه ایشان صدقه دادند و چیزی فرستادند که می خواستم
 بده ایشان را نقل کنم و بدی متمثل شدند و از آن منی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست
 و اگر مناقب ایشان شیخ رفیع الدین محمد که جد الوام حضرت والد بزرگوارند قدس سره
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التي خرجت عن العدد والحساب
 صلے الله علی خیر من ابدی الحکمة و فصل الخطاب الله واصحابه خلاصة اولی الالباب ابا عبد
 میگوید فقیر و ولی العترتی بمنه که این کلمه چندست سنی بالنهضة الابریز و فی اللطیفة الغزیری و در نشر احوال شیخ
 عبد الغزیز و طوبی و از ملاقات و اخلاف ایشان قدست اسماء بهم و ایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند
 از جهت والد ایشان و احمد شریح طاهر و من صلی ایشان اید ملالت است و ایشان از اولاد اعیان
 آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میکنند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود و نتوانستند
 خواهرشان از ایشان منی آیتی از کتاب الله و خواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله چنان
 غیرت شان گشت مصحفی گرفته از دین مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون به تمام
 رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علماء بود آورد و در آنجا
 و تحصیل ریاضیات نیز بطوری پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجا بهت فضل ایشان را مشاهده کرده
 تعجبیه خود را بقدر ایشان در آورد از آن باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن
 زوجه سه فرزند ظهور آمدند و در آن عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر چند اقامت اختیار کرد و با نجا و فوات یافت
 و قبر ایشان هانجا است نیز از تبرکت شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بود و در سالگی حفظ کتاب
 السراج حاصل کرد و در هجده سالگی کتب متنه ابد تحصیل نمود و بدین مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلبت سی طاهر
 میشد و محقق در ایشان ای بود تا آنکه غفلت پیدا کرد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریق کمتضمن لوی از
 امتحان حال باشد بدین سید رفت و در بقیه اولی بموجب جاذبه ازلی بارادت سید درآمد و سید را
 شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین باکیه دی بود و شیخ حسام الدین جامع شریف طریقت
 و از اعیان مشایخ حشیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است

مستن و محبت و ذوق و سوق و تصرف و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه و الهی
 بنام الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خاص و مشهورترین مشایخ با حقیقت
 و محبوب است و او خلیفه شیخ سرخ الدین اودی است که از خلفاء شیخ نظام الدین است قدس سره
 اسرار هم نیکو بیند که شیخ الهی و شارح هدایه و غیر آن شریک درس و مجلس و انس شیخ حسن بود از اقامه
 شیخ حسن بر بیابانیت و متابعت پیدا است بعد از گذشتن از علم کتب چندان بهره داشتند شیخ فرمود
 که جمله از اهل علم باید که خدمت نیند و در هر اشکال که بخاطر رسیدن الی کمال اگر جواب با صواب حاصل شد
 اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا خیر هم چنان کرده بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد بعضی را بدین
 حال پراکنده و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پیر اسرار آخر همه بر بقعه ارادت درآمدند با جمله شیخ حسن مدتی
 بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بودند بعد از آن تقریباً ستدها سلطان سکندره که اعدای سلاطین دلی
 بوده نسبت به دلی تشریف آورده و در کوشتک بچشمه ل اقامت اختیار کرد و در آنجا ودیعت حیات سپرد
 و مقبور شد مگر چون فتح خان پسر سلطان سکندره مقتدر شیخ بود اتفاقاً داعیه بی بخاطرش رسید و امر او ملک
 با وی متفق شد و چون آن شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر
 داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز نیکو بیند که چون شیخ بدلی رسید بادشاه در مقام
 بعضی از کمالات شیخ مطلع شده این معنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و تسعمائه
 واقع شد و در آن حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور شد رباعی اس ساقی زان
 که دل و دین من است و آخر مفتاح الیقین در علم سلوک و کلام شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت
 از جمله او کس نسل نمانده شیخ محمد السعوف با نخیالی و شیخ عبد العزیز
 شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشرب لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و الهی خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله
 قادریه بودی غالب آمد در حرم مدینه سالها بر ریاضات شاکه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری
 بزیارت حرمین رفت با و مرده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و کمال التحیات مراد معامله نمودند که این
 شیخ زاده هندی مدتی بدشوار می گذرانید اکنون او را برهند وستان بزرگان گفت تا من امور بشوم هرگز بروم

آخر انيز مامور شد آنگاه حاجي ابراهيم بن مستان آورد و پهلوي پدر بزرگوار خود در بيمارستان آسوده است خلقاي
ايشان بسيارند که بر تریه کمال تکمیل رسیده اند از جمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق جنجانی شهید
ترین مشایخ این ناحیه اند.

شیخ نجیب العزیز - دوسه سال بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تاشانرا به شیخ قاضی
ظفر آبادی که خلیفه شیخ حسن و صاحب تقاضات و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد
شیخ چون بسن تیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی
عبدالوهاب فصول استفاده کردند و خرقة سلسله سروریه پوشید و حاجی خرقة از سر دراجو قتال که برادر خود محمد
جهانیان و بسیار مرشد بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح
پوشیدند و سندايشان مشهورست و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبداللہ قریشی نیز تمام یافته بعد از آن
شیخ قاضیخان شیخ عبداللہ سپر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لکن طلب
شرطست شیخ عبدالعزیز بکلم این حواله متوجه ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و چاره اسبی
در راه خدا صرف کرد و تجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بر تریه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه با جازت شیخ
قاضیخان بهر بلای باز آمد و موس قوامین را رشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرچی مدتی
استفاده علوم تصوف کرد و خرقة قادیه پوشید و سید ابراهیم ایرچی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خالوات
جمع کرده بود اما نسبت قادیه بروی غلبه داشت و خرقة قادیه از شیخ بهار الدین قادری پوشید و آنجا سیرت
شیخ عبدالعزیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود
در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در آن
حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شکفت نفس علم و بر و باری و صبر و رضا و تسلیم و
سائر اخلاق محموده یادگار مثل خجست بود و واقعه و فاش ششم جادی الثانی رشتن و پچین و تسبیح
بوقوع آمد و ختم برین آیه شد فسیحان الذی بیداه ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در محضر
شیخ محیی خدیری نظر کرد و بخط شیخ عبدالعزیز سلسله قادیه مرقوم بود تیرگان نسخه آنرا ببینه نقل می کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُ الَّذِي هَدَانَا إِلَى سَبِيلِ الرِّشَادِ وَهَدَانَا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ السَّادِدِ
 وَالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أُولَى الْوَلَايَةِ وَالْإِرْشَادِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَامِ الْأَمْثَلِينَ الْأَعْيَادِ
 بَعْدَ فَيَقُولُ الْعَبْدُ تَرَابِ أَقْدَامِ خِدَامِ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ذُرِّيَّةِ
 عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ حَسَنِ بِهَرَّةٍ الشَّرِيفِ يُوْبِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ يَوْمَهُ خَيْرَ أَيَّامٍ لِمَنْ لَمْ يَلِمْ الْإِخْلَاقَ
 الْعَالَمِ الْعَاقِلِ أَفْتَحَارَ الْقَادِمِ وَالْكَامِلِ سَلَالَةِ الْأَوَّلِيَاءِ قُدْوَةِ الْأَصْفِيَاءِ شَيْخِ شَيْخِ بْنِ شَيْخِ
 مَعِينِ الدِّينِ خَالِدِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَهْلِ صَفْوَتِهِ وَاصْطِفَاةٍ وَمَخْلُوصِ حُبِّهِ وَمَكَالِ
 مَعْرِفَتِهِ لِمَا شَرَفْنَا بِشَرَفِ حَضُورِهِ وَصَحْبَتِهِ وَتَقَرَّرَ لَدَيْهِ رِسْوَاعُ عَقْدَتِهِ وَحُبَّتِهِ عَقْدَتُهُ
 مَعَهُ عَقْدَةُ الْإِخْوَةِ الدِّينِيَّةِ وَالْبَيْتِ خُرْقَةِ الْمَشَائِخِ الصَّوْقِيَّةِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ تَعَالَى أَسْرَافَهُمْ
 وَتَوَرَّعَهُمْ وَأَنَا لَبِستُهُ بِطَرِيقِ الْإِرْشَادِ وَالْوَكَاةِ وَالنِّيَاةِ وَالْإِجَارَةِ وَالْخَلَاةِ مِنْ شَيْخِي
 وَمُرْشِدِي وَمُحَمَّدِي وَسَيِّدِي وَسَيِّدِ السَّادَاتِ مُتَبِعِ السَّعَادَاتِ سَيِّدِ الْأَرْوَاحِ
 بِنِ هَفَيْنِ بْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ بْنِ مَرْغِي الحَسَنِيِّ الْقَادِرِي سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى وَشَيْخِي وَمُرْشِدِي
 الْمَشَارِيقِ لِبَسْنِ مِنْ شَيْخِي وَمُرْشِدِي ابْنِ الْبَرَكَاتِ بِجَاءِ الْمَلَّةِ وَالْأَنْدِينِ إِبْرَاهِيمَ الْأَنْصَارِي الْقَادِرِي
 أَفَاضَ اللَّهُ عَلَيْنَا شَأْنَيْكَ كَاتِمِ وَشَيْخِي وَمُرْشِدِي لِنَشَارِ إِلَيْهِ لِبَسْنِ مِنْ شَيْخِي السَّيِّدِ السَّنْدِ قُطْبِ الْقِيَامِ
 إِلَى الْعِيَا سِرِّهِمْ بِنِ حَسَنِ الْجَمِيلِ الْخَفِيِّ الشَّافِعِي وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ السَّنْدِ الشَّرِيفِ السَّيِّدِ حَسَنِ
 وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ مَوْسَى وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ السَّنْدِ الشَّرِيفِ عَلِيٍّ وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ
 السَّيِّدِ الشَّرِيفِ مُحَمَّدٍ وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ حَسَنِ وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ
 وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ مُحَمَّدٍ الَّذِي نَزَلَ فِيهِ نَصْرُ هُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ إِبْرَاهِيمَ وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ السَّيِّدِ الشَّرِيفِ
 عَبْدِ الرَّزَّاقِ وَهُوَ مِنْ أَيْبَةِ الْقُطْبِ الرَّبَّانِيِّ وَالْقُوْتِ الصَّهْلَانِيِّ مُحَمَّدِي الْمَلَّةِ وَالْأَنْدِينِ ابْنِ مُحَمَّدٍ الْقَادِرِ
 الْحَسَنِيِّ الْحَسَنِيِّ الْجَمِيلِ ابْنِ وَهُوَ مِنْ شَيْخِي ابْنِ سَعِيدٍ عَلَى الْخَوْرِ وَهُوَ مِنْ شَيْخِي الْأَسْلَامِ ابْنِ الْحَسَنِ
 عَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ بِنِ يَوْسُفَ الْقَرَشِي الْعَكَاكِي وَهُوَ مِنْ الشَّيْخِ ابْنِ الْفَرَجِ يَوْسُفَ الطَّرِيقِ وَهُوَ مِنْ
 مِنَ الشَّيْخِ عَبْدِ الْوَلَّاحِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْيَمَنِيِّ وَهُوَ مِنْ ابْنِ يَكْرِ الشَّيْبَانِيِّ وَهُوَ مِنْ سَيِّدِ الرُّجَا

جنید البغدادی و هو من سیرى السقطی و هو من معروف الکوفی و هو من ابی سلیمان داود
 بن نصر الطائف و هو من الامام علی بن موسی الرضا و هو اخذ العلم و الادب من والده الامام
 موسی کاظم و هو من والده امام جعفر الصادق و هو من والده امام محمد الباقر و هو من والده
 الامام زین العابدین و هو من والده الامام حسین و هو من والده الامام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین الطاهرين و هو قال ادبني ربی فانا
 تادیبی انتهى کلامه و حضرت شیخ عبد الغزیز ریسرین بودند از آنجمله شیخ قطب العالم زبانی فضل و علم و کرامت
 و جود و سخا و امتداد مستثنی بودند میگویند در بعد احوال از طریق و بعد و سماع و سائر اوضاع صرفیه معرض بودند از
 انکار میکرد و چنانکه در بعضی محاسن شیخ عبد الغزیز قدس سره در وقت متوجه شدن به سبب توجیه گشت
 حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتد موفیه خواهند بود و از نگاه باز خواصند آمد شیخ فرمود انکار وی
 بخت است شکر است و زمان طلب می رسیده است چون دان بخودی افاقه حاصل شد حاضران از این کیفیت
 سوال کردند فرمود چیزی را خواب نند می بود چه اعتبار داود چون شیخ عبد الغزیز بر حمت حق پیوست شیخ
 بنجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد در خا
 که از آن تعبیر بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست و تصریح کرد
 و سوار شد با یکی ایشان دو سه طلو تمیز رفتند بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن کیفیت
 ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتاد و خیزان پیاده بسوی شیخ بنجم الحق متوجه شد و از ایشان
 اندر طرفه کرد و بعد از آنکه خواجهمحمد باقی تدبیر بنشستر طریقه نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم بسبب
 بخدمت میسرید فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد و اگر چه در سبب احوال خواجهمحمد
 بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خالق ایشان مدتی بجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند و آن
 ایام که خواجهمحمد باقی در خالق ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجهمحمد در بخارا است
 همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمارا مشایخ بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوند و در آن

وقت خرقه حاضر نمود و بجزاوری همان از او عنایت کردند و خواجه آن را برسم دستا بر سر بستند و همان ساعت
 بزم تجاری متوجه شدند و آنجا خواجه ملکلی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اگر فصل
 ایشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
 و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از او در خود طریقه چشتیه و قادریه فاذکر دو صحبت شیخ
 نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بتبرخیزد و از خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
 بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاد از
 حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را محشوق خواجه
 گفتندی و نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ
 عظیم اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنج در آن مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند
 شیخ گفت اگر خواجه قدم رنج نمی کنند من نیز بآن طرف نمیرم خواجه لاچار شدند و با عظیم پور رفتند
 صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شنیدند همه جمع آمدند و در لواحق صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که
 در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجبی که برگزین آن مسموع نشد منعقد گشت کاتب حروف گوید و اله
 حضرت ایشان از لطف این زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی نسبت
 خواجه شطی صادر شد گویند آنرا بخدمت خواجه نقل کردند و برآشفته و آثار قدس از حسین ایشان ظاهر شد آنجا
 رشته افتاده بود از او داشتند و بقوت بران گره زدند شیخ که شناسا سائران خواجه بود آن رشته را
 با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندی شیخ احمد سهرزندی بقبض شدید مبتلا شدند و در بعضی
 آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدین آمدند و از یاران خواجه در آن باب شفاعت خواستند
 هیچکس بران معنی اقدام نکرد و اما محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نسبت لیکن محشوق خواجه هر چه توانست
 شیخ احمد شیخ رفیع الدین جوع کردند شیخ تمنی را با سلوئی شائسته و خلوتی بعرض خواجه رسانیدند
 و بعد لیل و لعل بسیار بر فح آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه کنیم آن رشته گم شد شیخ آن رشته
 را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشد و همان ساعت قبض ایشان بسط و متبدل شد و مقصود حاصل

و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که اعظم امراء آن وقت بود و جامع بود از میان نجابت و صلاح و اخلاص و سیرت
 عمارت و ترتیب و ادکار و ان سراسر مشهور بود و دیگر سراسر عالم و بعد فرغ آن ضیافتی کرد و شایخ شمر را در وقت
 نمودن شیخ فیض الدین محمد بنیر حاضر آورد چون زیر سر آمد و آغاز شد شخصی را تا حاصل بحال منبر گشت و بعد از آن
 مستانه زدند و هر یک از دوسه ظاهر شد و حاضران همه تواضع او برخاستند شیخ از جاسته خود حرکت نکرد و بعض
 حاضران این را محال بحث گرفتند و یکدیگر آهسته گفتند که غلات طریقت کرد شیخ فرید چون اختلاط و قویع
 ایشان دید بعد سکون آن صاحب و جد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع کردن صاحب و جد چه بود شیخ
 گفت هم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید غرض واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزد یک خواند و سبب
 قص و غرض پرسید گفت من ندانم زن من دوست دارد است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر نمی
 و حزین میسر بود چون امتناع این لغات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلبی و تغیر در من ظاهر شد و فر
 آنچه دیدم و بطور رسید شیخ فرمود تواضع مناف که بخزن زن خود و پنهان شده چند گردوبه زنده شایخ طریقت
 کجا فرموده اند آن مرد مرا حل و قیمت نام شدند و از آن خوض تو به کردند و نیز میفرمودند که خان عالم از
 امراء آن زمان معتقد شیخ بود و در باغی قریب خانه دوسه شخصی فقیر وضعی وارد شد و نهایت پند و
 محالطت با بنام دنیا بخایت نفور و کلام دوسه همه قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام نسبت به
 دوسه هم رسانید شیخ فرید الدین محمد را در دوسه در آن بوستان گندی واقع شد و آن شخص را دیدند و
 بخانی عالم گفتند این اریب است از دوسه محترز به باش خان عالم گمان کرد که این کلمه از جمل فاضل باشد
 بدان التفات نمود و بعد از آنکه بادشاه خان عالم را به سفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را به میثاق میثاق
 که به مدت می بود ازین جهت تحیر و متردد گشت آن فقیر به بیگمکی و تفتش کرده سبب آن را پرسید
 و چون قصه تمام شنید مشتاقان پیش آمد که علاج آن با من است که سیرت بسیارم که ندانم که از آن
 زیاصل ساختن میشود خان عالم مشغول شد و مبلغ کثیر زیاده از لک روپیہ به دست می داد تا انبیا آن ماده
 سازد و بیل عجیبه تسک نمود این همه را بغارت برد و بعد از آنکه خود نیز متعنی شد و به خیر خستند و نیانت
 از آن خطر و ناسد خود نام شد بعد از رحلت ازین سفر حلقه محسنی خان عالم بر سر او ریخت و در وقت

ترشیده که کلام دست همه زبان سو سکرست سو سکرست بود شناخت که همان زرق است بالذات و غیر متناهی
 شناخت با خرافه قرار کرده و قد برسته از آن مال پیدا شد و باقی برست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خالق عالم
 در خواب دیده که خدمت بزرگه رسید و است و بیعت کرده دست همانا معانقه تصویر میدادست علی الصبح
 شکل آن عزیز بر صفت تصویر کرد و خدمت حضرت خوابه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعیه پر سید حضرت خواججه
 گفته فرستادند که باین عزیز را شناخته ایم پاوسه ارتباط بیعت درست باید کرد و لگانه شیخ رفیع الدین اشارت
 فرمودند تقریب ارتباط و برخی خدمت ایشان این بود و اتمام افتاد که یکبار جماعه از قطاع الطریق خواستند
 که خانه شیخ رفیع الدین را تنب کنند باین غرم میساقه و دست تیر و تپ تاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
 تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اهل خانه اطلاعی داند و آنجا بسوس چون بخانه ایشان رسید باین انگشت
 و هر طرف دست و پا زد و گرفت چنانکه از حسن و سبب بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
 دانستند شیخ از غایت گریه که میداشت گفت متعزض حال دی نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونگی
 که بصارت ندانم نه قوت فتن شیخ بر سر دس آمد عصا خود را بچشم زد و از او رسانید تا بکرت آن ازان
 مسلک خلاص شده بحسب عتبه خود پیوست و گفت این معامله دیگرست غیر آنچه خیال کرده ایم به نام
 و خاصه باز گشتند و من بعد مراجعت از آنجا به ایشان بر طرف شهر بود و عمارت نخته نساخته بودند
 تمول ایشان شال بود و حرم نداشتند.

برخی از احوال که است اشتهال قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شیخ محمد که جد الوام کاتب الحروف اند قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اكرم اوليائه بصنوف الآيات واسطى الامم
 من عبادته باخواع الكرامات و صلى الله على خير خلقه محمد و آله و صحبه اجمعين
 اما بعد ميگويم فقير ولي العبد بن الشيخ عبد الرحيم النعمي الحلبي اين كلمه چنانست مسماة بالعوية
 الصموية في الداس المحمدي و در ذكر مناقب و نشر كرامات قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شيخ محمد الهادي قدس الله تعالی سره العزيز که جد الوام کاتب الحروف اند باین دست اجداد گرامی

ایشان اولاد رسد مگر بلیده است در پورب اقامت داشتند کابر سے بعد کابر سے رونق افزا ہے
محصل درس می بودند تا آنکه شیخ احمد بن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار سے
پیدا کرد و چند قریب بجانب بارہ بدو معاش یافت باین تقریب قریب پلٹ رحال ایشان شد و بعد از
اولاد و احشاء ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد کور نیز دو کس آنجا
مانند شیخ فرید و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقہ آبار خویش بفضائل کسی دوہی موصوف بودند فرزند
گذشت شیخ فرید و شیخ ابو الفتح و شیخ عبدالرحمان از الجملہ شیخ ابو الفتح در عنوان شباب تحصیل علوم مشمول
شد از ان باب بصیبت کامل دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن بہت عالی دی متوجہ شد بہ تہا فائدہ نہ
در صحبت صوفیہ زبان می بود چنانچہ بتقلیم صحیح ثابت شد کہ شیخ عبدالعزیز رسیدہ و استفادہ کردہ بعد
از ان بصحبت شیخ نظام نارونی کہ از مشاہیر شریک چشتیہ و از خلفا خواجہ خانومی گوالیبری بود پیوست
و آن صحبت اورا بجاہت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و باخورد و در صدد ارشاد و تکمیل
رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود و استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتبہ چندان اطلاع داشتند علم در نزد
دی فیض شیخ ابو الفتح است کہ تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بستہ و مانند ان دانشمند و نامدار ساخت
و نیز استماع افتاد کہ شخص صاحب دل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیدہ تعبہا کرد و گفت آفتاب
در پناہ ستارہ آمدہ است او کما قال و نیز استماع افتاد کہ شیخ بہیت الدین انصاری کہ از خلفا شیخ عبدالعزیز
متوطنان بہلت بود وقت احتضار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابو الفتح گذارد و در وقت شیخ
در نالول بود مردم انتظار میکشیدند و فرمودند کہ شیخ ابو الفتح بتجلیل تمام سپرد امام جماعت شد گویند
خاطرے در دل و سے افتاد کہ تسبعت تمام متوجہ وطن شود و بختے کہ وصول و سے مقارن این
حال باشد و نیز روایت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیش میر و آن دیگر خارجہ
او گذارد چون در مرض موت شیخ بہیت الدین شیخ ابو الفتح عزیمت نالول کردند شیخ بہیت الدین را
سپارد و اندک گفت الخمد البتہ با تمام خواہر رسید پس وصول بہ بہلت مقارن این حال اتفاق
افتاد و نیز استماع افتادہ کہ شیخ ابو الفتح را یکی از کبریا خواجہ طیفور مالالہ از ذواج افتاد و جلسے

بعد از مرگ بنابر آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شود و قصه رخاست که مشرب خواجہ طیفور انکار سماع
 شیخ سمعان بود این قصه را بسیم خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ ایدر ملا حظہ نمود و فرمود این غیر صاحب احد
 حقیقی است انکار بر آن نتوان کرد و نیز اجتماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادر زاوہ خود را
 که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت فاسخ شد شیخ ابو الفتح
 با تخری داشت و مقارن آنکه میخواند سرباک سرباک الی غیره تا یکصد و نود گوید و دست بر روی خود
 کرد و طرر و حش از نفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در افرا و مشایخ رساله است بغایت لطیف
 با بجمه چون ایام شیخ ابو الفتح سیر شد شیخ ابو الفضل مہین فرزند مسند آرمی افادہ ظاہری و باطنی
 گشت عمر طویل یافت و آنہم در منضیات الی ترک التفات بدینا و اہل دنیا و بدین علوم و شریعہ
 اسماعان جمیع دہل برکت یک چون احیاء من العالم گذر اندید با داب طریقت نیک مذہب بود فقیر نسخہ عن العلم
 کہ بخط شیخ مکتوب گشتے است زیادت کرده از حسن تحشیہ آن بر تحقیق و اسماعان شیخ استدلال توان کرد
 استماع افتاد کہ روزی شخصی را از اقارب خود بر آورده چیزی را فرمود آن شخص قدری از آن شریک
 خود داشت و قدری شیخ رسانیدند مقارن این حال طوائف فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون تو
 آن شخص رسید اقل از سائر اصحاب بود و او فرمود این تحلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چو
 شیخ ابو الفضل با جزیرہ فرزند مہین وی شیخ ابوالکرم کہ سابقاً ذکر کردی در صد و سیادہ نشینی آمدہ
 انکار نہایم خواست کہ خود توجہ کند و جماعت از اقارب بیت وی برخاستند شیخ مبارک خادم شیخ بود این جہتی
 دید و تکرار و روح شیخ متوجہ گشت تا بر آنکہ تحقیق انجعی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاد
 نشین بن است کہ فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ با جماعت اظہار کرد
 اتفاقاً علی الصلاح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفتہ رفتہ تقسیم طعام ہما نجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
 رفتہ رفتہ اسبابی واقع شد کہ جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بان گبران معصب کہ لازم و روشنی
 است میرزا نسبت با بجمہ شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبہ و فقرا و التزام و وظائف و اوراد و قیام
 مہرعی انجام داشت و در خود و سخاوت التفات بدینا ندی رفیع داشت مہین فرزند و شکر خداوندی

شیخ محمد از اول نشو و نما آثار شد از حسین مبارکش ظاهر بود و دل بجانش استغاثا میکرد و چنانچه شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم نبودی بود و همدان لواحق قتل اختیار کرده بودند با شیخ محمد قتل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریح نمود که خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتی عظیم
است و نزدیک قتل دنیا می برید آورد و نزدیک احتضار وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
باجمله شیخ چون بس تمیز رسید تحصیل علم مشغول شد و نخست در نازول و پاره پیش مخدومی شیخ ابو الرضا
بعد از آن بصحبت قده ارباب کمال سیدی و والدی شیخ عبد الرحیم قدس سر رسیدند و آن صحبت
بصایت موافق افتاد از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه غیب بخدا طلبی دعوت فرمود ایشان باین
مردان بسبب اجابت کرده هم از آنجا استغاثه کردند سالها در کشاکش طلب قدم را شیخ زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان نشو و نما در مانع شد تا که کان انشراح آمد جزا به مقام کمال و ارشاد یافت
بوطن الوف عود کردند باجمله سیره و فضیله ایشان آن بود که در بنبل موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ مخدومی و استرخاء ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افتاده ظاهری و
باطنی و تاثیر توبه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسافه گذاشتند و فرمودند که در انشاء
تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ما در اکثر جمعیان منجذب بجهت تحریک بود سبق یاران بجز اندک اندک اتفاق
نی افتاد بلاحظه این یعنی حزنی در خاطر راه یافت اتفاق روزی همان ایام بدرس یکی از فضلا شهر اکنه
افتاد و تقیید آنجا بزم بدرس دیده غم مصمم شد که چند کتب ضروری قراة و سماعا از آنجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسید بمسوی کن نگاهی کردند و ظلم برده شده بر کاغذ پاره دوستی که نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بخانه رفتند و لحظه که در دم فروم بود که امروز کجا رفته بودی که ظلمتی در قومی بنیم توبه
که درم و از آن غم باز گشتم و باز شل الصدورت ظاهر شد و روزی حضرت ایشان لجنی یاران را برانید
گوشتندی بخانه لجنی اصحاب امر کردند و چون راندن گوشتند و بر دشتن روی سر و خالی از خرج
ندید و فکر آن افتاد که غمزدی را بگذرد و در آن فرصت کسی بگذرد است نیامد از صحبت در آن حد
مقتضی واقع شد ایشان بر این قضیه طالع را اقتضای سیرت تمام آن گوشتند را بر گردن نهادند و در آن

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقرین رسانید و آنرا قصور در آن منزلت شان باز داشت فحش و ذلک میفرمودند که نیم شب بود یکی
کم یازاده که حضرت ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لحظه بر هیئت مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشمار جمع کند اندر آنچه از ما بشماریده است یقین کند که شمارا اجازت دادیم متوقف نشد
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور نکند این خطر را دریافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسانی
آنا که با شما بیعت خواهد نمود یا بواسطه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه از آن بیان کنم وقتی که امر مقدّر شده
باشد جایی توقف نیست میفرمودند که امیری بحس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن
اثناء شیخ بایزید الشکری را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریق ایشان بود بر دروازه آن گاه
واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت گمارید شیخ در خان
اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفتت کرد فرمود چیزی برای خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند
فرمود کینار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر کیش آمد قسمت
کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند جهان وضع مبتلاست فرمود کینار روپیه دیگر
بیا که آنرا نیز آورند شیخ آنرا نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه است گفتند بهمان وضع مبتلاست دست
به عابر داشت که خداوند ما را هم دارم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول
او کیشاد و شفایافت میفرمودند هر مده سال است که علم انما در خود نمی یابم و این زبان می سخاوندند با
ای دوست ترا بر مکان می جستم و در تو خبری ز این و آن می جستم دیدم به خویش را تو خود من بودی
فجالت زده ام که تو نشان می جستم و نیز میفرمودند که روزی در بعض واقعات حق سبحانه و تعالی
آشنای تحلی فرمود گریا انگشت طفلی گرفته می آید آنگاه فرمود این طفل را بخانه تو سپید کنم گفتیم بار خدا یا خدای
تو است هر جا که خواهی پدید کنی بعد ازین واقعه عنقریب می شاه عبید الله علیه السلام الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که منم که نام برده ای از اقارب من در ناحیه یارب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد حیوتمنا شسته بودم در او را بند کرده که ناگاه آن عزیز متحل شد دیدم که

از لباس و سلاح و شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز طلاوت آن رخسار در دل من باقیست الحال قوج بادشاه برای شکستن طلاق
 بتخانه برآمده مانیز بر فاقه ایشان آمده شدیم این تقریب این راه گذراندا چون شرق ملاقات شما
 داشتیم بحجرت شما در آمدیم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند و از آن
 چهارم فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شده
 باشم شما ایم قدرت این معنی مراد داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات تو خجاست ایشان
 بنویسیم سیدی که از خواص مریدان ایشانست ذکر سیر و کرد و عقودان شهاب شرب خمر نمیکند و از
 بیج مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیزی ازین مناهی منزه شوم و داعیه تقوی
 و بدل استلک شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه مسرای
 آمدند و بجلالقه آنکه والدین معتقد آنجناب بودند نیز حاضر شدند حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
 و فرمودند که ای پوید و کجا تو که هستی مثل این دوسه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از آن
 مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد بر خاستم و همیشه شهای شراب بشکستم و به اسباب مناهی
 دور کردم غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد علی
 سر اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت با شما کنم لیکن چه کنم
 قسمت کابل میکشد بیت شهر خاندن بیعت گردانی چو بامنی پیش منی و در پیش منی چو بی منی در
 منی و در خدمت فرمودند کابل رفتیم آنجا دزدی با منی در خلوتی برخوردیم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد
 و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بحجرت مشاهده آن
 شهوت ازین بدر رفت در آن دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز غیبت غرات بخاطر من خطور نمیکرد
 گمان بردم که مگر عنین شدم چون بطن مرا جفت کردم و با طلیه خود جمع شدم و دادم که غنی نبود صحبت
 حق بود عظمت الشانم طالب علمی در خانقاه حضرت ایشان می بود صورتی ملیح داشت چون غنی
 حال ایشان خوش میشد شبی با من ج تمام دشتند از دوی زمره خواستند خوشستن داری کرد و سر باز

نزد دوسه نوبت طلب کردند بر همان ایاصار که در شخص شدند و در وی تصرف قهری نمودند ادائیگی الحال
 حالتی عجیب گرفت زرد و شدوی لرزید و خوف و هلاک بر وی مستولی گشت و بعد جعفر که از خواص خاندان
 ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن غضب گزشتند اما فرمودند غیبی که بصورت او ششم
 معاودت نیکند من بعد ملاحظت صوت او برقت و مردود جمیع طبائع شد و بالزواج فسوق و فساد
 مبتلا گشت و در هیچ جا الطینان بحال نیامد و العیاذ باللہ کیاری سید برهان بخاری را قوی شمع عارض
 شد اضطراب پیدا کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
 برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان عارض میشد تیسر عید الله که از خواص
 اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بخشی تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
 چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا آهی شدید عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سوار می جستند
 میسر نشد فرمودند اگر میتوانی پیش پیش اسب من میر و واقعه عجیبی دیدی باز محنت مرا استاده کردی و در نظر
 مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش اسب ایشان فتن گرفتم هر ساعت تخفیف یافده
 میشد تا آنکه شفا کلی یافتیم و منزل تمام فرتم در قریه سنو ته یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
 که پانزده کس را کفایت کند نچیت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم نلوبه با جماعه کشیر زیارت
 ایشان آمد صاحب طعام مضطرب فرمودند فکر این کار کن عده این بر است آنگاه فرمودند
 بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند نمود و چنان واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند
 گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ اگر پیش مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجا تهی داشت
 روزی در خدمت ایشان مسافرت کرد و گستاخی نمود و منخنک شده فرمودند خداوندی این شخص
 مراد گیر نما و همان وقت سوار شدند و بجای رفتند وی مرض شد بحالت نزع رسید روز سویم که مرا
 نمودند سوره بود بر خبازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که این هم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
 رستم نام یکی از بزرگای آن نواحی در غلبت ایشان قصد هم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان
 رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارت شیخ عبدالوهاب هم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن

نیز کافقران نیست تصرفی میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بزم بزم فوجی بهم آورد و بر آن شخصی از عالمان
 سید لشکر خان رفاقت او کرده بود در راه آبادی عنف آغاز کرد کار با نجا رسید که برادر آن عامل کشته شد و
 در پال این قتل با او مواخذه کردند در همین مواخذه بمرد سید محمد وارث ذکر کرد که در اسفندی پیش از بدجناب
 ایشان رجوع کردم بشارت عنایت دادند اتفاقاً در آن سفر شش قطعه الطریق بهموم کردند و خوف
 بلاک ستولی شد بدجناب ایشان متوجه شدم در آن حالت مرا عرشه گرفت ایشان را در مقام دیدم که میفرمایند
 فلانی ترا که منع کرده است برخیز و برو و در عدد لدو که قسمی است از حلاوت مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ
 قول و نگاه نداشتیم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتیم برخاستم و سوار شدم و راه خود گزینم همه قطعات طریقی
 از من غافل ماندند و یکپس متعرض نشد و آن لدو و تمام با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
 کردند آنرا بخودم مجوزه را از مخلصات ایشان بید و فانی ایشان تب لوزه در گرفت و بنایت
 نزار گشت شبی بنوشیدن آب پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
 ایشان متحمل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شد مدتی که شاه عالم و عظیم با هم
 می جنگیدند یکی از فاضلین بخدمت حضرت ایشان عرضید نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
 تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار را یکی
 که اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته است عداوت همه
 نمودند فرمودند پیش ازین بهر چیز که میخواستیم هست متعلق میشد حالا هستی و قصدی نمانده است که بجزیری
 متعلق شود لا اله الا الله با سمار او تعالی تسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
 و بعد فراغ فرمودند دعا استجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب بازگردانید روزی چند برینا
 که همین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بخیبت
 میرسید و حالات عجیبه روی داد یکبار میسکنه موضع سنبله طیره است عار توجه و تاثیر نمودند یکبار نظر مبارک
 ایشان مید نور علی و سید ملتانی و غیره همه مفرده کس بنحو واقعا بنده کمباری شیخ مانکه از ساکنان قصبه
 بخدمت ایشان آمد و گشت حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آورده ام حضرت ایشان بوی توجه

شده از وقت اشراق تا وقت جمیع خود افتاده بود و چون چشمش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
 بعد دیری چون بحال خود آمد از وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوبه مانند روح من از بدن مفارقت
 میکرد رسید عبد الرحیم و سید ششم خدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت از تهاط پیدا کردند
 بتأثیر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب سراپت کرد سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل
 شد بر قبری که رسیدی حقیقت او گفتی یکبارگی قریب کمالی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است
 و آسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آید چون تفحص کردند صاحب آن قبر ظلم و
 فسق متصف بود و بسیار که شخصی مقابل شدی و کنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
 و مجذوب ظهور میگردد و مادرش بخدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور باشد
 و در آن مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند و چند روز با فاقه آمد و سید ششم هرگز اجنبی خطا کردی و
 در نظری آوردندی چنی میگرفت عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
 او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گونیشی تنگیه فقری هند که مقتدا بودند و رسید او
 سحری کرد و بر غریب او از مرد و چهره خشک بزرگترین شنیده میشد و می بینج التفات نکرد و بعد از آن
 دیوی بشکل گاو میش بر پیشانی او ظاهر شد و بروی حمله کرد و بستی تمام حق میگفت و بدیوی
 میگردد و ساعتی بسیار نشو و گشت چون هند و این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکبارگی شخصی عبد
 نام ایشان پیوست نصرانی فرمودند یک نوع توحید بر وی منکشف شد و روانه وار کوچه و بازار می
 و همه خیر را خدا می گفت و از همه آداب شرعی عرفیه برآمد مردمان از منجینی قنک آمدند و او را دیگر در نظر
 مبارک ایشان آوردند آنکه کیفیت را جذب فرمودند با فاقه آمد سید عنایت الله ساکن سنبه پاره را بوجه
 ایشان در آنکه انی کشف تمیضات حاصل شد گویند یکبارگی بسیار بود حضرت ایشان بعبادت آورند
 او را از وقت سوار شدن تا خانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار شد گفت
 حال اسوار شده آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر آمده اند یاران زود با استقبال
 زود بعد از آن گفت حالا بر وزه آمده اند مرا بنشانید رسید ملتانی صحبت ایشان پیوست صحبت

نجیب او را محفل شد شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بر وی غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرسید گفت از یک سبوی پر کردند آب در آن ریگ نهند هر جزو آب در هر جزو ریگ سر
کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانی آگاهی شرف شد معرفت همه اوست بروی غایب
آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از آن سکر قدری افت
دست داد بعد از آن در اندک مدت توبه محمد حسن بجای رسید که مردی محبت زنی بتماش شد و در آن
گریان گریان می گشت یعنی یاران بوی گفتند حیف باشد که این مرد از دست برو محمد حسن نزدیک
خوش خواند یک دو ساعت بروی متوجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت محبت الهی بجایش
لشبت عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزل کرد ایشان اتفاقاً روز
در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه بوجه طیب بادی فرمودند گاهی وجد کرده گفت نه فرمودند سبوی پر کرد
کنی استبعا و کرد وقت سماع بسوی وی نظر برداشتند و در وی تصرفی کردند حرکات مستانه از وی ظاهر
شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و روز همچنان بنجد مانند تنه نام مردی از ساکنان جهان آباد
بایشان پیوست بروی متوجه شدند بنجد گشت در آن اثناء هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد باجماله تصرفات
و توجهات ایشان حدی و احصائی ندارد و القلیل بخیر عن الکثیر و العرفه ینشی عن الجهل
الکبیر قوی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القرآن الشاکر
عشر رضی الله عنه وارضاه وحقناه

نیز می از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاد و اسکن فیها
فی کل قرص صفة عبادة و صلوة الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
اما بعد میگویی خیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمی بانسان بعین فی مشایخ الحرمین و در ذکر
بعض مشایخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این
فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی عنی خیرین الخیرین

ذکر شیخ حسن بن علی

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناسی است آباد گرامیش از کبار اولیا بود شیخ عبد الوهاب
 شعرای پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس علی
 و از والد خود و از سید غنیمت و از شیخ محمد بن ابی الحسن کبری روایت کرده و از والد خود خرقة پوشیده آن
 صحبت سید صبیحة الله را لازم گرفت و از دست وی خرقة پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالی رسید
 و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر اوی حیالما و سبک الایات
 و وی گفته عهد نامحفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در وقت متأخرین اهل
 حریم اخذ عهد گویند یعنی سهر که مشایخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکت مشایخ آن طریقچه به احیاء و پیران
 شامل حال وی میشود وی گفت لا یدخل النار من سرائی و سرائی من سرائی الی یوم النیمة
 گویند روزی در حجره خود خفته بود که در غی رادی که بر دیوار حجره میرود حکم شرع خواست که اورا بکشد
 و شهود وحدت این داعیه را مشعل ساخت باز خواست که اورا بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مشعل
 ساخت بلکه میان این دو خطر متردد شد و با خرافات شرع را مصمم ساخته سنگی بجانب انداخت
 آن سنگ خلا شد و دوزخ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا
 بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمیکردم
 و سر آن دوزخ را بسنگ میگو فتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت
 بوحی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گو آب نار به در وجودی باشد با چو
 هر کی نواره فیضی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد این آتش معدوم شود و آتش از آب
 منطفی میگردد حکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت
 را از اجمت نکند و کثرت وحدت را سه چونکه بیرنگی اسیر رنگ شده موسوی با عیسوی در جنب
 شد و تونی سنا و ثمان و عشرین بعد الالف و دفن بالبقیع +

ذکر شیخ قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب ببید النبی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانه تخفیف جمیم
 قریه است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در
 طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از ان گویند که مردمان را بمزدگرفتی تادریس میکنند
 و بر نبی صلی الله علیه آله و سلم صلوة فرستاد قشاشی از ان گویند که برای تسو و اخفاد در مدینه قشاشه فرستی
 کردی و قشاشه سقط متاع را گویند چون دو اتها در پاوش کهنه و مانند آن و محمد بنی نیز عالم بود و صاحب
 و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث از ان
 ساختی محبت بسیار شلخ دریافت و خرقة از والد خود پوشید و فتح کاروی بردست شیخ احمد شادوی
 شد و خود را بوی محسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته بود تا مشاخر صوفیه را در یاد چون
 بازگشت و بچهره رسید در خواست او اندوختند که شیخ احمد شادوی استاده است و منی از تو کردی بسیار
 میکنند و پانچی و هاهامائی او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی از
 معنوی وی پیداننده بسوی وی مبادرت کرد شادوی چون او را دید گفت مر حبا من جابر القیس منا
 علوما و نیز گویند که وی شبی بخوابید یک شیخ محی الدین بن عربی او را خرقة پوشانید و خواهر خود در عقد
 وی آورد و دانست که ویرا معرفت و هرت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است
 بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی تحقیق وجدانه ان میختمه الخاصة مرتبة الهیة بزل
 بها کل و لجد لها حسب قما و زمانه غیر منقطعة ابد لا یأدالی ان لا یبقی عاویج
 الا رض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالهیة عن القائمین بها حتی یصیر
 القائمین بها بصرف الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تاخر المصالح و نقص
 الحاجات لوانهم الف الف فی عدیدهم عادوا الی واحد فرد بل الحمد و قد تحقیقنا
 بذلک حقا و نزلناه منازلة صدق فمن تبعنی فانا منی و من عصانی فانا منک عفو

رحیم و من مراته من مشائخی من اهل الختمية المذكورة سنداً متصلاً الىهم من
غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم کلهم لا رجاء بالغیب انتهى و نیز گویند که در
حاجتی از جوابات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم عليك انت اقرب الی امتی
ام هذا فیمین قریبک منی وان بعدت الا ما شفعت فی و فی قضاء حاجتی کلها الدنیویة و
الاخرویة لی و من احب الی من بعد از ان شش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت مرایت النبی صلی
الله علیه و سلم یقول لی علی احمد القشاشی و بشره بالشفاعة و فردا آن روز آمد که
مرایت النبی صلی الله علیه و سلم ثانیاً سمعته یقول لی علی احمد القشاشی و قل له انت
جلیس فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات و میان آمدی شیخ احمد گفتی نعم لا مقام لنا
لاننا من اهل یارب قال الله تعالی یا اهل یارب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانی
و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمه است صلی الله علیه و سلم از جانب روزگار قشاشی کی آنست
که قرآن تمام در تمام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و همچنین قدمه عثمانویه و فقه مالکیه از شیخ
ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احمد که ان یکون
فی بیتی محمد و محمد ان ثلاثة بمسکن ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدا تعالی خواهد داد و اسم
هر یکی محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچیز تر ان شناخت شیخ قشاشی برین خاطر
مشرف شد و گفت کنی احدیهم ایا سعید و الثانی ایا الحسن و الثالث ایا طاهر بعد از آن همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدلی من خطوط
کرد که کاش این مسامحه پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد و فرمود لو شاء الله ما تلو
علیکم ولا ادر بکم به و مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند
باینکه سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقها نماند بودی و نه بر وضع زهاد متشقیه بلکه بر بیانیه متوسطه
و بی تکلفی که هیچ شبهه نداشت و هرگز بخانه امر از رفتی و اگر ایشان بزیارت وی آمدند می پویشی و خوشی
و بشاشت تلقی کردی و بقدر نزالت هر یکی مسامحه فرمودی و در یکم قوم را بفرمود که ایام من بعد من کردی و امر

معروف بنهایلین ادا کردی و از ازان خود را از نصیحت خانی گذشتی شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت
من عند القشاشی قط الا والدینا فی عینی باحقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل
ذلیل و لو تکرر دخولی علیه مراتب توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة ۱۰۸۱
و سبعمین بعد الالف

ذکر سید عبد الرحمن الادرسی الشهیر بالمحبوب رحمه الله تعالی

وفین شبیکه ولادة وی در مکناسا ساز بلاد مغرب بوده است در مغرب مقصود و در مکناسا سیاحت
کرد بعد ازان بحرین سالها مجاورت نموده بعد ازان بهین رفت برای زیارت اولیا را آنجا زیارت
میکرد و در آنجا بهین زیارت یافته اولیا علیکایت فی الارض البقل و او را با ایشان و قانع عجیب
پیوسته و بهین زیارت یافته و در آنجا بهین زیارت یافته و در آنجا بهین زیارت یافته
صحبتهما در گمین پیش آمد بعد ازان بکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وی استقبال شدند
خرقه پوشیده و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مشی مدینه را شنیدیم که از پدر
خبر نقل کرده وی خادم سید محمد مقدوی بود که شریف الشرفا که را ضرورتی پیش آمد که سید عبد الرحمن
محبوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سحر عجیب تفکر انداخت بعد ازان فرمود که در قلان محله
از محلات که خانه هست که او کذا صاحب بیت المال باید که از آنجا قدری که شریف را لایست گیر
و باقی بهانجا با احتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهان صفت یافتند و از آنجا بستان هزار او کما
قال برداشتند و بر صندوق مسر نهادند و بسید آوردند شریف را و اذنادان ضرورت خرج کنند
وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آوردند خانه را یافت و آن مال را حیران
شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجیبان یعنی ایرانیان در بلاد خویش ببرد و او را بکس
دارت نبود تصرفی کردم که خانه او بیکه پیدا شده و از آنجا که فقیه آنچه گرفتند و بعد رفع حاجت بجائی
خویش رفت گویند وی زیارت قبر سیدی احمد بن ملوان رفت می بی احمد خادم خود را در میان قدم
سید خبر داده گفت فردا استقبال تعظیم می کنم بجای آن خادم با استقبال بیرون شهر رفت هر چند که
کرد زیافت و نومید شده باز آمد دید که سید در قبه قبر نشسته و دروازه بند بود و کلید آن بدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که یکبار شیخ ابراهیم راقی بعضی پیدا شدنش ماه پیوسته میگرفت و یکسبب
آن نمیدانست چون بموضع رسید و بعضی تلاذده وی از شام در قافله حج آمدن برای وی انشی
قشاشی اذن خواستند تا بجای رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست
که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیرا آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی
یا ابراهیم قد اغرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلاك آنگاه دانستند که سبب بکار
چلیست چون شیخ ابراهیم بکمر رسید و برسد عبد الرحمن مجرب داخل شد و بر سر کلاه آید بر شیخ
ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیبات آن آب انداختن قبض شیخ
ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم
آورد و همچنین که سید کمالات باطنه متصف بود کمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت و در کرم و جود و منظم
بود و بر ماهه وی صبح و شام جماعت کثیر حاضر میشدند و وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و
از اطراف دیار اسلام نذر برای وی می آوردند و بجهت آن را بر فقر صرف میکرد و قریب صد تن را آزاد
کرده بود و هر که بادی نشستی مفارقت دوستند نشستی بجهت عذبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و وی
الفاظیه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسم حج باشد او را بازمی شناخت و هر که بزیارت وی آید
بقدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و امداد هر که مستعد و نشستی
کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره ترخیص فرمودی و بجهت تلقیب
بمحبوب هر چند از اهل کتب محسوس کردیم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود
را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند و انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان و مکرر
باینچنین شیخ احمد خلی اشاره کرده و الله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العسکری البیاضی رح

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد و مصلح حرمین و با خلاق مرضیه مثل تواضع و جوده فهم و تدبیر غیر
آن متصف بود گویند در بعضی احوال شب قدر را دریافت و بعضی آثار عجیب آن شب مشاهده نمود

در آنوقت دعا کرد که بار خدا یا ما را مانند حافظ این حجر عسقلانی گردان این دعا روی مستجاب شد
از وی می آید که گفت لا یؤلف احد تألیفا الا فی احد اقسام سبعة لما ان یؤلف فی شی
لویسبر الیه تخرجه او شی ناقص بتمه او شی مغلو بشرحه او طولیل
مختصره دون ان یخل مزعانیه بشی او شی مختلط یرتبه او شی اخطأ
فی مصنف بینه او شی متفرق بمجمعه کلا کان با ضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از سالم سنهوی و غیر وی روایت کرد و سلسلات
صحیح دارد در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغزی
اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها تاخرین جهان ست مصداق قول حضرت
پیامبر صلی الله علیه و سلم فصر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلاله و عظیمة و بزرگی و احترام
امری عجیب داده شده بود شریف الشرفاد با شوات و زر اہمہ پوی تبرک می جستند و از قول
وی انحراف نمی توانستند و بر تلافی قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنہ سبع و سبعین الف با ل دست

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغانی

مولد و متشادی مغرب ست قرآن و چند متن از علوم متعارفہ ہما بخایا گرفت بعد از ان بخارا رفت
و ہجرتی زیاده از دہ سال صحبت داشت بزرگوار می بخشد و از علما و قسطنطنیہ و مصر و کتب
نیز روایت کرد و بکمالین گرفت مجبی دادی بتعالیہ الاسانید با بکمالی از علما و متقیین بود و وی کتاب
جمهور اہل خرین ست و یکی از ادعیه حدیث و قراءۃ تید عمر با حسن در حق وی گفتی من اراد ان یظہر
الی شخص لای شک فی ولایتہ فلیظہر الی ہذا و سید محمد بن علوی گفتی ہو رذوق زمانہ از عمل جرحہ طبعہ
مختصر جواعہ و کثرت طواف و صیام و قیام چیز بی عجیب ہر روز می شدہ بود و متوسل بود و جمیع امور
نہ مبالغہ و رنگ داشت نہ تساہل و از تباطل با مشائخ بسیار پیدا کرد و بود اما احزابا ذلیہ را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقہ بروی غلبہ داشت سنہی برای امام ابی حنیفہ تالیف کردہ در انجا معتقد
ذکر کردہ در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی کہ گویند کہ سلسلہ حدیث امر و متصل زمانہ واضح میشود

این دالفت برقت از دنیا

و ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المصطفیٰ حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین دنیا
هر دو جمع کرده بود و خرقه بند نیز داشت از جهت شیخ ابو بدین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب حدیث
و نسخه نویی و اتقان در معرفت آن بحرین دی آورده است استاد جمهور اهل حرین بود و یکی از
ثقات متبحرین گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نویی می فرودخت قد شناسی بر سر
علم و یرایان داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آنرا بدست آورد و بدان نسخه شفقت
تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود
نسخه نویی بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر دیر بیاگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت
این نسخه کرده است و چیزی در آن خوانده شیخ تلج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان
علم روایت کمال داشت صناعات عجیب و علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی
و نهاده بسطة فی العلم و الجسم فتاده بود و عقل مدانش نیز بر کمال داشت با خبر حل عقد که مظهر
بوی افتاد و جاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله علم این فقیر از محمد و الله این شیخ مذکور اجازت
جمیع برویات و الدش حاصل کرده بحق اخذ از الله عز و الله قرائة و سماعا و لجانة و نیز موطای
بن یحیی بتامه برایشان خواندم بحق سماعا لجمیعه من الشیخ حسن العجمی و غیره من المشائخ
والحمد لله ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی
و حدیث و عربی و اصلین ید طولی داشت و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن
بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سره متوجه
میشد و ذوق این راه از آنجا پدید آورد و چهار سال بشام ماند و بصر گزشته بحرین آمد و بقتاشی ملاقات
کرد و میرا بقتاشی و قشاشی را با وی خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقه
پوشید و در صحبت وی کمالات علمیه ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوفیق
و تبحر علم در هر دواضع و صبر و علم متصف بود گویند در ایام آن است شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پا پاشی او دوری کند
 دانست که با قنات میفرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمینه شریفه شیخ
 ابراهیم با اصحابی اجابتش خواست که ملاقات جماعه از اهل مصر رود و گذر ایشان بر قنات
 افتاد که بنیاد لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجلای تلامذه شیخ بود عصابه داشت به
 ننی منکر مشغول شد شیخ ازان کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه مقصود است بید محمد برزنجی
 فی الجمله پس مزاج داشت ازین منع بنایت نگذارد چون مجلس مقصود رسید یکی از اصحاب
 در غنا خود این بیت آغاز کرد شعر ان شر قوا مساوقی بن غرلو دلی و دان عاشق و اغیر نا و دلی
 علی دلی و دان بیت بر قاصد عدو عرض نیست بر وفق عرف متاخر ایشان است چون بسنج
 شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد روی خود را پوشیده گریستن آغاز کرد در آن مجلس هر که صورت
 شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب قاسی القلب هر یک از و تسبیح محمد
 برزنجی نیز گریستن آمد و آن انکار همه از دلی می شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
 بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوبه میگویند زیارت بمینه منوره آمد و صحبت شیخ ابراهیم با جماعه
 کثیر از علماء و با احباب عظیم رسید چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام به غنی آشکارا دیدم و
 در قطع و قبح آن سعی ملیح کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جبر و مساجد میکردند شیخ این
 آیت برخواند و من اظلم من منع مساجد الله ان یذل کوفیهما اسماء و سعی فی خواجها
 قبا خوبه متغیر شد و بروی بنایت دشوار آمد بعضی نقول فقه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن
 نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگویند من مقلد کسی ام و
 شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوئی و میدان پس عنقر
 وین باب ساله حافظه تحریر نمود و از شبهات آن خوبه اجوبه قاطعه ذکر فرمود یا ران شیخ از تغیر مزاج
 خوبه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان میالنه در روزنایب
 نیست شیخ گفت ارحم نتوان گذشت هر چه شود گو شود با جمله آخر خوبه و اصحاب می غنی نتوان

گفت و بهوت مانند کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ
 یحیی شادی بحرین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که متقد
 شیخ ابراهیم بود ویرا گفت کیف و جدات شیخنا مثلاً ابراهیم گفت و جدت مجسمه از پیر خشم آمد
 و در آن زمان مجلس با نیت اخراج کرد بعد ازین واقعه یحیی شادی را با شیخ ابراهیم حقه قوی افتاد
 و خواست که بقصد اندازی بحرین آید این قضیه را سمع شیخ رسانیدند فرمودند مجسمه جالس الفیل
 وی چون بطور رسید بسیار شد و همان جا ازین عالم انتقال کردنی اجماع سیرت شیخ ابراهیم آن بود
 که از روی متفکر و زکار و متصوفه آن از کبیره عمامه و تطویل اکمام و لباس حوج و کاوک بزار بود ثیاب
 متوسطه و عمامه متعارف و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عمامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
 و هرگز اظهار خود از حیثیت قصدر در مجلس تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
 بر بیعت مناظره و مفاد ضعیفی بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون
 در سلسله با وی کسی ادنی مراجعت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق انصاف رفع آن اشکال
 کند عبد الله عیاشی گفت که کان مجلسه سه روزه من یاض الجنه چون تقریر مسائل حکمت
 کردی البتة حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
 گفتی هؤلاء الفلاسفة قاصدوا عشوراعلی الحق و لم یهتدوا الیه تاریخ وفات یکی از خطباء
 زمانه اش ازین لفظ بر آورد و الله انا علی فراقک یا ابراهیم الحز و لون.

ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم دقائق در فصاحت و حفظ و جود
 فهم بود اکثر صحبت و استفادۀ وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
 و شیخ محمد بن الحارثی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
 داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقها
 ملاقات کرده بود و دعوت استاسانیز میبایست و نیز میگفتند که شیخ حسن چندی بود اما در سفر جمع میکرد
 در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتدا سوره فاتحه میخواند و ماراد صیبت میکرد که

که نسا و خود را تنگ گیر یعنی از جنس خنثیه ایشانرا فرایند تا ناز تو انند کرد یعنی در مسئله نجاست قدیم
در سیم پیش آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام مذہب متین در هیچ
امور لازم نمیدانست و تلمیذ جانی رسیداشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متمسکه نزدیک فرتین متحقق
شود پانه دانش عالم نیز میگفتند که درین سیدی حسن العجمی بجمیل و کانت فی غنیه
هذه و کان مع ذلك اذا قرأ الحديث را می علی و بعد از آن نواز و صابر کا جمل من را می فی
الذین و ذلك سر قوله صلى الله عليه وسلم نضر الله عبدا الحديث اسانید خود در
رساله تصبط کرده از انجا وقت بحر فی معلوم توان کرد میگفت يقول الناس ولد العالم نصف
العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و ليس لو اخذ منها معناه فكان ح
قالوا ولد العالم له معناه له تیر سال در ماه رجب زیارت مدینه مشرف می آمد و در مسجد
علی صاحب السلاطین و التسلیمات یک کتاب از کتب سته بطریق سر و ختم میکرد و اهل مدینه از و
روایت میکردند و قاری وی شیخ ابو طاهر بود و اگر دیگری قرائت کرد وی خوش نمیشد باید دانست
که در س کتب بیست و نوزدیک علی حرمین سته طریق است یکی طریق سر و که شیخ مسجع یا قاری وی نواز
کتاب کندی ترض مباحث لغوی و فقهیه و اسرار رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل که بعد از او است
یکه پیش بر لفظ غریب ترکیب عیص و سیم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاهر الورد و در مسئله
منصوص علیها توقف کند و آنرا به کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود علی در القیاس سیم
طریق اصمان و تفسیر که بر هر کلمه مالها و علیها و ما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریب و
ترکیب عیص شواهد آن از کلام شعر و اخوات کلمه در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کند و در اسماء
الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را بران مسئله منصوص علیها
تخریج نماید و بادی مناسب قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین مانند از علماء و حرمین مجتربین
این هر سه وضع دیده شد و مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سر بود
نسبت خواص متبحرین تا نزد سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را نیز شرح

حواله میکرد زیرا که ضبط حدیث امروزه در آن بر تنوع شروح است و نسبت به مبتدیان و اهل توسل
 طریق بحث تا آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از
 شروح در نظر میسر اند و بدان در اثنا از بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد
 از آن اظهار فضیلت و علم است یا غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست
 که اشتغال محدث باحوال رجال سند به تصحیح اسامی آنها و معرفه و ثبوت شأن خصوصاً در صحیحین و
 مثل آن و بتأویل لفظ لعین مناصب من فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجه و مانند آن و
 بفروع فقهیه بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعضی احادیث بر
 بعضی از اعمان تحقق است و اما کمال امر مرحومه برین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متكلمان درین
 امر خوض میکنند امروزه بدان حاجت نمانده است و الله اعلم شیخ حسن بنسبته مشایخ خود بغایت خاضع
 الجناح لعین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ
 عیسی پرسیدم اذاکان فلا انسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الا و لا حد و الا اعمام
 شتی کاتب خروف گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج
 کرده یاد علم ظاهر خرج شده بنسبته مشایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اصل خروج از بیضه
 بشریه یاد در تخرج در علم یافته باید دانست و با وی بری که مناسب است باید کرد و با دیگران معاملة
 اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لعین بک
 من یقر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت رتبه ثانی عشر بعد الالف
 ذکر شیخ احمد بن محمد بن علی جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت و علمای
 شریعت دریافته بود و خرقة از سید عبدالرحمن محبوب سید محمد رومی سید عبدالشکر سقا و سید کلان
 بن میر محمد بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن الطاهر البابی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان
 روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و میطاز حاصل نمود و احزاب مشایخ طریقه بسیار داشت از اول
 نشو و نما و اصلاح و حبه علم و علمای التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشایخ صوفیه و تثبیت بر اعمال

واشغال ایشان متصف بود و با کثر مثل خرمن دوار وین بحرین صحبت مستوفاد داشته با بچه کی از
 اعیان که معظمه و مشهور برکت و استقامت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی و لد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
 شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
 از اهل انشاء استدعای کرد و از ایشان استدعا و طلب همت می نمود و بر هر چه خدمت شیخ تاج
 سنبلی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
 هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
 الشئ القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
 گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی الی اعطیت عمری هذا الطفل
 و الی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیام شنید متوجه شد و بدست ساعتی خبر داد که آن
 مقبول شد از نزدیک خویش شش ماه عنایت کرد تا در آن مدت استعداد سفر آخرت کند و شیخ
 احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و کبر شیخ
 احمد نخلی ذکر کرد که ویل و الدی خود در محالبت و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف نما
 آمد و وی در خدمت وی از جرئت مطالبه این دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا
 شود و به آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این و کالت مرا مستعمر دارند شیخ فرمود ازین راه
 بیرون فرود شد راه بردا میدارم که نسیم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که
 شنی که هیچ دین بر دوش من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فاست از آنجا که متوقع
 نبود ادای دین وی چهل شد و شبی که دوش وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شنبه و در شب شیخ
 احمد نخلی گفت که شیخ من در طریق خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلوتی چون مرا از بازت طریق خلوتیه
 داد مرا طیفه خود ساخت بکه معظمه تا خلوتیان همیشه من جمع شوند و بر غلغلی که مقرر این طایفه
 است بعد نماز توحید با وای مشغول شوند و ازین معنی بیرون من بنایت نمودن پیش آمد زیرا که بیل دل
 من بکلی بطریق خلوتیه پدید آورد و تا آنکه شیخ بنیر من تو را مستم کرد و بجانب حقیرت خاتمه علی صاحبها

الصلوات والتسلیات توجه کردم و در آن سال بزیارت روضه مقدسه مشرف شدم و در جمیع قبل
از نماز حجه خواب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفا و اربعه حاضر اند
پان جانب مبارکت کردم و بتقییل پیر شریفه و ایدی خلفا و کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک اس قبر شریف محاذی صفت
اذل مفروش است آوردند و فرمودند هذه سجادۃ الشیخ تاجہ اجلس علیها و نستتم که اشارت
بدرقه نقشبندیه است و اجازت است در آن طریقہ -

و ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکی - احیار بسیاری از کتب بیت کرد و از تخیل
سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه ارض نسخه کامله از آن یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خوا
قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از آن نسخه نوشته و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ته
نیز اصول صحیح ساخت و از نسخه نبویه بخط خود فرعی نوشت بهتر از اصل و بر بخاری شمری دارد
بسیار بسیاری که بسبب ضعیف پیری اتمام آن ننوشت کرد و همه عمر بر روایت کتب حدیث
مرداد بحثا گذرانید با تبحر بحقیقت حافظ درین زمانه متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این
مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ما خود است آنرا در است مرحومه حال گذشته است
حال اول آن بود که در زبان صحابه و تابعین احادیث یاد میباشند و ضبط آن وقت در وجودت
مخفی بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقه سابعه و ثامنه آن را نمی شنیدند
و ضبط آن وقت در بین خط و احیاط در نقط و حرکات و سکونات و تصویر حروف و مقابله بر
اصول صحیح و حفظ کتاب از عوارض طاریه مثل آن و حال سیم آنست که حفاظ حدیث در اسرار
رجال و غیره ضبط الفاظ مشکی آن تصانیف ساختند و شرح مفصله نوشتند و در انجا با آنچه
توضیح میکردند پس الحال ضبط آنست که کسی آن تصانیف و شرح را در نظر داشته و حسب
آن روایت کند بعد از این حدیث الحال تسبیح کردند و در آنچه قهار در آن تشدد میکردند چنانکه
متوسلین تسبیح کردند و حفظ کردند و گفتند که در هر خط و ایند اشاع شد در ایشان و عبادت اجازت است

مجردة مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزدیک شیخ عبداللہ بروجہ کمال بود
 و سبب بقا و این سلسلہ دوی شد از ابتدا و صبار غبت علم و علماء و صلاح و دوع پیشہ مرضیہ بود هر وقت
 ده میپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست میخواند و هیچ وقت حالی نبودی از درس یا ملا
 یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پیر شیخ عبداللہ در سر کار شریف الشرفاء داخل گشت
 اکبر شیخ عبداللہ آن بود که در طعام شیخ سالم مظلوم نشود و نسخ و توابیل و دوا و معج بخاری را در جوب
 کعبه منظمه ختم کرد یکبار چون ترسیم کعبه میکرد و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و سندان
 احمد بنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف
 در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت و آنهمه در مرضیات الهی گذشت و تا آخر عمر بود عقل
 و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامه که فی الجمله فوتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی
 کتب مشته را بروی خواند و اهل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند و ابجد رجب سنه اربع و شصت

بعد الالف و المائت برقت از دنیا +

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکروی المدنی رحمہ اللہ تعالی

از ابتدا در حال راغب علم و علماء می بود خرقه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی خرقه و
 اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب بیه از سید احمد ادریس
 مغربی که سید بویز زانہ خود بود و خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد ادریس ذکر کرد و ند که امامی از تلامذہ وی
 در محراب شریف سیرہ تہمت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اله الا
 تقرأین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوئے ذکر فی ہاعلمہ بما ذکر فان
 اللہ یخاطب سولہ بما شاء و لیس ذلک احدنا کاتب حروف گویند امثال این چیز را اگر چه
 ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم میشوند اما از باب تعمق فی الدین اند میزان دین چیز را
 عادات صحابہ و تابعین است چیز را گویند که درین سورہ منقبت عظیمہ و فضل اکبریت حضرت پیغامبر
 را صلی اللہ علیہ وسلم زیر که در پنجاه و گشت تعالی اخت کرده است احکام و اعادی آنجناب السبب مورد است

در این کتاب نقد شافعی از شیخ علی طوطی بصری گرفت و مقول از پنجم باشی که از مشایخ سحران روم بود و
علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفاده وی و بعد از آن
از احمد نخعی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمالی انبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی مسند
امام احمد در قل از شهرین استماع کرد و از واردین بحرین بسیار اخذ کرد و از انجمله شیخ عبداللہ بصری
و کتب الامام عبدالحکیم سیالکولی از وی روایت کند من لشیخ عبداللہ البلیب عن مولانا عبدالحکیم
و کتب شیخ عبدالحق دهلوی بهین واسطه از مولانا عبدالحکیم روایت کند وی از شیخ عبدالحق اجازه
در روایت و از انجمله شیخ سعید کوئی بعض کتب عربیه و قد در فتح الباری بروی خواند باجملة تصدق
بود بصفات ساعت صلح از ورغ و اجتهاد و طاعت و اشتغال بعلم و انصاف و ندانند که در ادنی
مراجعت تا نامل وافی نکردی و تتبع کتب نمودی جوابی دادی و رفیق القلب بود چون احادیث قیاق
خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و یا خدم و تلامذه خود و غیر ایشان بجز
تواضع پیش نیامدی در شنای قراة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و نقد افتاد شیخ
البوطا هر گفتند اینها از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت جمعیت است و از
فطر جمعیت اصداد راجع میتوان کرد و اما قال این نکته عمقی دارد و تدبر روزی سخن در احوال صوفیه
اقتاد و آنکه بعض ایشان با بعض نقاری داشتند و این لغار در تابعان نفوذ میکند شیخ البوطا هر گفتند
من از انکار صوفیه بنایت می ترسم و هر چند بعض اسلام من با بعض نقاری داشته باشند من
هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ عجمی شادی با والدین نقاری داشت
و گویا بتاثر نفس من بگشت از دنیا که امر تفصیل مع بذاین اورا بعد مدتی از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا
امروز خفته است از اینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بود دست آنگاه
گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب صیت عجمی فرموده است آنگاه باب الوصیت از
فتوحات که خط مصنف بود بر آوردند و آن بحث خواندند و حاشا آنست که شیخ فرموده که با شخصی
عبد اوت و چشم بخته آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی بگفت علی بصیرت من روزی حضرت پیغمبر را

صلی الله علیه وسلم خواب دیدم گریه میفرمایند لعن البغضت فلانا لکنتم لانه یبغض ابامدین وانا علی
بصره وکمنه قال الیس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلام البغضته لبغضه ابامدین
ولم یحب به محبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فثبت الی الله من تلك البغضه وود
علیه فی داره واعتذر به الیه وخصصت الفصه واهدیت الیه ثوبا غاليا وامترضیت
ومالته ما کان سبب قوعک فی الی مدین فذلک سبب الی الیه للوقیفة ففهمته حقیقه
الحال فتاب الی الله اسرجع عما کان یقول وشر بركة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع
والحمد لله روزی که این فقیر برای وداغ نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسبت کل
طریق کنت اعرفه الا طریقا و دینی لر بکانه بحر و شنیدن آن بکابر شیخ غالب آمد و بنایت شد
شد توئی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنه خمسین و العین بعد المائة والالف
شیخ تاج الدین قلجی حنفی

مفتی مکرم دی پسر قاضی عبدالحسن است بصحبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علم
نموده و از هر یکی اجازت یافته است دی خورد سال بود که پدرش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت وی گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم شدن نسائی حاضر شدم و وی بخدمت آن
جمیع حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بحسب
شیخ عبد الله بن سالم البصری است میگفت همدین کتاب بیج بحث و تنقیح در پیش می گذرانیده ام و همچنین
ابو شیخ عجمی خوانده و اجازة جمیع البصیح له روایة از وی حاصل کرده است دیگر بلازمست شیخ صالح زنجانی
مدنی گذرانیده و استفادای عظیم نموده و حتی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت
در روایة دارد و شیخ احمد قطان نیز از مشایخ اوست سالها با وی صحبت داشته و طریق دین از وی آموخته
است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من که شیخ عبد الله البصری و شیخ محمد
نحلی و غیره باشند باعث شدند که بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم و قراره کنم چنانکه
عادست شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم انقدر یاد خود این اکابر و جناب ایشان دشوار می نمود که

قبول نمیکردم و در آن زمان باب ایشان دین باب سنانه از هر که شت شیخ حسن نجفی که در آن هنگام بطرف طاعت بود برای او خمینی نوشتم و اشاره کردم و بی نیز تاکید اجابت در جواب مکتوب شت لابد بستم از هر باب استجانه از هر طریق امتثال امر را کردن نهادم و با اشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخار کردم و از آنجا که قرائه شیخ فتمتی شده بود آغاز نمودم و در مجلس ختم همه علماء و مشایخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت بمن این علوم نیز حاصل کرده و حدیث سلسل بالاولیه از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استیع نموده و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید ضعف و ناتوانی طاعت حرکت دست پا گذاشت در آن حالت شبی در خواب بمنیم که گویا کسی آمد و میگوید که برای شفای این مرض میباید که اکیانی پخته شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار اثر بخورد و شفایا چون بیدار شدم عزم کردم که بوجوب امر رویا عمل باید آورد و شب بیدار بودم و چون بخواب فتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود گی راست کرد و وزیر آن آتشی افروخت و اکیانی از صبح تا شام در آن دیکت تخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبخ تمام قرآن خواندم پس بخوردن دادن آنرا بخورد و بافاق آمدم در حالت افاق آمدم که هیچ اثری از آن مرض در من نبود و همچو دند دست بر خاستم و در خود بنشاسته و سرور ازین واقع که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یا که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکرد و سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب و طریقی از موطا را امام مالک مستند دانی کتاب الامار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بحسب اهل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن خواصه بود و حدیثی بالحدیث سلسل بالاولیه عن الشیخ ابراهیم و محاول حدیث سمعه من بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم .

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي بديننا النعم قبل ما استحقاقها و نحن من شاء بمعرفة الاسماء و اذواقها و الصلوة والسلام على سيدنا محمد المحمدي بتيهان الكراما و اطواقها المكم بصنوف العطايا و اطباقها و على اله و اصحابه الذين هم قيام الملة

در و بیج اسوانها با ابا بعد سیکو فقیر ولی العبد بن عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه حسن الیها و الیه
 کلمه خیده است معنی عجز و اللطیف فی ترجمه العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر در چهارشنبه چاه
 شوال مقارن طلوع شمس سابع عشر از قرن دوازدهم واقع شد لکن اختر شاسان بسامه نمودار آن حکم
 کردند که طلوع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در شتم آن و عطارد در سبت و کیم
 آن زحل در ویم در جمیع مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قرآن عظیم بوده است آن در اول
 بود و پنج در دوم درجه آن در اس سلطان دانش عالم بالعدوات بعض یاران عظیم الدین تلخیص یافته و حضرت
 والدین قدس الله تعالی سرحد و جماعه از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت بعد از آن
 دین دنیاچه بعضی از احوال و احوال خلاصه آن واقعات با وقایع دیگر در رساله مضبوط و ناموده اند و آنرا بقول
 علی سنی کرده اند جزاه الله خیر العبد و احسن الیه و الی اسلافه و اعقابیه و اخطاه الی ما تمناه
 مزدینه و دنیاچه چون سال پنجم در آمد بکتب شست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
 و بر زده دشتن فرمودند و تلخیص نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخرین سال قرآن
 ختم کردم و کتب و غیره مختصرات خواندن شروع کردم و در سال هفتم شرح تلخیص خواندم و راه مطالعه فی الحکمه گشاده
 و سال چهاردهم زوج صورت گرفت و در آن حسی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصحاب علم
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان باجماعه نوشتند که در تعجیل بسری است سر آن من بعد
 شد که بعد از زوج عنقریب علم زوج فقیر و قات یافت و بعد از آن عنقریب زوج از جانب لده اش و بعد از آن
 عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذاشتند و بعد از آن عنقریب
 والد و برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب رتایشان ضعیف شدند و امر این
 شتی برایشان غالب شد و بعد از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد باجماعه جمیع از هم پاشید و معلوم خاطر عالم
 شد که اگر در همان نزدیکی از زوج حلق نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که
 با والد بزرگوار رحلت کردم و با هم خال حدود خصوصاً نقشبندیه مشغول شدم و در حیثیت توحید و تقوی و تعلیم
 آداب ائمه است پس خرقه صوفیه را بنا بردم و در همان سال طریقی از صیادوی خواندم و حضرت والد بزرگوار

ملعام وافر میا ساختند و خاص عام را دعوت فرمودند و فائز اجازت درس خواندند با کمال از فنون متعارفه
 بحسب سبب این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آن خوانده شد الا فاتی سیر از کتاب لیس
 تا کتاب الدار آن با جانت متذکر گشتن طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما پیش تمام شمل انبی
 بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب علم تفسیر طرفی از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر دارک
 خواندم و از جمله بن عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم باند بر معانی و شان نزول در جمع
 بتغایر خدمت ایشان حاضر شدم و اینجی سبب فتح عظیم اقباد و الحمد لله و از علم فقه شرح و قایه برای بهما
 اللطیف سیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسای آن و طرفی صالح از توضیح و تلخیص و از منطلق شرح شمسیه همایش
 طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید همایش با طرفی از خیالی و شرح مواقت طرفی از ان و از سلوک طرفی از عوارض
 و پاره از مسائل نقشبندی غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لولح و مقدمه شرح لمحات مقدمه نقد
 النصوص و از مصلی اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان چست نوبت اجازت داد و از طب
 موجز القانون و از حکمت شرح الحاکم فی آن و از نحو کافیه و شرح ملا بران و از معانی عظیم از مطول و از
 مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست از هندی حساب بعض رسائل مختصره و درین میان بنیان ملینه
 در هر فن بخاطر میرسد و از کوشش زیاده تر کشاد کار بنظری آمد و سال هفتم از عمر فقیر حضرت ایشان برین
 شد و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت ارشاد دادند و کلمه یدیه گیدی کمر فرمود
 نعمتی که از همه عالی بایشان است که حضرت ایشان در نهایت ضامندی نسبت این فقیر بودند و در نهایت
 رضامندی گذشتند و توبه ایشان باین فقیر هیچ توبه آبا بانهی بانست با اینهمه هیچ پیدی را و هیچ استاد
 را و هیچ مرشدی را ندیدم که نسبت لرد و کمیز خود اینقدر دقایق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان نسبت این
 فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما کما اریانی صغیرا و جانها بکل شفقت و رحمة و تعطفه
 منی ما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال پیش
 بدین کتب نفیسه عقاید موافقت نمود در هر علمه خوش واقع شد و توبه بر قبر مبارک پیش گرفت در آن ایام فتح توحید
 و کشاد راه خدمت جانبی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و جلالیه فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب اسرار عبود

اصول فقه ایشان احادیثی که متمسک ایشان است قرار داد و خاطر به دین غیبی روش فقها و محدثین افتاد بعد از آن
 دو هزاره سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد و در آخر سده ثلث الهجری پنجاه و شش شرف شد و سال اربع و
 اربعین بمجاورت که مکتوبه زیارت درین منوره حدیث است از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیره از مشایخ کریم
 محترمین رونق گشت در انبیا برده منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و تهم التمجیلات چه شد و فیضها
 یافت با سلاطین حرمین از علماء و غیر ایشان صحبت های رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامه شیخ ابوطاهر که حاوی
 جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشیده و آخرین سال حج گذارده و او اهل سال منس الهجری منور و ظن مالوف شد
 و در نتیجه چهاردهم رجب کشف محنت سلامت بطن رسید و کما یبغی سرایک فکرات نیت عظمی برین ضمیم
 آنست که او را خدمت ناحیه دادند و فتح دوره باز پسین بردست می کردند و راستش اوست منور و
 که مرضی در فقه بصیرت آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر نیاد کرد و اسرار حدیث مصلح احکام و ترغیبات سائر آنچه
 حضرت پیغامبری علیه السلام از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر مضبوط
 ترا از سخن این فقیر کسی نکرده است با وجود جهالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد که کتاب کبری
 پسین که شیخ عزالدین آنجا چه جهد با کرده بشیرش این فن فائز شده و طریق سلوک که این بزرگوار حق است
 درین دوره فائز میشود و الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بمباحث الطواف القدس عملی نمود و عقاید
 قدیمی اهل سنت بطلان مزج اثبات کرد و آنرا از خسر و خاشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و جوی مقبره نمود
 که محفل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طویل علم استعداد و نفوس انسانیه
 بمجهت و کمال و آل هر کسی افاده فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان نگشته و حکمت
 علمی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشنید آن کتاب سنت آثار صحابه دادند
 و بر تفسیر آن علم دین است منقول از حضرت پیغامبری علیه السلام و آنچه در خول است مخوف و آنچه در سنت
 و آنچه در فرق بدعت کرده است افاده ساختند و توان لی فی کل مذمت شعرت لسانا لعلما الاستوفیت
 واجب حمد و الحمد لله رب العالمین
 تمت بالخیر